میقات حج

۳۵

بهار ۱۳۸۰

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی



بسم الله الرحمن الرحیم

میقات حج

نویسنده:

نادر سلیمانی بزچلوئی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

میقات حج-جلد ۳۵

مشخصات کتاب

سرشناسه : سلیمانی، نادر، - ۱۳۳۹

عنوان و نام پدیدآور : میقات حج/ نویسنده نادر سلیمانی بزچلوئی

مشخصات نشر : تهران: نادر سلیمانی بزچلوئی، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ص ۱۸۴

شابک : ۹۶۴-۳۳۰-۶۲۷-۰۵۴۵۰۰ریال

یادداشت : عنوان دیگر: میقات حج (خاطرات حج).

یادداشت : عنوان روی جلد: خاطرات حج.

عنوان روی جلد : خاطرات حج.

عنوان دیگر : میقات حج (خاطرات حج).

عنوان دیگر : خاطرات حج

موضوع : حج -- خاطرات

موضوع : سلیمانی، نادر، ۱۳۳۹ - -- خاطرات

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸/س۸۵م۹ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۲۵۲۴

ص: ۱

اشاره

↕

ص: ۲

↕

ص: ۳

↕

ص: ۴

↕

اسرار و معارف حج

ص: ۵

طرح جایگزین شود.



ص: ۶

حج، کانون معارف الهی

حسین شفیعی

«حج، کانون معارف الهی است که از آن، محتوای سیاست اسلام را در تمامی زوایای زندگی باید جستجو کرد.» §صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۲۹.§ امام خمینی قدس سره

امام عارفان و قدوه سالکان، خمینی کبیر قدس سره انسان صالحِ واصلی بود که به بارگاه رفیع معرفت نایل آمد و در کالبد همه معارف الهی و اندیشه‌های دینی، روحی تازه بخشید. حرکت، رفتار و منش این شخصیت استثنایی به نحو محسوسی در احیای تفکر دینی و معارف اسلامی اثر گذاشت. او در میان همه معارف و احکام اسلام، به حج توجّه ویژه‌ای مبذول داشت و گرچه خود در دوران تصدّی رهبری انقلاب و نظام اسلامی، حج بجا نیاورد، لیکن حج را اقامه کرد و این سنّت ابراهیمی را برپا داشت. بعد سلبی حج؛ یعنی برائت از مشرکان را جزو وظایف و ارکان سیاسی حج برشمرد و آن را در راستای اندیشه رهایی همه انسان ها از حصارهای ستم و زنجیرهای بی‌عدالتی و غفلت مورد توجه قرار داد: وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ....

در این وجیزه، دورنمایی، هرچند ضعیف، از کلام امام راحل قدس سره، که حج را «کانون معارف الهی» شناسانده است، می‌آوریم.



ص: ۷

در روایات فراوانی، حج از ارکان مهم اسلام شمرده شده که تشیید بنای دین و تحکیم آن، مبتنی بر قرارگرفتن صحیح این سنگ بناست. این مضمون در نقل‌های متفاوتی از ائمه معصوم علیهم السلام رسیده است که: «بُنِیَ الاسْلامُ عَلی خَمْسٍ: عَلَی الصَّلاةِ وَالزَّکاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوِلایَةِ ...». §وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۷، ابواب مقدمات عبادات، باب ۱، ح ۱؛ کافی، ج ۲، ص ۱۸، ح ۲.§ حج، هم خود رکنی مستقل معرفی شده و هم به تنهایی مجموعه‌ای است از ارکان و معارف الهی؛ به طوری که همه باورهای اعتقادی و هست و نیست‌های نظری و باید و نبایدهای اخلاقی و عملی، به نحوی با انجام گرفتن صحیح آن مرتبط است.

عارف سالک، مرحوم بهاری همدانی می گوید:

«شارع مقدس، عبادات را یک نسق نگردانیده بلکه مختلف جعل کرده؛ زیرا که به هریک از آن ها، رذیله‌ای از رذایل از مکلّف زایل می گردد تا با اشتغال به آن ها تصفیه تمام عیار گردد، چنان‌که صدقات حقوق مالیه و ادای آن ها قطعِ میل می‌کند از حطام دنیویه، کمااینکه صوم قطع می‌کند انسان را از مشتهیات نفسانیه و صلات نهی می‌کند از هر فحشا و منکری و هکذا سایر عبادات و چون عمل حج مجمع العناوین بود با زیادی، چه اینکه مشتمل است بر جمله‌ای از مشاق اعمال که هریک بنفسه صلاحیت تصفیه نفس را دارد؛ مثل «انفاق المال الکثیر، والقطع عن الأهل والأولاد والوطن، والحشر مع النّفوس الشّریرة وطیّ المنازل البعیدةِ مع الابتلاء بالعطش فی الحرّ الشّدید فی بعض الأوان والوقوع علی أعمالٍ غیر مأنوسةٍ لایقبلها الطّباع، من

الرّمی والطواف والسعی والإحرام وغیر ذلک»؛ با اینکه دارای فضایل بسیاری است ایضا از قبیل تذکر به احوال آخرت ....» §تذکرة المتقین، ص ۴۸، انتشارات نور.§
گذشته از آن که حج تبلوری است از توصیه و تجسمی است از معاد و تصویری است از عدل و تجدید خاطره‌ای است از نبوت و فراهم ساختن زمینه‌ای است برای باورداشتن امامت که فرموده‌اند: «مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ لِقَاءُ الْإِمَامِ» §کافی، ج ۴، ص ۵۴۹.§
افزون بر همه این ویژگی ها، در این عبادت (حج)، هم نماز وجود دارد، هم در شرایطی روزه واجب می‌شود، هم زکات و خمس با آن مرتبط است و هم ولایت که از ارکان مهم اسلام و کلید همه آنها معرفی شده، شرط اصلیِ حج قرار گرفته است. پس حج جامع همه معارف



ص: ۸

الهی است.

اگر نماز، انسان را فرشته خو می کند، چون مشتمل است بر نهایت خاکساری انسان در سجده و نزدیک ترین حالت بنده به خدا زمانی است که در حال سجده باشد §قال الصادق علیه السلام: «إنّ أقرب ما یکون العبد من الربّ عزّوجلّ وهو ساجدٌ باکٍ» کافی، ج ۲، ص ۴۸۳.§ و فرشتگان بعضی ساجدند و بعضی راکع؛ «انَّ لِلَّهِ مَلائِکَةً رُکّعاً إلی یَومِ القِیامةِ وَإنَّ لِلَّهِ مَلائِکَةً سُجّداً إلی یَوْمِ الْقِیامَةِ» §بحارالأنوار، ج ۵۹، ص ۱۷۴، ح ۴§ و روزه انسان را در صف فرشتگان قرار می‌دهد. انجام مناسک حج نیز که جامع این ارکان و خود رکنی است مستقل، آدمی را فرشته سیرت و فرشته صورت می کند؛ حاجیان به فرشتگان می‌مانند که عرش الهی را طواف می کنند؛ «وَ تَشَبَّهُوا بِمَلائِکَتِهِ الْمُطِیفِینَ بِعَرْشِهِ». §نهج البلاغه، خطبه اول.§

توحید در حج

افزون بر اینکه خداوند انسان را با صبغه توحیدی آفریده و وی را بر فطرت خداشناسی سرشته؛ به‌گونه‌ای که با ذات او عجین شده، توحید را در همه معارف و دستورات و اعمال جوارحی و جوانحی خود نیز اشراب کرده است. حج نیز از آغاز تا انجام آن نمونه‌ای است از توحید و طرد شرک. براساس آیه شریفه:
وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ حج ایمان و توحید است و ترک آن موجب کفر عملی.

حج، سیر به سوی خدا و رفتن برای دیدار او و تلاش برای نزدیکی به خدایی است که در عین علوّ و بالایی، نزدیک است؛ فَانّی قَرِیبٌ. حاجی با پوشیدن لباس احرام و گفتن لبیک، همه مظاهر دنیا، ریا و شرک و هوا را کنار می گذارد و صبغه الهی به خود می گیرد؛ زیرا لبّیک حجّ جاهلی، ندای شرک بود و بانگ بت‌پرستی؛ چون می گفتند: «لَبَّیْکَ، اللَّهُمَّ لَبَّیْکَ، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ إلّا شَرِیکٌ هُوَ لَکَ، تَمْلِکُهُ وَ مَا مَلَکَ» §کافی، ج ۲، ص ۵۴۲§ و بدین گونه، وجود شریک را برای خدا بیان می کردند. اما لبیک در اسلام بانگ توحید است و اظهار عجز و عبودیت و صیقل‌دادن دل از زنگار هر نوع شرک خفی و جلی و اذعان به این حقیقت که ولایت مطلقه از آنِ خدای سبحان است و: هُنَالِکَ الْوَلَایَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ. لذا اگر کوچک ترین سنت جاهلی را به کار بندد یا خویش را به کمترین پلیدیِ شرک آلوده سازد، هنگام لبیک گفتن، به او گفته می‌شود: «لا لَبَّیْکَ عَبْدِی وَ لا سَعْدَیْکَ». §وسائل الشیعه، ج ۸ ص ۱۰۲، باب ۵۲، ح ۱§



ص: ۹

«روح خلوص و تعبّد در حج، بیش از سایر عبادات متجلّی است؛ زیرا راز بسیاری از عبادات بر انجام‌دهندگان آن پوشیده نیست ... ولی پی بردن به راز مناسک حج دشوار است و اسرار بسیاری از آن ها با عقل بشری قابل تبیین نیست؛ از این‌رو تعبد در حج بیش از سایر دستورات دینی است چنان که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که هنگام لبیک گفتن، به خدا عرض کرد: خدایا! من با رقّیت و عبودیت محض لبیک می گویم و مناسک حج را انجام می‌دهم: «لَبَّیْکَ بِحَجَّةٍ حَقّاً تَعَبُّداً وَ رِقّاً». §صهبای حج، ص ۳۳۰§

تبلوری از نبوت

حضرت امیر علیه السلام در وصیت خود به برپاداشتن دو ستون مهم دین؛ یعنی «توحید» و «نبوت» و فروزان نگه‌داشتن این دو مشعل الهی و دخالت‌دادن آن دو، در شؤون مختلف زندگی سفارش می کند که: «أَمَّا وَصِیَّتِی ... أَقِیمُوا هَذَیْنِ الْعَمُودَیْنِ وَ أَوْقِدُوا هَذَیْنِ الْمِصْبَاحَیْنِ» §نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹، کلام ۲۳§ بدیهی است اقامه این دو، به اقامه حج مرتبط است که جلوات توحید و نبوت در جای جای مناسک آن متجلی است، شاید از این‌رو بود که خود در نامه‌ای به قثم بن عباس، حاکم مکه، وی را به اقامه حج دعوت می کند: «فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَ ذَکِّرْهُمْ بِأَیَّامِ اللَّهِ». §همان، نامه ۶۷§

مکان های مقدسی که در آن مناسک حج انجام می‌شود، یا به نحوی با مناسک مرتبط است، یادآور تلاش و رنج هایی است که همه انبیا به ویژه انبیای ابراهیمی و وجود مقدس نبی گرامی صلی الله علیه و آله و وابستگانشان، در راه تحکیم نبوت خویش کشیده‌اند. از کوه صفا که یادآور حضرت آدم صفی‌اللّه است § «إنّما سمیت الصفا، لأن صفوۀ اللَّهِ نزل علیها» بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۱۶۱، ح ۵§ تا تجدید بنای کعبه که توسط حضرت ابراهیم خلیل و اسماعیل علیهما السلام صورت گرفته؛ وَإِذْ یَرْفَعُ إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنْ الْبَیْتِ وَإِسْمَاعِیلُ و آماده‌سازی آن توسط این دو بزرگوار برای طواف کنندگان؛ أَنْ طَهِّرَا بَیْتِی لِلطَّائِفِینَ وَالْعَاکِفِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ از حجر اسماعیل که خانه او و مدفن هاجر و بسیاری از انبیا است §وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۳۱، ح ۱۰§ تا مقام ابراهیم که آیه‌ای از آیات الهی و اثر دو پای مبارک فریادگر توحید، ابراهیم خلیل است و مصلای نماز طواف؛ وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ مُصَلًّی و زمزم، که یادآور خاطره انقطاع الی‌اللّه هاجر و اثر فوری آن است و استجابت ادعیه ابراهیم خلیل که موجب عطف



ص: ۱۰

دل ها و گسیل مردم به بیت العتیق و وفور نعمت و میوه در آن وادی غیر ذی‌زرع شده؛ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنْ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنْ الثَّمَرَاتِ همه جا ردّ پای انبیای الهی و پیروان صدیق آنان و صوت دل‌انگیز مناجاتشان با حضرت ربّ العالمین و صدای چکاچک شمشیرهایشان در دفاع از حریم نبوت با چشم بصیرت مشاهده می‌شود که؛ وَکَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَکَانُوا. پیامبرانی که سعی می کردند پیام خویش را از کنار کعبه به گوش جهانیان برسانند.

مظهری از عدل الهی

سپید جامگانی که با صفوف تنیده در هم، یکدل و یکصدا، آوای ملکوتی لبیک را از دل سر می‌دهند وهمه، فقیر و غنی، شاه و گدا، وضیع وشریف، با لباس های متحدالشکل، دور از هیاهوی دوگانگی و اختلاف، در طواف و سعی و هروله مشغول انجام مناسک بر اساس معتقدات خویش هستند و هیچ گاه با مشکل تعارض و تزاحم و دوگانگی اعمال مواجه نمی‌شوند، مظهری از مظاهر عدل الهی را به جهانیان می‌نمایانند.

تفاوتی نیست که از نظر اجتماعی در حضیض ذلّت باشی یا در اوج قدرت.
قلّه‌های معرفت و معنویت را فتح کرده باشی یا- العیاذ باللَّه- در کنیف رذایل گرفتار، تو را پذیرفته‌اند؛ زیرا راه برای همگان باز است و همه بر سر سفره ضیافت دعوت شده‌اند. هیچ کس بدون دعوت نرفته و هیچ کس از رفتن خود پشیمان نیست؛ کلام در این است که از این مائده آسمانی چه برگیری؟ مَنّ و سَلْوی یا عدس و بصل؟ از خدا خدا را طلب کنی یا دنیا را؟ چون هارون الرشید با تبختر و تکبر در شناخت ولی خدا خود را به تجاهل بزنی یا چون سجاد علیه السلام باشی که وقتی به او گفتند مأموران هیئت حاکمه باغ شما را تصاحب کرده‌اند، حال که عبدالملک به مکه آمده تظلم کنید و از او کمک بخواهید فرمود:
«وَیْحَکَ أَ فِی حَرَمِ اللَّهِ أَسْأَلُ غَیْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ؟»؛ «وای بر تو، آیا در حرم خدا، از غیر خدا چیزی بخواهم؟!» § بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۶۳، ح ۲۰.§
پیوند حج با امامت
حج با امامت گره خورده و در

ص: ۱۱
روایات زیادی هدف نهایی از انجام مراسم حج ملاقات با امام زمان و عرضه نصرت بر او شمرده شده است و حج بدون ولایت به حج جاهلی § «هکذا کانوا یطوفون فی الجاهلیهٔ» بحار، ج ۲۴، ص ۳۱۴، ح ۹.§ و چرخش بر گرد سنگ هایی که «لا تَضُرُّ وَ لا تَنْفَعُ» تشبیه شده است. ذیل آیه شریفه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ للَّهِ لقای امام از مصادیق باطنی اتمام حج بیان شده که حج‌گزار پس از انجام مناسک به زیارت امام علیه السلام مشرف شود؛ و چون حضرات معصوم علیهم السلام حیات و مرگشان یکسان است: «یَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَیْسَ بِمَیِّتٍ» §نهج البلاغه، خطبه ۸۷§ تفاوتی نیست که در زمان حیات، وجود شریفشان را از نزدیک زائر باشیم و مراتب ولایت و نصرت خویش را بر آنان عرضه داریم یا در کنار قبور مطهرشان با سلام و درود فرستادن بر روح و جسم شریفشان مراتب مودت و وفاداری بر پیمان ولایت آنان را اذعان کنیم.
امام محمدباقر علیه السلام می‌فرماید: به مردم گفته شده گرد این سنگ ها! طواف کنند تا پس از انجام مناسک، نزد ما بیایند و میزان ولایت خویش را به ما اعلام کنند و یاری خود را بر ما اظهار دارند؛ «إِنَّمَا أُمِرَ النَّاسُ أَنْ یَأْتُوا هَذِهِ الْأَحْجَارَ فَیَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ یَأْتُونَا فَیُخْبِرُونَا بِوَلَایَتِهِمْ وَ یَعْرِضُوا عَلَیْنَا نَصْرَهُمْ». §کافی، ج ۴، ص ۵۴۹§
یحیی بن یسار می گوید: پس از اتمام مراسم حج، افتخار تشرف به محضر مبارک امام صادق را پیدا کردیم، آن حضرت فرمود: شما حج‌گزارانِ خانه خدا هستید و زائران قبر پیامبر او و شیعه آل محمد. بر شما این فضیلت گوارا باد؛ «حَاجُّ بَیْتِ اللَّهِ وَ زُوَّارُ قَبْرِ نَبِیِّهِ صلی الله علیه و آله وَ شِیعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ هَنِیئاً لَکُمْ». §همان.§
تجسمی از معاد
مناسک حج و حضور در مواقف و میقات های آن، هریک نمونه‌ای است از حشر و نشر در قیامت که به برخی از این نمونه‌ها اشاره می کنیم:
۱- آماده شدن برای سفر حج به پرداخت بدهی‌های شرعی و قانونی و رد مظالم عباد و کسب رضایت کسانی که با او معاشرت داشتند، وصیت‌کردن و خداحافظی یادآور حالت احتضار و سفر به سوی آخرت است.
۲- حضور در سرزمینی که پیشتر با آن آشنایی نداشت و دوری از زن و فرزند و خانه و کاشانه و قطع توجه از دیگران

تداعی گر يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ

↨

ص: ۱۲

وَالسَّمَاوَاتُ؛ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ...؛ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمْ الْأَسْبَابُ است.

۳- حرکت اعضای هر کاروان به دنبال مدیر، راهنما و مسؤول هدایت کاروان، هنگام انجام اعمال یا ورود در خاک عربستان و در دست داشتن روادید که به منزله نامه عمل و جواز عبور است:

خاطره بیان شده دراین آیه در باب قیامت را مجسم می‌کند که: يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُوْلَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَايُظْلَمُونَ فَتِيلًا.

۴- عاری بودن از مظاهر و مفاخر دنیوی، چون لباس و حشمت و کبکبه و پوشیدن دو جامه ساده شبیه کفن، با توجه به این نکته که برای حج گزار مستحب است در همان جامه کفن شود، چنان که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نیز در دو جامه احرامش کفن شد، § وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۳۷، باب ۲۷، ح ۲§ جلوه‌ای از جلوات قیامت را به تماشا می‌گذارد.

۵- افاضه و کوچ از عرفات به طرف مشعر و پس از درک وقوف مشعر، کوچیدن هنگام طلوع آفتاب به سوی منا مظهری است از يَخْرُجُونَ مِنْ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ.

۶- تذلل و فروتنی گردن فرازان هنگام انجام مناسک در پیشگاه حی قیوم، چنان که امام صادق علیه السلام در مقام بیان سرّی از اسرار سعی می‌فرماید:

«جُعِلَ السَّعْيُ بَيْنَ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ مَذَلَّةً لِلْجَبَّارِينَ»،

یادآور تذلل و خضوع همه چهره‌ها در قیامت است: وَعَنَتْ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ.

۷- اعتراف و اقرار حج گزار بر گناهان خویش، اعتراف بر گناه در قیامت را تداعی می‌کند که بعضی در پیشگاه خداوند می‌گویند: قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ. امام صادق علیه السلام پشت خود را برهنه در برابر آفتاب گرفت و فرمود:

«لَبَّيكَ فی الْمُذْنِبِين لَبَّيك»

و چون به ملتزم رسید به همراهیانش فرمود:

«أَمِيطُوا عَنِّي حَتَّى أُقِرَّ لِرَبِّي بِذُنُوبِي فِي هَذَا الْمَكَانِ»؛ «از من دور شوید تا در این مکان به گناهان خویش نزد پروردگارم اعتراف کنم که جای آمرزش است.» §وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۲۴، باب ۲۶، ح ۵§

۸- احساس امنیتی که حج گزار از تجاوز و جدال و آزار دیگران دارد، سخن خدای متعال را در باب قیامت تداعی می‌کند که فرمود: لَاظُلْمَ الْيَوْمَ.

این نمونه‌ها و موارد دیگر نمایانگر جامعیت حج و تمثیلی از قیامت است که اثری سازنده و مفید در حج گزار دارد.

↨

ص: ۱۳

شرافت زمانی و مکانی حج

حج از معدود عباداتی است که از نظر زمان و مکان، در موقعیتی استثنایی قرار دارد که این مختصر را گنجایش بیان جزئیات آن نیست. تنها به برخی از آن اشاره می‌شود:

۱- از نظر زمانی برای هریک از ماه های حج شرافت‌های خاصی ذکر شده؛ مثلًا در روایات آمده است که کعبه در ۲۵ ذی قعده نصب شد و زمین از آن بسط یافت. آدم در آن روز هبوط کرد و ابراهیم خلیل و حضرت عیسی به دنیا آمدند و رحمت در آن روز نشر یافت. § المراقبات، ص ۳۰۶؛ اقبال الأعمال، ص ۶۱۶§ از حضرت امیر علیه السلام نقل شده: اولین رحمتی که از آسمان نازل شد، در بیست و پنجم ذی قعده بود. § همان.§

۲- بخش اعظم مناسک حج در دهه اول ذی حجه انجام می‌شود که جزو ایام معلومات است و بیان شده در آیات وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ و وَالْفَجْرِ* وَلَيَالٍ عَشْرٍ. موسای کلیم علیه السلام قرار چهل شبی که با خدا داشت از اول ذی قعده شروع و با دهه اول ذی حجه خاتمه یافت و محصول این چله‌نشینی دریافت تورات بود. § بنیان مرصوص امام خمینی، ص ۲۶۳§

از رسول گرامی صلی الله علیه و آله نقل شده که ثواب عمل صالح در هیچ ایامی به ثواب آن در دهه اول ذی حجه نمی‌رسد، حتی جهاد در راه خدا جز آن که مجاهد، مال و جانش را در راه خدا بدهد و به فیض شهادت برسد.

۳- شرافت § اقبال الأعمال، ص ۶۲۴§ مکانی حج نیز قابل شمارش نیست؛ امکنه‌ای که در قداست و ارزش نظیر ندارد؛ برخی از آن، از آیات بیّنات الهی و برخی دیگر از شعائر الهی محسوب شده است: فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ؛ إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ.

آنچه بیان شد دورنمای کوچکی بود از عبادتی بزرگ و جامع که ابعاد و شؤون مختلف عبادی، سیاسی، ولایی، اخلاقی، عرفانی، اجتماعی و ... را دارد و اسرار نهفته‌ای که عقل را بدان راهی نیست و کسی جز خدای سبحان از آن آگاهی ندارد.

بدیهی است حج، آن‌گاه عظمت شأن و رفعت خاص و اثر ویژه خود را دارد که به همه ابعاد، به ویژه به بُعد ولایی و سیاسی آن توجه شود وگرنه حج از مصادیق «هَكَذَا كَانُوا يَطُوفُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ» §بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۳۱۴، ح ۹§ خواهد شد و حج‌گزاران از مظاهر «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ». §همان، ج ۲۷، ص ۲۹§

↕

ص: ۱۴

این مهم را وارث ابراهیم خلیل؛ یعنی امام رحیل به مسلمانان توجه داد و برائت را از شؤون مهم حج شمرد و حج ابراهیمی را حیاتی دوباره بخشید «طاب اللَّهُ ثَراه بوابل رحمته والسّلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیّاً».

پی‌نوشتها:

↕

ص: ۱۵

↕

ص: ۱۶

↕

ص: ۱۷

فقه حجّ

طرح جایگزین شود.

↨

ص: ۱۸

نماز تراویح، سنّت یا بدعت؟

نجم الدین الطبسی/ ترجمه و تلخیص: محمّدتقی رهبر

سخن مترجم:

در کتب فقهی و حدیثی شیعه و سنّی برای ماه مبارک رمضان نمازهای مستحبی بسیاری نقل شده که برخی از آنها به هزار رکعت می‌رسد.

صلاهٔ تراویح نیز از جمله نمازهایی است که اهل سنّت آن را مستحب دانسته و در هر شب از ماه مبارک رمضان نزدیک به بیست رکعت، آن را به جماعت اقامه می‌نمایند.

گرچه نماز عبادتِ برتر است و نمازهای مستحبی و مندوب در شرع مقدس محدوده خاصی ندارد، اما آیا به جز نمازهای فریضه یا مواردی که مشروعیت آن به جماعت، با دلیل قطعی از پیامبر و ائمه معصوم علیهم السلام به ثبوت رسیده باشد، می‌توان نمازهای مستحبی مثلًا نوافل را به جماعت خواند؟! در این مسأله میان شیعه و سنی اختلاف هست و این اختلاف نظریه، در نماز تراویح نیز مطرح است.

از چندی پیش در صدد بودم که در این‌باره تتبعی کرده، مطلبی را بنویسم و بدین منظور یادداشت هایی را از برخی منابع روایی و فقهی تهیه کردم، امّا در خلال بررسی، به نوشتاری برخوردم که فاضلی از افاضل حوزه مقدّس قم، با تتبع فراوان، موضوع تراویح را به بحث گذارده و با نظم و نسق کامل و زیبا، آماده چاپ کرده بود و این ما را از تحقیق و تفحّص مجدّد بی‌نیاز می‌ساخت؛ از این رو بهتر آن دیدم که وقت بیشتری را مصروف این کار نکنم و همان متن را ترجمه کرده، در فصلنامه

↨

ص: ۱۹

«میقات حجّ» تقدیم خوانندگان گرامی نمایم.

گفتنی است از آنجا که تحقیق و نگارش یاد شده، به جز فهرست‌های کتاب، به حدود نود صفحه می‌رسید و این فراتر از ظرفیت یک مقاله در فصلنامه بود، بر آن شدم که آن را تلخیص کرده در قالب این مقاله، که برگرفته از متن عربی است، به صورت گزیده، با اندک تصرف، به خوانندگان گرامی تقدیم کنم. جا دارد از مساعی نگارنده محترم که زحمت پژوهش و نگارش را متحمّل شده‌اند سپاسگزاری شود.

واژه «تراویح»

«تراویح» جمع «ترویحه» و معنای اصلی آن، نشستن است. بعدها آن را به نشستن به منظور استراحت پس از چهار رکعت نماز (مستحبی) در ماه رمضان، اطلاق کرده‌اند و از آن پس به هر چهار رکعت نماز یاد شده، «تراویح» گفته‌اند. البته مجموعه این نماز را هم که به بیست رکعت می‌رسد، تراویح می‌گویند. §نک: بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۶۳؛ فتح الباری، ج ۴، ص ۲۹۴؛ ارشاد الساری، ج ۴، ص ۶۹۴؛ شرح الزرقانی، ج ۱، ص ۲۳۷؛ النهایه، ج ۱، ص ۲۷۴؛ لسان العرب، قاموس و .§ کحلانی می‌نویسد: نامگذاری این نماز به تراویح، شاید مستند به روایتی باشد که بیهقی از عایشه نقل کرده که گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از هر چهار رکعت به استراحت می‌پرداخت.» اگر این حدیث به ثبوت برسد، مستند اصلی است برای نشستن

امام در نماز تراویح. §سبل السلام، ج ۲، ص ۱۱§ اشکال در روایت همان است که بیهقی بدان اشاره کرده که تنها راوی حدیث «مغیرة بن دیاب» است که مورد تأیید نیست. §السنن الکبری، ج ۲، ص ۷۰۰§ نمازهای ماه رمضان در احادیث شیعه و سنی

در صحاح و سنن و مدارک و جوامع روایی، روایات بسیاری از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام درباره نافله‌های ماه رمضان، اصل مشروعیت، تعداد رکعات و چگونگی آن رسیده است که از مجموع آن ها، اصل مشروعیت آن به اجماع و اتّفاق نظریه استفاده می‌شود.

مسأله مورد اختلاف این است که آیا این نافله‌ها را می‌توان به جماعت خواند یا باید فرادی خوانده شود؟ در این تحقیق، به تفصیل در باره این موضوع بحث خواهد شد.

در اینجا، به دلیل رعایت اختصار، از کتب اهل سنّت به آنچه بخاری آورده و از کتب امامیه به آنچه شیخ طوسی در تهذیب نقل کرده است بسنده می کنیم.



ص: ۲۰

و در پانوشت‌ها به دیگر مصادر روایی که احادیث مربوط را ثبت کرده است، اشاره می کنیم:

الف- روایات اهل سنّت

۱- یحی بن بکیر، از عقیل، از ابن شهاب روایت کرده که امّ‌سلمه مرا خبر داد که ابوهریره گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در باره ماه رمضان فرمود:

«کسی که از روی ایمان و اخلاص به نماز بایستد، خداوند گناهان گذشته او را بیامرزد»؛ «مَنْ قَامَهُ إِیمَاناً وَ احْتِسَاباً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ». §خاری، ج ۱، ص ۳۴۳؛ مسلم، ج ۱، ص ۵۲۳؛ موطأ، ج ۱، ص ۱۱۳ و ...§

۲- به طریق دیگر از ابوهریره نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ قَامَ رَمَضان إِیمَاناً وَ احْتِسَاباً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ».

ابن شهاب گوید: پیامبر خدا رحلت کردند و تا زمان ابوبکر و اوایل خلافت عمر امر به این منوال بود. §بخاری، ج ۱، ص ۳۴۳§ شوکانی گوید: از نووی نقل شده که قیام رمضان، با نماز تراویح تحقق می‌پذیرد ولی منحصر به تراویح نیست. و سخن کرمانی را که گفته است قیام رمضان جز به تراویح محقّق نمی‌شود، دور از واقعیت دانسته است. §نیل الأوطار، ج ۳، ص ۵۱§

۳- بنا به نقل بخاری، از عایشه روایت شده که گفت:

«إِنَّ رَسُول اللَّه صَلّی وَذلِکَ فی رَمَضان». §بخاری، ج ۱، ص ۳۴۳§

۴- یحیی بن بکیر، از عقیل، از ابن شهاب، از عروه روایت کرده که عایشه بر من خبر داد که رسول خدا در نیمه شبی به مسجد رفتند و گروهی با نماز آن حضرت نماز خواندند و این خبر منتشر شد و در پی آن جمعیت بیشتری آمدند و با پیامبر نماز گزاردند، صبح شد و خبر نماز پیغمبر زبان به زبان گشت و در شب سوّم نیز با نماز آن حضرت نماز خواندند و چون شب چهارم فرارسید، مسجد گنجایش جماعت را نداشت تا اینکه مردم برای ادای فریضه صبح اجتماع کردند و پیامبر پس از نماز صبح شهادتین گفته، سپس فرمودند: از تنگی مکان بیم نداشتم، لیکن ترسیدم که این نماز بر شما واجب شود؛ (خَشیتُ أَنْ تَفْرِضَ عَلَیکُمْ ...) و از انجام آن ناتوان شوید. پیامبر رحلت نمودند و امر بدین منوال بود. §بخاری، ج ۱، ص ۳۴۳§



ص: ۲۱

شوکانی گوید: نوری گفته است: از این روایت چنین استفاده می‌شود که نافله را می‌توان به جماعت خواند، امّا به نظر من باید نافله را فرادی خواند، به جز نوافل مخصوص؛ مانند عید، کسوف، استسقا و تراویح، به نظر اکثر فقها». §نیل الأوطار، ج ۳، ص ۵۰§ این نظریه از چند جهت مردود است:

اوّلًا: روایت پیشین دلیل بر این نیست که آن نماز که پیامبر گزاردند، تراویح بوده و در ماه رمضان اقامه شده است، تا بتوان بر مشروعیت تراویح استدلال کرد.

ثانیاً: فقهای اهل سنّت در اینکه مضمون روایت مبیّن جماعت در نافله باشد، تأمّل دارند و جز در مواردی خاص؛ مانند عید و استسقا و ... فرادی خواندن را ترجیح داده‌اند.

چنانکه از قول شوکانی خواهد آمد.

ثالثاً: سند روایت جای تأمّل دارد؛ زیرا یحیی بن بکیر را که همان یحیی بن عبداللَّه ابن بکیر است، برخی علما مانند نسائی و ابن حاتم ضعیف شمرده‌اند.

نسائی گوید: «ضعیف است و در مورد دیگر گوید ثقه نیست.»

ابی‌حاتم نیز گوید: حدیث او ثبت می‌شود امّا به آن استدلال نمی‌توان کرد. §تهذیب الکمال، ج ۲۰، صص ۴۰ و ۱۳۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۶۱۲§ ۵- اسماعیل گوید، مالک برایم نقل کرد از سعید مقبری، از ابی‌سلمه پسر عبدالرحمان که از عایشه پرسید: نماز پیامبر در ماه رمضان چگونه بود؟ پاسخ داد: در رمضان و نه غیر آن، بر یازده رکعت می‌افزود. چهار رکعت می‌خواند که از زیبایی و طولانی بودنش مپرس، سپس چهار رکعت دیگر می‌خواند که از زیبایی و طولانی بودنش مپرس. آنگاه سه رکعت دیگر می‌خواند. پرسیدم: یا رسول‌اللَّه آیا پیش از نماز وتر به خواب می‌روید؟ پاسخ می‌دادند ای عایشه، دیدگان من به خواب می‌روند امّا قلب من بیدار است. §بخاری، ج ۱، ص ۳۴۳§ تفسیر «خَشِیتُ أَنْ تَفْرِضَ»

نکته قابل ذکر در روایت فوق، جمله «می‌ترسم بر شما واجب شود» است؛ زیرا چگونه ممکن است مواظبت به یک عملِ مستحب، سبب وجوب آن شود؟! و به گفته علّامه مجلسی رحمه الله: مواظبت بر عمل خیر و اجتماع بر یک فعل مندوب، هرگز سبب



ص: ۲۲

وجوب آن نمی‌شود؛ چرا که خدای تعالی از وجود مصالح و مفاسد افعال غافل نیست تا اجتماع مردم آن را کشف کند! ... اگر پیامبر از واجب شدن نماز نافله در شب، با عمل مردم، بیم داشت چرا امر کرد در خانه‌های خود بخوانند؟ و چرا آنها را از انجام نوافل به دلیل بیم از واجب شدن آن نهی نکرد؟! مناسب با تعلیل مذکور در روایت فوق این بود که بفرماید: «می‌ترسم جماعت خواندن نافله بر شما واجب شود» نه اینکه «نافله شب واجب گردد»، همانگونه که در برخی روایاتشان آمده است. در حالی که آنها معتقدند در برخی نوافل مانند نماز عید، کسوف، استسقا و نماز میّت، جماعت خواندن مستحب است و از جماعت خواندن آنها نهی نرسیده است. بنابراین، اگر روایت مذکور صحیح باشد باید بر این مطلب حمل کرد که چیزی را که خداوند امر نفرموده، نباید در آن مرتکب تکلّف شد و مثلًا نماز شب را نباید واجب شمرد؛ چرا که موجب بدعت در دین خواهد بود. پس این روایت به وضوح دلالت دارد که عمل آنها (جماعت خواندن نافله) ناپسند است و بسا موجب عقاب گردد و حال که چنین است پس از اینکه رابطه وحی قطع گردید ارتکاب آن جایز نخواهد بود. §نک: بحار الأنوار، ج ۳۱،

ص ۱۲§ ب: روایات امامیّه

۱- شیخ طوسی به اسناد خود از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «روش پیغمبر در ماه رمضان این بود که بر نمازهای نافله پیشین می‌افزود و از اوّل ماه تا بیستم، بیست رکعت بجای می‌آورد، هشت رکعت پس از مغرب، دوازده رکعت پس از عشا و در دهه آخر هر شب سی رکعت می‌خواند. دوازده رکعت پس از مغرب، هجده رکعت پس از عشا و به دعا و تجهّد اهتمام بلیغ می‌فرمود و در شب بیست و یکم صد رکعت و در شب بیست و سوّم صد رکعت می‌خواندند و به شب زنده‌داری می‌پرداختند» §التهذیب، ج ۳، ص ۶۲ ح ۱؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۴۶۲ ح ۱۷۹۱؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۲۹، ح ۲§ ۲- ونیز شیخ طوسی به اسناد خود از مفضل، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود:

«يُصَلَّى فِي شَهْرِ رَمَضَانَ زِيَادَةُ أَلْفِ رَكْعَةٍ» §التذهیب، ج ۳، ص ۶۸، ح ۲۱؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۲۹، باب ۷، ح ۱§

«در ماه رمضان بیش از هزار رکعت نماز خوانده می‌شود.»

مفضل می گوید: چه کسی قادر به انجام این نمازهاست؟



ص: ۲۳

امام می‌فرماید: چنین نیست که تو پنداری. آیا در ماه رمضان بیش از هزار رکعت خوانده نمی‌شود؟ بدین ترتیب: در هر شب بیست رکعت، در شب نوزدهم صد رکعت، در شب بیست و یکم صد رکعت و در شب بیست و سوم صد رکعت و در هشت شب باقی مانده دهه آخر، سی رکعت، که این نهصد و بیست رکعت می‌شود ....» §التهذیب، ج ۳، ص ۶۲، ح ۶؛ الإستبصار، ج ۱، ص ۴۶۲، ج ۱۷۹۶؛ وسائل، ج ۸، ص ۲۹، باب ۷، ح ۲§ روایات دیگری نیز با همین مضامین از ائمّه معصوم علیهم السلام رسیده و بیانگر آن است که در هر شب از ماه مبارك رمضان تا بیست شب بیست رکعت خوانده می‌شود و در هر شب از دهه آخر سی رکعت به تفصیلی که گذشت.

آراء فقها در نافله ماه رمضان

کسی که در کتب فقهی ما امعان نظر کند و ابواب نمازهای مستحب را بررسی نماید، به بابی می‌رسد با عنوان «نافله‌های رمضان» که از اثبات مشروعیت و دلائل آن سخن می گوید و چنین به دست می‌آید که از امور مسلّم و غیرقابل انکار، که مورد اجماع امامیّه است، مشروعیت و جواز نافله این ماه است؛ همانگونه که اهل سنّت نیز بر مشروعیّت و جواز آن اتّفاق نظریه دارند. و اگر کسی جز این را به امامیّه نسبت دهد، نشان بی‌اطلاعی او از مبانی امامیه و آراء و کتب و دلائل آنها است. §سرخسی می گوید: امّت اجماع بر مشروعیت نوافل رمضان و نماز تراویح دارند و احدی از اهل دانش جز رافضی‌ها منکر آن نیست. المبسوط، ج ۲، ص ۱۴۵۲. سرخسی میان نوافل رمضان و نماز تراویح خلط کرده است. اصل نوافل رمضان را فقهای امامیّه منکر نیستند، چیزی که مورد اعتراض امامیّه است، به جماعت خواندن آن می‌باشد، «مترجم»§ در اینجا به نقل گفتار علّامه عاملی، بسنده می کنیم؛ سیّد عاملی گوید: مشهور در میان اصحاب ما (فقهای امامیّه) استحباب نافله ماه رمضان است؛ همانگونه که در کتاب‌های مختَلَف، مقتصر، غایة المرام، الروض، مجمع البرهان، کفایة ومفاتیح و جز اینها آمده است. بلکه می‌توان گفت این مسأله اجماعی است؛ همانگونه که در فوائدالشرایع، مجمع البرهان، الریاض آمده و کسی منکر آن نیست. صدوق نیز موافق جواز آن می‌باشد.

بنابراین، مسأله مورد اتّفاق عموم فقها است؛ چنانکه در «مصابیح الظلام» آمده و عقیده اکثریت فقها است و همچنین در معتبر ذکر شده و در روایات نیز مشهور است، بدانگونه که در شرایع، نافع، ذکری و روضه آمده است. و در مختلف است که

روایات بسیاری در این خصوص وجود دارد. و در البیان است که نافله ماه رمضان مشروعیت دارد، بنابه اشهر و کسی که آن را نفی کند با روایات نزدیک به متواتر و عمل اصحاب مخالفت کرده است.



ص: ۲۴

در ذکری آمده: فتاوی و اخبار فراوان دال بر مشروعیّت آن می‌باشد پس به قول نادر مخالف اعتنا نباید کرد.

در معتبر آمده: عمل مسلمانان- عموماً- دال بر استحباب نوافل است.

در منتهی آمده است: اکثر اهل علم به استحباب افزودن نافله ماه رمضان بر دیگر ماه‌ها قائل‌اند و نیز گوید: به جز معدودی بر این امر اجماع دارند.

در سرائر می‌خوانیم: اختلافی نیست که هزار رکعت مستحب است و جز ابو جعفر ابن بابویه، با این قول مخالفی نیست و مخالفت وی مضر به اجماع علمای متقدم و متأخر وی نمی‌باشد. §مفتاح الکرامه، ج ۳، ص ۲۵۵§ نگارنده گوید: کلام صدوق در کتاب «الفقیه» دالّ بر نفی مشروعیت نافله ماه رمضان نیست بلکه ظاهر گفته او نفی تأکید بر استحباب است، چه او تصریح می‌کند: باکی نیست که به آنچه در اخبار وارد شده عمل شود. §نک: الحدائق الناظره، ج ۱۰، ص ۵۰۹§ افزون بر این، در امالی صدوق آمده است: کسی که بخواهد بر نمازهای نافله در هر شب نیفزاید، هر شب بیست رکعت بخواند، هشت رکعت بین مغرب و عشا دوازده رکعت پس از عشا تا بیست شب از ماه رمضان و سپس در هر شب سی رکعت بجا می‌آورد. §امالی صدوق، ص ۷۴۷؛ مجلس، ص ۹۳، به نقل مفتاح الکرامه، ج ۳، ص ۲۵۵§ تعداد رکعت های نافله رمضان

اهل سنّت در عدد این نافله‌ها اختلاف شدید دارند. این اختلاف بدان جهت است که نصّ صریح از پیامبر گرامی در این خصوص موجود نیست.

مشهور نزد جمهور بیست رکعت است. برخی دیگر سی و شش رکعت گفته‌اند و برخی دیگر بیست و سه رکعت و گروهی شانزده رکعت، گروه دیگر سیزده رکعت.

بعضی بیست و چهار و بعضی سی و چهار و بالأخره پاره‌ای چهل و یک رکعت برشمرده‌اند.

و امّا مشهور نزد ما (امامیّه)، به رغم اختلاف روایات، بیست رکعت در شب است تا شب بیستم رمضان، سپس سی رکعت در دهه آخر به علاوه صد رکعت در هر یک از لیالی قدر؛ نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوّم که بدین ترتیب جمعاً هزار رکعت می‌شود.



ص: ۲۵

* خلاصه سخنان فقهای عامّه

۱- ابن قدامه می‌گوید: نظر ابو عبداللَّه- رحمه اللَّه- در این خصوص بیست رکعت است که همین قول را نوری و ابوحنیفه و شافعی برگزیده‌اند. و مالک سی و شش رکعت گفته و پنداشته که از دیر زمان چنین معمول بوده است. وی به عمل اهل مدینه استناد کرده است. §المغنی، ج ۲، ص ۱۶۷§ نگارنده گوید: دلیل آنها بر بیست رکعت، عمل ابیّ بن کعب است که عمر مردم را به نماز خواندن با وی ترغیب کرد. و از اینجا معلوم می‌شود که در این خصوص نصّ صریحی از پیامبر در مورد تعداد رکعات نرسیده است. بلکه ظاهر برخی روایات نیفزودن نافله‌های رمضان بر دیگر ماه‌هاست؛ یعنی یازده رکعت نافله شب. آنها همچنین برای اثبات بیست رکعت به آنچه به علی علیه السلام نسبت داده شده که آن حضرت مردی را به اقامه

بیست رکعت در رمضان نصب فرمود، استدلال کرده‌اند. §نک: المغنی، ج ۲، ص ۱۶۷؛ السنن الکبری، ج ۲، ص ۶۹۹، وافزوده اسناد این روایت ضعیف است.§ ۲- محمّد بن نصر مروزی، مدعای ابن قدامه را نقد کرده که صحابه به بیست رکعت اجماع نموده‌اند. او گوید: روایات بسیاری در حدّ تواتر از پیامبر خدا رسیده که در رمضان بر یازده رکعت اضافه نمی‌کردند. پس صحابه چگونه بر خلاف سیره رسول اللّٰه اجماع نموده‌اند؟ پس بهتر آن است که فعل پیامبر ملاک عمل قرار گیرد. §حاشیه المغنی، ج ۲، ص ۱۶۷§ ۳- قسطلانی گوید: معروف، که اکثریت عمل می‌کنند، بیست رکعت است با ده سلام و پنج ترویحه (استراحت). بنابراین، هر ترویحه چهار رکعت است با دو سلام به جز وتر که سه رکعت می‌باشد. و سخن عایشه را که گوید پیامبر صلی الله علیه و آله در رمضان و دیگر ماه‌ها بر یازده رکعت نمی‌افزود، اصحاب حمل به وتر نموده‌اند ...
۴- سرخسی گوید: به جز وتر، به نظر ما بیست رکعت است و مالك گوید: سنّت سی و شش رکعت می‌باشد. § المبسوط، ج ۲، ص ۱۴۵ § ۵- العینی نیز به اختلاف شدید اقوال در مسأله اشاره کرده است (که به دلیل اختصار، از نقل آن خودداری می‌شود). §عمدهٔ القاری، ج ۱۱، ص ۱۲۷ و ...§ ۶- موصلی حنفی گوید: شایسته است در هر شب از ماه رمضان، پس از عشا، امام جماعت پنج ترویحه برای مردم اقامه کند. هر ترویحه چهار رکعت با دو سلام، و میان هر ترویحه مقداری برای استراحت بنشیند و پس از ترویحه پنجم نماز وتر را به جای آورد.



ص: ۲۶

ابیّ بن کعب چنین کرد و این روش مردم حرمین (مکّه و مدینه) بوده است. §الاختیار، ج ۱، ص ۹۵§ ۷- بغوی گوید: از جمله سنّت‌ها نماز تراویح در ماه رمضان است که عدد آن بیست رکعت است با ده سلام. §التهذیب فی فقه الشافعی، ج ۲، ص ۳۶۸§ ۸- ماوردی نیز بیست رکعت را با پنج ترویحه برگزیده است. §الحاوی الکبیر، ج ۲، ص ۳۶۸§ ۹- الجزیری نیز بیست رکعت را برگزیده به جز نماز وتر. §نک: عمدهٔ القاری، ج ۱۱، ص ۱۲۷ و ...§ از مجموع این سخنان استفاده می‌شود که قول به بیست رکعت در نزد اهل سنّت اجماعی است؛ چنانکه ابن قدامه و دیگران ادعا کرده‌اند و رأی جمهور (اکثریت) است چنانکه عسقلانی مدعی شد. و همان است رأی ابوعبداللّٰه، نوری، ابوحنیفه و شافعی و حنبلی‌ها که ترمذی از اکثر اهل علم نقل کرده و همین منقول است از علی علیه السلام و عمر و سایر صحابه و تابعین؛ مانند اعمش و ابن ابی‌ملیکه و حارث همدانی و اهل کوفه و ...

* آرای فقهای امامیّه

مشهور نزد امامیه هزار رکعت در ماه رمضان است که در هر شب بیست رکعت تا شب بیستم و سی رکعت در شب های دهه آخر خوانده می‌شود، با تفصیلی که در کتب فقهی آمده است. در اینجا به نقل گفتار سیّد مرتضی، شیخ طوسی، حلبی، حلّی، نراقی، عاملی و طباطبایی بسنده می‌کنیم:
۱- سیّد مرتضی گوید: «عقیده امامیّه در ترتیب نوافل ماه رمضان این است که هر شب بیست رکعت بخوانند، هشت رکعت پس از نماز مغرب، دوازده رکعت پس از نماز عشا و چون شب نوزدهم رسد صد رکعت و در شب بیستم همان بیست رکعت و شب بیست و یکم صد رکعت و در شب بیست و دوم سی رکعت، هشت رکعت آن را پس از مغرب و بقیه را پس از عشا. §الإنتصار، ص ۵۵§ ۲- شیخ طوسی گوید: طول ماه رمضان هزار رکعت، افزون بر نافله‌های سایر ماه‌ها بخواند. در بیست شب اوّل، هر شب بیست رکعت، هشت رکعت میان مغرب و عشا و دوازده رکعت پس از عشا و در دهه آخر هر شب سی رکعت و در شب های نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوّم هر شب صد رکعت. §الخلاف، ج ۱، ص ۵۳۰ مسأله ۴۵۹ § ۳-

ابوالصلاح حلبی نیز به همان ترتیب فرموده است. §الکافی فی الفقه، ص ۱۵۹§

↕

ص: ۲۷

۴- ابوالحسن حلبی، گفته است: علاوه بر نوافل یومیه، در ماه رمضان هزار رکعت خوانده شود؛ به این ترتیب که از شب اوّل تا شب پانزدهم بیست رکعت در هر شب و پس از آن بر بیست رکعت بیفزاید. §اشارهٔ السبق، ص ۱۰۵§ ۵- علّامه حلّی نیز هزار رکعت در ماه، هر شب بیست رکعت تا شب بیستم و از آن پس سی رکعت را فرموده است. §قواعد الأحکام.§ ۶- فاضل نراقی، هزار رکعت را اجماعی دانسته و در ترتیب آن دو صورت را مطرح نموده است:

الف: در هر شب بیست رکعت، هشت رکعت پس از مغرب و دوازده رکعت پس از عشا- یا به عکس- و در دهه آخر هر شب ده رکعت بیفزاید و در شب های قدر صد رکعت بیفزاید.

ب: همان ترتیب، مگر آنکه در شب های قدر به صد رکعت اکتفا کند. §مستند الشیعه، ج ۶، ص ۳۷۹§ ۷- سیّد عاملی گوید: در هر شب بیست رکعت و این اجماعی است، همانگونه که در انتصار و خلاف و کشف اللثام و منتهی آمده است. §مفتاح الکرامه، ج ۳، ص ۲۵۵§ ۸- سیّد طباطبایی، با اشاره به اختلاف روایات، اجماع فقها را بر استحباب هزار رکعت، افزون بر نوافل دیگر آورده است. وی اشاره به قول صدوق نموده که گفته است:

در رمضان زاید بر نوافلِ دیگر ماه‌ها نافله‌ای نیست، آن را قول شاذّ دانسته §من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۳۹§ و کیفیت انجام آن را به ترتیب سابق ذکر کرده است. §ریاض المسائل، ج ۴، ص ۱۹۷. نک: جواهر الکلام، ج ۱۲، ص ۱۸۷§ همانگونه که پیشتر گفته شد، کلام صدوق در فقیه دالّ بر عدم مشروعیّت نیست بلکه تأکید آن بر استحباب را نفی می کند و به طور صریح آورده است: عمل به آنچه در روایات وارد شده. §نک: حدائق، ج ۱، ص ۵۰۹§* اقوال مخالف در مسأله تراویح

در برابر آنچه جمهور فقهای عامّه به سنّت بودن بیست رکعت تراویح قائل‌اند، برخی آن را انکار کرده‌اند:

۱- کحلانی مؤلّف «سبل السلام» آن را مورد انکار قرار داده، می گوید: روایت صحیحی درباره آن نرسیده و تنها یازده رکعت در روایت صحیح آمده است و آنچه عمل

↕

ص: ۲۸

می‌شود (بیست رکعت) بدعت می‌باشد، شوکانی نیز در نیل الأوطار راه کحلانی را پیموده است.

کحلانی در عین‌حال جماعت خواندن نافله را انکار نکرده وبه عمل عمر استناد کرده است که چون دید مردم متفرّق به نماز ایستاده‌اند، آنها را به جماعت فراخواند. و سپس به روایتی که عامّه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند که «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من» اشاره کرده و می گوید: مقصود از سنّت خلفا راه و روش پیامبر در برابر دشمنان اسلام و تقویت شعائر دین و امثال آن است. و می‌افزاید این حدیث هر خلیفه راشدی را شامل است و به شیخین (ابوبکر و عمر) اختصاص ندارد و این از قواعد شریعت است که خلیفه راشد حقّ ندارد طریقه‌ای را بر خلاف سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بنیان‌گذاری کند. حتّی عمر که خود مؤسس جماعت نافله در شب‌های رمضان بود، آن را بدعت نامید و نگفت سنّت است. افزون بر این، صحابه در موارد مختلفی با شیخین مخالفت نموده‌اند و این نشانه آن است که آنها حدیث مذکور را دالّ بر سنّت بودن تراویح ندانسته‌اند. §نک: سبل السلام، ج ۲، ص ۱۱§ ۲- شوکانی بر این باور است که: از روایات این باب

مشروعیّت نافله در رمضان به جماعت و یا فرادی استفاده می‌شود، بنابراین منحصر نمودن آن به تراویح و عدد معین و با قرائت بخصوص از سنّت دلیلی نـدارد. §نیـل الأوطار، ج ۳، ص ۵۳§ ۳- علّامه مجلسـی گویـد: از روایات اهل سنّت بر می‌آید که پیـامبر بیست رکعت به عنوان تراویـح اقـامه نکردنـد بلکه سـیزده رکعت بجـا می‌آوردنـد و روایات آنها نیز هیچگونه دلالتی بر استحباب بیست رکعت ندارد تا چه رسد به جماعت خواندن آن، هر چند بهترین عبادت است و کم یا زیاد آن مانعی ندارد امّا قول به استحباب عـدد خـاصّ و در وقت مخصوص و به شـیوه‌ای خـاص، بـدعت و گمراهی است در حـالی‌که سنّتی که آنها (عـامّه) روایت می‌کننـد به صورت مؤکّـد است و با عنوان شـعائر دین تراویـح را بپا می‌دارنـد. §نک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۵§ نماز تراویح با جماعت، بدعتی از خلیفه دوم

ظـاهر پـاره‌ای نصوص این است که نخستین کسـی‌که جمـاعت در نـافله رمضـان را سنّت کرد، عمربن خطـاب بود و در زمـان پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوره خلافت ابوبکر چنین چیزی

↨

وجود نـداشت. امّـا عمر با اسـتحسان به این امر رأی داد ومردم را بـدان ترغیب کرد و خود معترف بود که این بـدعت است امّا می‌گفت بـدعت خـوبی است! و خود به آن ملـتزم نبود و در خـانه فرادی می‌خوانـد. به این مطلب قسـطلانی و قلقشـندی و ابن قدامه و دیگران تصریح کرده‌اند که سخنانشان را خواهیم دید.

روایت بخاری

ابن شـهاب از عروهٔ بن زبیر، از عبـدالرحمان بن عبـدالقاری نقـل کرده که گفت: شبی از شب های رمضان با عمربن خطاب به مسـجد رفتیم، مردم متفرق بودند و هرکس برای خود نماز می‌خواند و بعضاً مردی با اقوام خود به نماز مشـغول بود. عمر چون این بدیـد گفت: به عقیـده من اگر اینهـا را بـا یـک امـام گرد آوریم بهتر است. و در پی این تصـمیم ابیّ‌بن کعب را به امـامت گمـاشت. شب دیگر به اتفـاق به مسجد رفتیم و مردم به جماعت نماز می‌خواندنـد، عمر گفت: «نعم البدعـهٔ هـذه» این بـدعت خوبی است! البته نمازی که پس از خوابیـدن بخواننـد؛ یعنی آخر شب از اینکه اوّل شب اقامه شود بهتر خواهد بود.» §بخاری، ج ۱، ص ۳۴۲؛ عبدالرزاق، ج ۴، ص ۲۵۸§ علمای عامّه چه می‌گویند

۱- قسـطلانی می‌گوید: این نماز را عمر بدعت نامید؛ زیرا پیامبر صـلی الله علیه و آله دستور نداده بود که به جماعت بخوانند و همچنین در عهـد ابوبکر، در اوّل شب نبود و همه شب اقامه نمی‌شد و عدد رکعات آن این مقدار نبوده است. §ارشاد الساری، ج ۴، ص ۶۵۷§ ۲- ابـن قـدامه گفتـه است: تراویـح را به عمر نسبت داده‌انـد؛ زیرا مردم را مـأمور سـاخت بـا ابیّ‌بن کعب به جماعت بخوانند و او چنین کرد. §المغنی، ج ۲، ص ۱۶۶§ ۳- العینی گوید: عمر آن را بدعت نامید؛ چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را سنّت نکرد و در زمـان ابوبکر نیز بـدان عمل نمی‌شـد. او می‌افزایـد: بـدعت دو گونه است؛ اگر زیر عنوان عمل پسـندیده در شـریعت باشـد بـدعت نیکو است واگر ناپسـند باشد بدعت ناپسـند است. §عمدهٔ القاری، ج ۱۱، ص ۱۲۶§ نگارنده‌گوید: خواهیم گفت که بدعت یک نوع بیش نیست و آن هم ضلالت است و حرام.

۴- قلقشندی گوید: یکی از ابتکارات عمر این بود که نماز تراویح را برای نخستین

↨

بار در ماه رمضان سنّت کرد و مردم را به اقامه آن با امام واحد فراخواند و این در سال چهاردهم هجرت بود. §مآثر الانافه فی

معالم الخلافه، ج ۲، ص ۳۳۷§ الباصی، سیوطی، سکتواری و دیگران نیز گفته‌اند: اوّلین کسی که تراویح را سنّت نمود عمربن خطاب بود و نیز تصریح کرده‌اند که اقامه نوافل به جماعت در ماه رمضان از بدعت‌های عمر است. §محاضرات الاوائل، ص ۱۴۹ و شرح المواقف.§ ابن سعد و طبری و ابن اثیر گفته‌اند: این موضوع در سال چهاردهم بود و در مدینه برای مردم و امام قرار داد یکی برای مردان و دیگری برای زنان. §طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲؛ کامل، ج ۲، ص ۴۱؛ تاریخ عمربن خطاب ابن جوزی، ص ۵۲§ الباصی، ابن التین، ابن عبدالبرّ، کحلانی و زرقانی نیز همین مطلب را گفته‌اند و کحلانی درباره این سخن عمر که گفت: این بدعت خوبی است، می‌گوید: بدعت هیچگاه پسندیده نیست بلکه همواره گمراهی و ضلالت است. §نک: سبل السلام، ج ۲، ص ۱۰؛ بدایهٔ المجتهد، ج ۱، ص ۲۱۰ و شرح فرقانی و ...§ اینها بخشی است از گفتار فقهای فریقین در مسأله تراویح و همین‌هاست که موجب شده است در مشروعیت آن به بحث بپردازند.

حکم جماعت در نافله رمضان

همانگونه که ملاحظه کردیم، در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله نوافل رمضان به جماعت تشریع نشده و خلیفه دوم آن را اختراع کرده است و همین امر منشأ اختلاف فقهای اسلام شده است. امامیّه مشروعیّت آن را به استناد دلائل محکم رد کرده‌اند و متأسفانه برخی از عامّه موضع شیعه را نفهمیده و تصوّر کرده‌اند اصل مشروعیّت نافله مورد انکار آنها است، در حالی که چنین نیست. آنچه مردود است جماعت خواندن نافله است نه اصل نافله؛ چرا که به اعتراف خلیفه دوّم بدعت است.

برخی از عامّه نیز نظری موافق و نزدیک به امامیّه دارند؛ مانند شافعی که جماعت خواندن نافله را مکروه دانسته و برخی دیگر گفته‌اند بهتر است فرادی و در خانه خوانده شود. بنابراین مسأله مورد اتّفاق علمای عامّه نیست هر چند اکثریت به مشروعیّت جماعت قائل شده‌اند.

* آرای فقهای عامّه

۱- عبدالرزاق از ابن عمر نقل کرده که گفت: نماز نافله در ماه رمضان به جماعت



ص: ۳۱

خوانده نشود. §المصنف، ج ۵، ص ۲۶۴§ و نیز از مجاهد- که گفت مردی نزد ابن عمر آمد و گفت در رمضان جماعت می‌خوانم- پرسید آیا قرائت می‌خوانی، پاسخ داد: آری، گفت: آیا همچون حمار سکوت می‌کنی! برو در خانه‌ات نماز بخوان. §همان.§ ۲- سرخسی از شافعی نقل کرده که گفت: مانعی نیست هر نمازی به جماعت خوانده شود؛ چنانکه مالک گفته و قائل به استحباب آن شده است، امّا به نظر ما مکروه است.

سرخسی می‌افزاید: شافعی نافله را به فریضه قیاس گرفته است، در حالی که به نظر ما اصل در نوافل پنهان داشتن و پرهیز از ریا و خودنمایی است. به عکس فرایض که اصل در آنها اعلان است و جماعت چنین ویژگی را دارد. §المبسوط، ج ۲، ص ۱۴۴§ و نیز در فصل دوم کتاب خود گوید: طحاوی از معلی و ابو یوسف و مالک نقل کرده که گفته‌اند: حتّی‌الامکان در خانه اقامه کند. و شافعی گوید: تراویح به صروت فرادی افضل است؛ زیرا دور از تظاهر است. عیسی بن ابان و بکار بن قتیبه و مزنی از شافعیه و احمد بن علوان قائل به افضل بودن جماعت‌اند مطابق مشهور اکثریّت علما.

سرخسی سپس به حدیث اباذر استناد کرده، می‌گوید: گروهی از اهل بدعت منکر جواز اقامه آن به جماعت در مسجد شده‌اند ولی چون این شعار اهل سنّت است لذا از شعائر اسلامی به حساب می‌آید! §همان، ج ۲، ص ۱۴۵§ در حاشیه سخن سرخسی نگارنده گوید: نمی‌دانم سرخسی به چه کسی گوشه می‌زند و کدامین را نکوهش می‌کند! و مقصود او از اهل بدعت کیست؟

بـا اینکه خلیفه (عمر) گفت: این بـدعت خوبی است! و شـافعی قائل به کراهت جماعت است و آن را اصل در نوافل دانسـته یا اینکه به امثـال بغـوی گـوشه می‌زنـد که قائـل به افضـل بودن انفراد است و به عمـل و سـیره پیـامبر اسـتناد کرده که فرمود: «در خـانه‌هایتـان نماز بخوانیـد». یا بر امامیّه تعریض می‌زنـد که قائل به عـدم مشروعیت جماعت نوافل در مواردی هسـتند که دلیل وجود ندارد؟!

و بالأخره چرا اقامه نافله به جماعت، شعار اهل سنّت شده؟ با اینکه عمر اقرار به



بدعت بودنش دارد و خود او ترجیح می‌داد تنها بخواند و در عهد پیامبر خوانده نشد و نیز در خلافت ابوبکر و بخشی از دوران عمر و گروهی از اعلام و بزرگان اهل سـنّت چون مالک و ابو یوسف و برخی شافعیه به پیروی او، قائل به کراهت‌اند، آیا اینها به زعم سرخسـی اهل سـنّت نیسـتند که شـعار اهل سـنّت (جماعت تراویـح) را ترک کرده‌انـد! §علّامه حلّی گوید: جماعت در نمازهای فریضه است نه مسـتحب، جز نماز استسـقا و عیـدین. تـذکرة الفقهاء، ج ۴، ص ۲۳۵§ اگر پیامبر آن را شـعار اسلام و سنّت قرار نداد و صـحابه نیز آن را شعار سنّت نشناختند، چگونه و به چه دلیل و از کجا این شعار سنّت شد؟ تا عامل امتیاز آنها از سایر مذاهب باشد؟ آیا این از مصادیق بارز بدعت نیست؟

به علاوه، چگونه می‌توان چنین بدعتی را به جماعت در فرائض قیاس کرد، با اینکه مشـروعیت جماعت در فرایض جای سـخن نیست! باری، منشأ تشـریع جماعت در تراویـح، رأی شخصـی و اجتهاد بـدون دلیل و صـرفاً اسـتحسان است؛ چرا که خلیفه دوم گفته است: به نظر من اگر یک امام با این جماعت نماز بخواند بهتر خواهد بود! و جز این مستندی ندارد.

موصـلی، بغوی، قسـطلانی و دیگر فقهای عامه نیز به بحث در باره این موضوع پرداخته و دیدگاه‌های مختلفی ابراز کرده‌اند؛ از جمله قسـطلانی با نقل قول برخی فقها در افضـلیت اقامه نافله در خانه و به صورت فرادی، آن را مسـتند به فعل رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله نموده که آن حضـرت در خانه و فرادی به‌جا می‌آوردند و اعتراف عمر را نیز به همین ترتیب آورده و اختیار این قول را به مالک و ابویوسف و برخی شافعیه نسبت داده و از زهری نقل کرده که می گفت رسول خدا درگذشت و سیره بر این جاری بود که نافله را هر کسی در خانه‌اش فرادی بخواند تا اینکه عمر آمد و مردم را توصیه کرد که با ابیّ‌بن کعب به جماعت برگزار کنند و این شیوه بعد از آن معمول گردید. §ارشاد الساری، ج ۴، صص ۶۶۱- ۶۵۴§ همچنین شوکانی از قول مالک و ابو یوسف و برخی شـافعیه و دیگران نقـل کرده که گفته‌انـد: افضـل فرادی و انجام نافله در خانه است، به دلیل قول رسول اللّه که فرمود:

«افضل صلوة المرء فی بیته إلّاالمکتوبة.»

، افضـل این است که شـخص نماز خود را در خانه بخوانـد بجز نمازهای واجب. شوکانی اضافه می کنـد که این حـدیث مورد اتفـاق است و این در حـالی است که عترت (اهلبیت پیامبر صـلی الله علیه و آله) نیز گفته‌انـد که جماعت خوانـدن نافله بـدعت است. §نیل الاوطار ۳/ ۵۰؛ مستند الامام زید، الهامش ۱۳۹§



فتوای علمای امامیّه

عموم فقهای امامیه با جماعت خواندن نافله را بدعت می‌دانند؛ از جمله آنها سیّد مرتضی است که می گوید: امّا تراویح، بدون

شبهه بدعت است، همانگونه که در روایت نبوی است که فرمود:
«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الصَّلاةَ بِاللَّيْلِ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ فِی جَمَاعَةٍ بِدْعَةٌ».
«مردم! نماز نافله شب را در ماه رمضان به جماعت خواندن بدعت است.» §من‌لایحضره‌الفقیه، ج ۲، ص ۱۳۷، باب الصلاة فی شهر رمضان§ و روایتی نیز هست که عمر در یکی از شب های ماه رمضان وارد مسجد شد، دید چراغ‌ها را برای نماز جماعت روشن کرده‌اند. پرسید: قضیّه چیست؟ گفتند: مردم برای نماز مستحبی اجتماع کرده‌اند. عمر گفت: «بِدْعَةٌ فَنِعْمَةِ الْبِدْعَةُ»؛ «بدعت است امّا بدعت خوبی است!»
چنانکه ملاحظه می‌کنیم عمر به بدعت بودنش معترف بود و از قول نبی‌اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود:
«كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ»
؛ «هر بدعتی گمراهی است». روایت دیگری در این خصوص وجود دارد که مردم کوفه در مسجد اجتماع کرده بودند و از امیرمؤمنان، علی علیه السلام خواستند کسی را به امامت برگزینند تا نافله ماه رمضان را با وی اقامه کنند و حضرت آنان را نکوهش کرد و فرمود: این خلاف سنّت است. §تلخیص الشافی، ج ۱، ص ۱۹۳§ سیّد مرتضی (از فقهای امامیّه) نیز می‌گوید: ادّعای قاضی القضاة که نافله گزاری با جماعت، در ماه رمضان، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته و سپس آن حضرت ترک نموده است، مغالطه‌ای بیش نیست؛ چرا که ما نافله ماه رمضان را به صورت فرادی منکر نیستیم بلکه جماعت خواندن آن را قبول نداریم و اگر کسی مدعی شود که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خود به جماعت خواندند، این ادعا نوعی زورگویی است که کسی به آن تن نداده است و اگر چنین بود، عمر نمی‌گفت: «إِنَّها بِدْعَةٌ»؛ «این یک بدعت است.»
سیّد مرتضی، همچنین می‌فرماید: «به نظر می‌رسد که امامیّه در ممنوعیّت اقامه جماعت در نافله‌های ماه رمضان منفرد اند و آن را ناپسند می‌دانند و بیشتر فقهای عامّه نیز با این رأی موافق می‌باشند.
معلی از ابویوسف نقل می‌کند که گفت: اگرکسی بتواند در ماه رمضان نافله را در خانه خود اقامه کند، همانگونه که امام می‌خواند، به نظر من بهتر آن است که چنین کند.
↨
ص: ۳۴
مالک نیز می‌گوید: ربیعه و بسیاری از علمای ما، هنگامی که نافله به جماعت اقامه می‌شد مسجد را ترک می‌کردند و با جماعت نماز نمی‌خواندند و من نیز چنین می‌کردم؛ چرا که پیامبر نافله را جز در خانه اقامه نکرد.
شافعی هم می‌گوید: به نظر من نماز فرادی در نافله رمضان بهتر است.
اینها مطالبی است که طحاوی در کتاب «الاختلاف» نقل کرده است. بنابراین، موافقین امامیّه در این مسأله بیشتر از مخالفان هستند.
دلیل ما در این مسأله، یکی «اجماع» است و دیگری «طریق احتیاط»؛ زیرا کسی که در خانه فرادی بخواند به اجماع همه نه بدعت‌گذار است و نه گنهکار، در حالی‌که اقامه آن به جماعت، مظنّه گناه و بدعت می‌باشد.
سیّد مرتضی سپس می‌افزاید: عمر نیز خود معترف بود که خلاف سنّت است و حکم بدعت را دارد و خود آنها (عامّه) روایت می‌کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:
«كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ وَ كُلُّ ضَلالَةٍ فِی النَّارِ»
؛ «هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش جای دارد.» §الإنتصار، ص ۵۵§***

موضوع تراویح در اصل مقاله، با بحث‌های روایی و فقهی دنبال شده و دلائل روایی بسیاری، از منابع امامیّه، در خصوص بدعت بودن تراویح نیز آمده است. همچنین جرح و تعدیل دلایل فریقین در مسأله مورد بحث، همچنان ادامه دارد که خوانندگان را به مطالعه اصل مقاله توصیه می‌کنیم و برای ترجمه و تلخیص همین مقدار را کافی می‌دانیم.

پی‌نوشتها:

↥

ص: ۳۵

↥

ص: ۳۶

↥

ص: ۳۷

استفتاءات جدید

مرکز تحقیقات حجّ- بخش فقه

؟؟؟ در فایل جداگانه؟؟؟؟؟

↥

ص: ۳۸

↥

ص: ۳۹

↥

ص: ۴۰

↥

ص: ۴۱

↥

ص: ۴۲

↥

ص: ۴۳

↥

ص: ۴۴

↥

ص: ۴۵

↥

ص: ۴۶

↕
ص: ۴۷
↕
ص: ۴۸
↕
ص: ۴۹
↕
ص: ۵۰
↕
ص: ۵۱

تاریخ و رجال

طرح جایگزین شود.
↕
ص: ۵۲

جامعه شیعه در مدینه (۴)

Werner Ende

/ جعفر جعفریان

در مقدمه بخش سوّم مقاله حاضر که در شماره پیشین (۳۴) انتشار یافت وعده داده بودیم که بخش چهارم مقاله را همراه با مشخصات منابع بیاوریم لیکن به علت مفصل بودن منابع و محدودیت صفحات، موفق به عملی کردن وعده خود نشدیم.
ضمن پوزش، خوانندگان گرامی را به مجموعه مقالات که یکجا و به ضمیمه فهرست منابع منتشر خواهد شد، ارجاع می‌دهیم.
۲. شمار جمعیت نخاوله
درباره شمار نخاوله مدینه، تردیدهایی وجود دارد. در سال ۱۹۶۴، یکی از جوانان نخاوله در پاسخ به پرسش جلال آل احمد، نویسنده فرهیخته ایرانی، در باره جمعیت نخاوله، تعداد آن را حدود پنج هزار (۵۰۰۰) نفر عنوان کرد. §خسی در میقات، ص ۶۶ ترجمه انگلیسی، ص ۴۵§ در کتابچه‌ای که ویژه زائران شیعه نوشته شده و به سال ۱۹۷۲ در پاکستان به چاپ رسید، شمار نخاوله چهار هزار (۴۰۰۰) نفر دانسته شده است. §hajj Masail ۵۵§ عمر رضاکحّاله، نویسنده سوریِ سنّی، درچاپ دوم کتاب «معجم قبائل العرب» خود که به سال ۱۹۶۸ در بیروت به چاپ رسید، شمار نخاوله را ۱۲۰۰۰ نفر نوشته است. §معجم قبائل العرب، ج ۲، ص ۱۱۷§ کحاله، در این باره از کتاب رحلة الحجازیه بتنونی استفاده کرده است. §رحلة، ص ۵۲ مقدمه.§ بتنونی (م ۱۹۳۸) گزارش سفر سال ۱۹۰۹ خود را در این کتاب §چاپ اول در قاهره، به سال ۱۹۱۰ و ویرایش جدید، همانجا، ۱۹۱۱§ نوشته و به احتمال این عدد را از

↨

ص: ۵۳

ایوب صبری پاشا (م ۱۸۹۰/ ۱۳۰۷) که دقیقاً همین رقم را یاد کرده، گرفته است. §به آنچه در صفحات پیشین نقل کردیم، مراجعه فرمایید. شگفت آن که همین عدد در چاپ جدیددهخدا، لغت نامه، ج ۱۱، ص ۳۱۰ نیز آمده است.§ از آنجاکه صبری پاشا به عنوان یک مقام رسمی، مدت زمانی در مدینه زندگی کرده و از آنجا که به وضعیت اوایل دهه ۱۸۸۰/ ۱۲۹۷ بر می‌گردد، این احتمال وجود دارد که رقم یادشده نزدیک به واقعیت باشد.

رقم ۱۲۰۰۰ نفر برای آن زمان، کم و بیش مورد تصدیق محمد حسین فراهانی نیز- که در سال ۸۶- ۱۸۸۵/ ۱۳۰۲ از مدینه دیدار کرده- قرار گرفته است. بر حسب اظهار وی، جمعیت مدینه و روستاهای اطراف آن در آن زمان، حدود ۸۰۰۰۰ نفر بوده که این رقم شامل ۱۰۰۰۰ نفر شیعه نیز می‌شده است.

۴۰۰۰ نفر از شیعیان در شهر و ۶۰۰۰ نفر در روستاهای اطراف مدینه می‌زیسته‌اند.

به نظر می‌رسد که فراهانی، هم بنوحسین را- که در شهر اقامت داشتند و هم کشاورزان فقیری که خارج از حصار شهر زندگی می‌کرده‌اند- در شمار نخاوله به حساب می‌آورد؛ زیرا تصریح می‌کند که بخشی از خانه‌های آنان در داخل شهر و بخشی دیگر در بیرون حصار شهر، در نزدیکی قبرستان بقیع است. وی دو گروه یاد شده را از بنوعلی و دو طایفه بدوی دیگر و نیز تعدادی اشراف حسنی، که در داخل شهر زندگی کرده و شیعه بوده‌اند، متمایز می‌سازد. §سفرنامه، ص ۲۱۰ ترجمه انگلیسی، ص ۲۵۷§ نایب الصدر شیرازی در گزارش سفر سال ۱۸۸۸/ ۶- ۱۳۰۵ خود، از رقم ۲۰۰۰ یاد کرده، اما این رقم وی، تنها مربوط به کسانی است که در محله‌ای در خارج شهر، جایی که او آن را حصار جدید خوانده، سکونت داشته‌اند. §تحفهٔ الحرمین، ص ۲۳۵§ در باره وضعیت امروز آنان، آمار رسمی در دست نیست؛ شاید آمار قابل اطمینانی نزد سعودی‌ها وجود داشته باشد؛ اما تا آنجا که می‌دانم، چنین چیزی، تاکنون چاپ نشده است. برخی از آمارهایی که شماری از نویسندگان شیعه مذهب بیان کرده‌اند، آشکارا مبالغه‌آمیز است. افزون بر آن، باید توجه داشته باشیم که برخی از این آمارها، مربوط به شمار شیعیان دوازده امامی ساکن حجاز است؛ در حالی که آمارهای دیگر به نخاوله مدینه و یا روستاهای جنوب آن مربوط می‌شود. §حسن، الشیعه، ج ۱، ص ۶۸. وی حدود ۱۰۰۰۰۰ شیعه دوازده امامی را برای مدینه و اطراف آن ورقم ۲۰۰۰۰ نفر را برای جده، طائف و مکه یاد کرده است. همین طور ۱۶۰۰۰۰ نفر زیدی و رقمی میان ۲۵۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ نفر اسماعیلی مذهب برای تمامی کشور سعودی نوشته است.§ یوسف الخویی در گزارش اخیر خود از شیعیان مدینه که درآن می‌کوشد تا از کلی گویی بپرهیزد، می‌نویسد:

«تعیین رقم دقیق نخاوله، کار دشواری

↨

ص: ۵۴

است. برخی رقم ۱۰۰۰۰۰ نفر را عنوان می‌کنند؛ اما یک رهبر مذهبی که من او را ملاقات کردم، تخمین محتاطانه‌تری ارائه کرده، رقم ۳۲۰۰۰ نفر را عنوان کرد که شامل ۱۹۰۰۰ نفر از نخاوله، ۸۰۰۰ شیعه در وادی فرع، به علاوه ۵۰۰۰ نفر از سادات شیعه که در اطراف شهر زندگی می‌کنند، می‌شود.

برخی هم رقم ۴۰۰۰۰ نفر را مطرح می‌کنند، بر این اساس حدود ۱۵ درصد از دانش‌آموزان مدینه، شیعه مذهب هستند.»

§الخویی، شیعه، ص ۴؛ در باره وادی فرع پیش از این توضیحاتی آوردیم.§ ۳. تدفین و قبرستان‌ها

Eldon Rutter

پس از انجام تحقیقاتی درباره نخاوله می‌نویسد:

«نخاوله، آن‌گونه که اهالی (سنّی) مدینه می‌گویند، برای پول هرکاری را انجام می‌دهند.» سپس می‌افزاید: از این رو، پس از گشوده شدن مدینه به دست وهابی‌ها، در سال ۱۹۲۵/ ۱۳۴۳، شماری از آنان پس از حکم قاضیِ وهابی، ابن بُلَیهد، دست به تخریب بقعه‌های بقیع زدند. The Holy cities, ۵۵۳, E § . فتوایی در تأیید این اقدام، توسط شماری از علمای سنی مدینه، به درخواست ابن بلیهد انتشار یافت. سید محسن امین، فتاوی مخالف این اقدام را در کشف الارتیاب، ص ۳۵۹ آورده است. ترجمه ایتالیایی این فتوا را بنگرید در: (۱۹۲۶), ۲۸۸ ۶ .Oriente Moderno) Rome (, vol§ با توجه به بقعه روی قبر عثمان و صحابه دیگری که در آنجا مدفون بودند، نخاوله دغدغه خاطر زیادی برای انجام وظیفه‌ای که از سوی حاکمان جدید به آنان محوّل شده بود، نداشتند. این احتمال نیز وجود دارد که آنان مجبور به این کار شده باشند. توضیح آن که، دستور ابن بلیهد می‌تواند به منزله احساس تنفّر وی، نسبت به این اقلیت تعبیر شود؛ چرا که تخریب مزبور، شامل تخریب بقعه چهار امام مدفون در بقیع و برخی دیگر از اهل بیت نیز می‌شد.

از اتفاق، این اقدامِ ابن بُلَیهد یک پیشینه تاریخی نیز دارد. بر اساس گفته احمدبن زینی دحلان، زمانی که مکه نخستین بار در سال ۱۸۰۳ توسط وهابی‌ها اشغال شد، ساکنان (سنی) شهر مجبور به تخریب بقعه‌های موجود در قبرستان مَعْلاة و اماکن دیگر شدند. ۶۴۱§, ۰۲۳ Muhammad b. Abdlwahhab Peskes:§ از سال ۱۹۲۵/ ۱۳۴۳ به بعد، اعتراض عمومی نسبت به تخریب بقاع بقیع به‌طور عموم، و تخریب بقعه چهارامام به‌طور خاص، در متون و نوشته‌های شیعیان در باره مدینه وجود دارد. §برای نمونه نک: الأمین، «کشف»، ص ۶۰؛ نجفی، «مدینه‌شناسی»، صص ۳۳۹- ۳۳۷؛ مغنیه، «هذه هی»، صص ۴۹- ۴۶؛ و همان مطلب در «تجارب»، صص ۳۷۳- ۳۷۱؛ فقیهی، «وهابیان»، ص ۲۱۵؛ سالور، «ارمغان»، صص ۱۸، ۲۲ تا ۲۴؛ حسن، «الشیعه»، ج ۲، ص ۲۰۳؛ اطلاعاتی هم توسط هاجری و سامرایی آمده که پیشتر آنها اشاره شده است. شماری از نویسندگان سنی زائر مدینه نیز از اقدامات وهابیان انتقاد کرده‌اند. برای نمونه نک: هیکل، «فی منزل الوحی»، ص ۵۲۵

مترجم: انعکاس این مسأله در ایران چنان بود که در اوایل شهریورماه سال ۱۳۰۴ شمسی که خبر واقعه هولناک تسلط وهابیان بر مدینه به ایران رسید، علما دست به تشکیل مجالس مشورتی زدند و دولت نیز اطلاعیه‌ای رسمی در این باره صادر کرد. همچنین، دولت روز شانزدهم صفر آن سال را تعطیل کرد و در مجلس نیز مذاکراتی در این باره صورت گرفت. رضا خان که آن زمان سردار سپه نامیده می‌شد، اطلاعیه زیر را صادر کرد:

متحد المآل، تلگرافی و فوری است.

عموم حکام ایلات و ولایات و مأمورین دولتی.

به موجب اخبار تلگرافی از طرف طایفه وهابی‌ها، اسائه ادب به مدینه منوره شده ومسجد اعظم اسلامی را هدف تیر توپ قرار داده‌اند. دولت از استماع این فاجعه عظیمه، بی‌نهایت مشوّش و مشغول تحقیق و تهیه اقدامات مؤثر می‌باشد. عجالتاً با توافق نظر آقایان حجج اسلام مرکز، تصمیم گرفته شده است که برای ابراز احساسات و عمل به سوگواری و تعزیه داری، یک روز تمام، تمام مملکت تعطیل عمومی شود. لهذا مقرر می‌دارم عموم حکام و مأمورین دولتی، در قلمرو مأموریت خود به اطلاع آقایان علمای اعلام هر نقطه، به تمام ادارات دولتی و عموم مردم این تصمیم را ابلاغ و روز شنبه شانزدهم صفر را روز تعطیل و عزاداری اعلام نمایند.

ریاست عالیه قوا و رییس الوزراء- رضا.

روز یـاد شـده تعطیل شـد و از نواحی مختلف تهران، دسـتجات سـینه‌زنی و سوگواری به راه افتاده، در مسـجد سـلطانی اجتماع کردنـد. عصـر همان روز نیز یک اجتماع چنـد ده هزار نفری در خارج از دروازه دولت تشـکیل شـد و سـخنرانان مطالب تندی علیه اقدام وهابی‌ها ایراد کردند. تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، تهران، علمی، ۱۳۷۴، ج ۳، صص ۳۹۵ و ۳۹۶
گویا برای مـدتی اوضاع آرام بود تا آن که خبر انهـدام بقاع شـریفه در بقیع انتشار یافت و بار دیگر در خردادماه ۱۳۰۵، جریان مزبور خبرساز می‌شود. از نجف، دو تن از مراجع تقلید، مرحوم حاج سـید ابوالحسن اصفهانی و محمد حسین نائینی تلگرافی به تهران می‌زنند که متن آن چنین است:
قاضی وهابی به هدم قبه و ضرایح مقدسه ائمه بقیع حکم داده؛ ۸ شوال مشغول تخریب. معلوم نیست چه شده با حکومت مطلقه چنین زنادقه وحشی به حرمین. اگر از دولت علیّه و حکومت اسلامیه علاج عاجل نشود، علی الاسلام السلام.
به دنبال آن، مدرس در مجلس نطقی کرد و از شاه خواست تا افرادی از نمایندگان مجلس معین کند تا کمیسیونی ترتیب داده و در این باره مشورت کننـد. نتیجه کمیسـیون آن شـد که در این باره تحقیق بیشتری صورت گیرد و پرونده‌هایی که از قبل در بـاره مـاجرای وهابیـان است، مطـالعه شـده، ضـمن تلگرافی خبر این واقعه به همه ولایات اعلام شود. در همین جلسه، مسـتوفی الممالک با پیشنهاد مدرس، پست نخست وزیری را پذیرفت.
پس از آن نیز، مسـتوفی الممالـک در مقام ریاست وزرایی ایران، اعلامیه مشروحی در باره این واقعه صادر کرد، ضـمن اعلام انزجار از این حرکت فجیع و وحشـیانه، از قاطبه مسلمانان خواست تا «به حکم وحدت عقیده اسلامی، متفقا به وسایل ممکنه از این عملیـات تجاوزکـارانه جلوگیری به عمل آورنـد و از آنجا که حرمین شـریفین حقیقتاً به تمام عالم اسـلام تعلق دارد و هیچ ملت مسـلمان، دون ملت دیگر حق نـدارد این نقـاط مقـدسه را که قبله جـامعه مسـلمانان و مرکز روحانیت اسـلام است به خود اختصاص داده تصرفات کیف مایشاء نماید و اصول تعالیم خود را بر عقاید دیگران تحمیل کند؛ بنابر این، از تمام ملل اسلامیه تقاضا می‌شود که در یک مجمع عمومی ملل اسـلامی مقدرات حرمین شریفین را حل و تسویه نمایند و قوانین و نظاماتی وضع گردد که تمـام مسـلمانان بر طبق عقایـد مختصه خود بتواننـد آزادانه از برکـات روحانی و فیوض آسـمانی اماکن مقـدسه مکه معظمه و مـدینه طیبه برخوردار و متمتع شونـد. تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴، صص ۸۶، ۸۷، ۹۲ و ۹۳.§ برای مدت زمانی، به نخاوله، شامل ساکنان محله نخاوله و کسانی که در باغسـتان‌های جنوب مدینه سـکونت داشـتند، اجازه داده نمی‌شد تا مردگان خـود را در بقیع دفن کننـد. §Rutter ۳۶۵ ,The Holy Cities:. مـدنی و زُغْبی، «الاسـلام»، ص ۱۲۶؛ بر اسـاس گزارش انصاری، نخاوله نمی‌خواسـتند مردگان خود را در کنار سنیان دفن کنند. نک: به آنچه پیش از این ص ۳۰۳ اصل مقاله در باره آنان نقل کردیم.§ از سوی
↥
ص: ۵۵
دیگر، علی بـن موسـی ایـن مطلب را یـادآور می‌شـود که شـماری از سـادات علـوی، هماننـد برخی از امیران مـدینه، از طـایفه بنوحسین، مردگان خود را در نزدیکی مقبره اهل بیت دفن می‌کردند.
این اطلاعات توسط ریچارد بورتون نیز تأیید می‌شود. §ابن موسـی، «وصف»، ص ۱۱؛, Personal Narrative ۴ ,۲ .vol Burton:§ براساس گزارش علی بن موسـی از سـال ۱۸۸۵ در حـالی که وی برای مـدتی یـک مقـام محلی در مـدینه بوده و مـدتی هم امام مالکیان را بر عهـده داشـته، §نک: مقـدمه عبیـد مـدنی بر کتاب ابن موسـی، وصف، ص ۱۰§ بر هیـچ یـک از مردگان نخاوله در حرم نماز خوانـده نمی‌شود. به بیان دقیق‌تر: آنان از دری از درهای بقیع که به همین منظور تعبیه شـده، وارد

بقیع می‌شونـد تا به کنار مقبره اهل بیت آمده و بر مردگان خود نماز گزارند. §همان، ص ۱۲§ می‌توانیم فرض کنیم که تقریبا در تمـامی این مـوارد، مردگـان نخـاوله در بیرون دیوارهـای بقیـع، در قبرسـتانی که بورتـون از آن یـاد کرده و در نقشه وی از مدینه، محل آن مشـخص شده، دفن می‌شده‌اند. با توجه به این مسأله است که وی در شـرح خطای عمدی و لحظه‌ای خود، در حرکت از کنـار بقیع، اشـاره به رفتن به محل مخروبه و کثیفی که نخاوله در آنجا هسـتند، می‌کنـد؛ آن هم در قیاس با بقیع که قبور صالحین در آنجا است. §Burton, Personal Narrative ۱۳ ,۲ .vol, ۲. pp: و نقشه در ۲۹۳ ,۱ .vol.

ترجمه متن عربی سـفرنامه بورتون چنین است: وی در شـرح عبور خود از آن حـدود، به طنـاب‌های فراوان خیمه‌ها اشاره کرده که بـدون هیچگونه نظامی به این سوی و آن سوی کشـیده شده است. پس از آن می‌نویسد: بالأخره به نهایت در رسـیدیم و به عمد، به سـمت موضع منحطی محل کثافات که شـیعیان نخاوله در آن سـکونت دارند، در عوض رفتن به سـمت بقیع که مقبره صالحین است، رفتیم که سید حامد مسیر مرا اصلاح کرد ... نک:: بورتون، الرحله، ترجمه و تحقیق عبدالرحمان عبداللّٰه الشیخ، قاهره، الهیئة العامة المصریه، ۱۹۹۴ ج ۲، ص ۱۶۴. بورتون در صـفحه بعـد از آن، می‌نویسد: هر کسـی که در مدینه بمیرد، از ساکنان شـهر باشد یا افراد غریب، در بقیع دفن می‌شود، مگر شـیعیان و زنادقه. همان، ص ۱۶۵. بورتون در جای دیگری از این سفرنامه خود، در باره سادات می‌نویسد: محل اقامت آنان در حش ابن سعد است که یک محله مسکونی در خارج از مدینه به سمت جنوب از درِ الجنازه به آن سو است. البته هیچ اعتراضـی در اقامت آنان در داخل حصار مدینه وجود ندارد. بعد از مردن آنـان، مرده برای نمـاز به حرم نبوی آورده می‌شود، مشـروط بر آن که کارهای زشتی از او گزارش نشـده باشـد. اینان در بقیع دفن می‌شونـد. چنین برخورد مسـامحه‌آمیزی با آنان، از آن روی است که فرض بر آن است که برخی از آنان بر مـذهب سـنی هستند. حتی رافضیان آنان نیز تشیع خود را پنهان می‌کنند. همان، صص ۱۴۱ و ۱۴۲، «مترجم».§

در سال های اخیر به شیعیان مدینه اجازه داده می‌شود تا مردگان خود را در بقیع در بخش خاصی، در نزدیکی مدفن اهل بیت، دفن کنند. § The Shi'a ۵ §, این نکته لازم به یادآوری است که برخی از زائران شـیعه، که در دوره عثمانی یا سـعودی، به طور اتفاقی در مـدینه درگذشـته‌انـد، در بقیع دفن شـده‌انـد. در باره دوره سـعودی، محمـد شـریف رازی از سه عالم ایرانی نام می‌برد: ۱- محمـد تقی طالقانی (در باره وی توضـیحاتی خواهد آمد.) ۲- سـید محمـد رضا بهبهانی حائری (م ۱۳۹۱/ ۱۹۷۱- ۷۲) ۳- حجت الاسلام حاج میرزا عبد الرسول مرزبانی تبریزی (م ۱۳۹۳/ ۱۹۷۳- ۷۴). §گنجینه دانشمندان، ج ۷، ص ۹۹

لازم بود مؤلف به مطالبی که در سـفرنامه‌های دوره قاجاری، در باره قبر شیخ احمد احسایی م ۱۲۴۳ قمری در بقیع، آن هم در کنـار قبور ائمه بوده و میـان سـنیان به «مقبرة شـیخ الروافض» شـناخته می‌شـده است، اشاره می‌کرد. در «حج‌گزاری ایرانیان در دوره قاجار» چنین آمده است: در پشت دیوار قبور ائمه بقیع، قبر شـیخ احمد احسایی بوده که برخی از زائران ایرانی آنجا را نیز زیارت می‌کرده‌اند. سفرنامه فرهاد میرزا، ص ۱۷۲؛ سفرنامه دختر فرهاد میرزا، ص ۲۸۸.

ملاابراهیم کازرونی و نایب الصـدر شـیرازی شـعری را که روی سـنگ قبر احسایی بوده، آورده‌انـد کازرونی، ص ۳۷۸؛ نایب الصدر، صص ۲۲۸ و ۲۲۹ فراهانی متن سـنگ قبر احسائی و شعر را آورده که سال فوت احسایی در آن ۱۲۴۳ حک شده بوده است. وی ادامه می‌دهـد که سـنی‌ها آن را مقبره شـیخ الروافض می‌داننـد. وی کرامتی نیز در باره شـیخ نقل کرده که مربوط به دزدانی است که می‌خواسته‌اند سنگ قبر شیخ را از جا کنده، ببرند. همو افزوده است که قبر شیخ الاسلام شیراز نیز که در سال ۱۲۸۶ درگذشت، کنار قبر احسایی است. فراهانی، ص ۲۳۰ و ۲۳۱. نک: جعفریان، مقالات تاریخی، دفتر هشتم، صص ۲۴۵ و ۲۴۶

آقای علم الهدی نیز می‌گوید: هر کس از شـیعیان، در مدینه مرحوم می‌شد، در نزدیک قبور ائمه دفن می‌کردند؛ البته با فاصـله

سه تا شش متر. بعد از آقای لواسانی هم همین طور بود؛ به‌طوری که ایشان می‌فرمود: من پول می‌دهم به این قبرکن‌ها که اگر از سادات یا از زائران حجاج به رحمت خدا رفتند، در بالاسر قبور امامان معصوم دفن کنند. مهدوی‌راد، جعفریان، با کاروان عشق، ص ۳۶۴§ به علاوه، یک قبرستان شیعی در نزدیکی روستای قبا وجود دارد. ادعا شده است که زمین این قبرستان جایی است که مسجد ضرار قرار داشته است؛ این مسجد به دستور حضرت محمد صلی الله علیه و آله در سال نهم هجری ویران گردید. §EI, vol. ۶. ۲۴۶: و نک: Muslims, Lecker ۵۴۱ ,۴۷§ با توجه به معنای ضمنی مذهبی این مسأله، بعید به نظر نمی‌رسد که دشمنان شیعه این داستان را ساخته باشند. در اینجا از



ص: ۵۶

بحث بیشتر در این باره، خودداری می‌کنیم. نویسنده و سیاستمدار مشهور مصری، محمد حسین هیکل (م ۱۹۵۶) که در سال ۱۹۳۶ از این محل دیدن کرده، می‌نویسد: قبرستان مورد بحث در حال حاضر محل دفن روافض، شیعیان و نخاوله است. به هر روی، او هر گونه ارتباط این نقطه را با مسجد ضرار رد می‌کند. §فی منزل الوحی، ص ۵۷۴ و نسبهٔ مسجد الضرار الی هذا المکان وهم.§ بر اساس گفته یوسف الخویی، که در سال ۱۹۹۶ در آنجا بوده، آن محل در حال حاضر، یک قبرستان بزرگ است که زائران شیعه‌ای نیز که در مدینه وفات می‌کنند، در آنجا دفن می‌شوند. § ۵ The Shi'a,§ نخاوله: انزوا، تبعیض و بقا

۱. محلّه

نویسندگان شیعی و سنی و نیز نویسندگان غیر مسلمان، افزون بر بیان تبعیض موجود در رابطه با دفن مردگان، از انواع تبعیض‌ها و رفتارهای ناشایست دیگری نسبت به نخاوله توسط اکثریت سنی یاد می‌کنند. البته، هر آنچه در این باره گفته شده، لزوماً درست نیست. برای نمونه، بعضی از پاشاهان (عثمانی) به نخاوله دستور دادند تا دستارهای قرمز و لباس‌های نارنجی بپوشند. §مدنی و زعبی، «الاسلام»، ص ۱۲۶

عبارت متن عربی چنین است: «و اما الشیعهٔ المدینهٔ المنورهٔ، فهم بقیهٔ الأنصار الکرام، الّذین لم‌یغادروها، لأنهم کانوا یشرفون علی الفلاحهٔ و تنسیق النخیل، فنسبوا الی النخلهٔ، و قد کانوا بضیق شدید حیث لم یسمح لهم جهلهٔ الباشوات بارتداء الألبسهٔ العامهٔ، بل فرضوا علیهم العمائم الحمراء، و اللون البرتغالی من الثیاب و امتهان الحرف الحقیرهٔ، کما خصصوا بمدافنهم ... و النخلیهٔ الجعفریهٔ الیوم، قد رفعت عنهم تلک الأغلال، و منحوا کلّ حقوق الإنسانیهٔ العلیا، التی فرضها اللّٰه للناس کافهٔ فی القرآن المجید، فأنشئت لهم المدارس الحدیثهٔ، و أصبحوا یشارکون اخوانهم فی کلّ شیء.» همان، ص ۱۲۶§ اینکه آیا هرگز چنین دستوری وجود داشته است یا خیر، قطعی نیست. اگر چنین باشد، می‌توانیم فرض کنیم که دستور مورد بحث (دستار قرمز اشاره‌ای به قزلباش‌ها دارد؟) به علاوه اقدامات تبعیض‌آمیز دیگر که در منابع ذکر شده است، کوتاه مدت بوده و (یا) به طور جدی اعمال نمی‌شده است.

با این همه، این مشخص است که نخاوله (به استثنای اشراف) برای مدّت زمانی طولانی مجبور به زندگی در شرایط یک جامعه مطرود مانند، شده بودند. نخست آن که- دست کم در دوره عثمانی- به آنان اجازه داده نمی‌شد، شب هنگام داخل دیوارهای مدینه بمانند، چه رسد به آن که در آنجا سکونت اختیار کنند! §۲۵۵ The Holy cities Rutter:§ محله آنان شامل چهار دیواری‌هایی بود که در اصطلاح به آنها حوش (جمع آن: احوشه، احواش و حیشان) گفته می‌شد و خارج از حصار اصلی شهر در جنوب حرم قرار داشت.

در نقشه‌ای که توسط عبدالقدوس انصاری در کتاب «آثار المدینة المنوره» (چاپ ۱۹۳۵ / ۱۳۵۴ ق.) کشیده شده، از آن با عنوان محله نخاوله یاد شده



ص: ۵۷

است. §آثار، ص ۲. همچنین نک: هیکل، فی منزل، نقشه ضمیمه ص ۵۱۲؛ نجفی، مدینه‌شناسی، نقشه‌ش ۴۵؛ ابن سلام، مدینه، ص ۲۴۱§ در یک نقشه قدیمی‌تر که نمای کلی شهر توسط مقامات ترکی در آن تصویر شده و و توسط Bernhard Moritz در سال ۱۹۱۶ به چاپ رسیده، منطقه مورد بحث Garten mit Hausern نامیده شده است. Bildwr, no§ a ۳۶ روشن است که این نقشه، همانند نقشه قدیمی‌تری که توسط بتنونی رحلهٔ، نقشه‌چسبیده به ص ۲۵۲ کشیده شده و جز آن، بر اساس بورکهارت Travels vol. ۲, ۴۴۱, و بورتون , Personal Narrative vol. ۱, ۲۹۳ می‌باشد. نیز نک: Butter, op. cit., و Intelligece Handbooks The Middle East vol. ۲, ۲۶۵. بورکهارت ج ۲، ص ۱۴۶، ش ۳۷ و عده‌ای دیگر از نویسندگان غربی که شامل Butter نیز می‌شود، منطقه جنوب درب الجنائز را EI- Shahriye نامیده‌اند؛ نامی که توسط هیچ نویسنده مسلمانی بکار نرفته است.§ بهترین توصیف از این مناطق حومه شهری جنوب شهر مدینه در کتاب بورتون که طی سفر او در سال ۱۸۵۲ نوشته شده، آمده است:

مناطق مسکونی جنوب مدینه، عبارت از مجموعه‌های مسکونی به صورت قریه‌هایی با دیوارهای اطراف آن است که باغ و بستان میانه آنها را پر کرده است. این قریه‌ها را حوش می‌نامند، نامی که در مصر به کار می‌رود. هر حوش از چندین منزل یک طبقه تشکیل شده که در برابر آن زمینی باز قرار دارد و در هر حوش، گروهی زندگی می‌کنند. هر حوشی یک در چوبی استوار دارد که برای جلوگیری از دزدی، شب هنگام بسته می‌شود تا ساکنان بتوانند به راحتی از خود دفاع کنند. بیشتر ساکنان این احواش، بدوی‌های یکجانشین و §در لغت به معنای جدایی جویان- کنایه از شیعیان.§ Schismatics هستند که در فصل بعدی از آنها سخن خواهیم گفت. §Burton, vol. ۱, ۶۹۳ ترجمه عربی: رحلهٔ بیرتون، ج ۲، ص ۱۰۱§ محله پیشگفته، بر روی بعضی نقشه‌ها و طرح های جدید، قابل تشخیص نیست یا دست کم از آن یاد نشده است. با این حال، خیابان نخاوله (شارع النخاوله)، که از جنوب به بقیع منتهی می‌شود، در نقشه‌ای که در چاپ دوم کتاب عبدالسلام هاشم حافظ و همچنین تعدادی دیگر از آثار عربی، دیده می‌شود. §حافظ، المدینهٔ، نقشه ضمیمه ص ۲۰۸؛ ابن‌سلام، المدینه، ص ۱۷۳ ش ۷؛ بلیهیشی، المدینهٔ، ص ۳۲§ همچنین از آن با عنوان (خیابان نخاوله) در جلد اول یکی از آثار جدید فارسی، درباره شناخت مدینه یاد شده است. §نجفی، مدینه‌شناسی، نقشه ش ۳۶- ۴۰؛ ۴۲- ۴۳، ۴۶§ طبق گفته R. B. Winder گویا حوش النخاوله، نخستین بار توسط وهابی‌ها در دهه ۱۹۲۰ آسیب دیده و به‌طور قطعی در اواسط دهه ۱۹۶۰، به دنبال آشوب‌ها و درگیری‌های شدید فرقه‌ای، هنگامی که یک بزرگراه عظیم بر روی آن کشیده شد، به‌وسیله رژیم سعودی شکسته شد. §مقاله: AL- Madina, ۹۹۹§ این بزرگراه، که بخش جنوبی خیابان ابوذر را امتداد می‌دهد، روی تعدادی از نقشه‌های جدید مدینه قابل رؤیت است.

به موازات آن، اما با یک بن بست به سمت درب الجنائز (دست کم تا سال های اخیر) یک خیابان کوچک از جنوب به شمال هست که به احتمال همان شارع النخاوله قدیم است. §همان، ص ۱۰۰۱ نقشه جدید شهر؛ Bindaqji Maps:؛ Map; Farsi:؛ بدر، تاریخ، ج ۳، نقشه ضمیمه ص ۳۰۱§



ویران شدن یا نشدن این محله در دهه ۱۹۲۰، بلافاصله پس از پیروزی سعودی‌ها بر حجاز، چندان روشن نیست. در منابعی که در دسترس بود، یادی از آن وقایع با ملاحظه آن مقطع زمانی، نشده است.

به هر حال، از ادامه وجود محله نخاوله در بسیاری از منابع تا سال ۱۹۶۰ یاد شده است. §سفرنامه سال ۱۹۳۵ A Pilgrim, ۹۵؛ بیگلری، احکـام، ص ۳۵۳؛ شـهابی، اوقـاف، ص ۱۲۸؛ آل احمـد، خسـی‌درمیقـات، ص ۷۶ از سـال ۱۹۶۴؛ مکی، Philby: سکان، ص ۱۲۷ حوش النخاوله.§ بر اساس گفته حمزة الحسن، منطقه‌ای که پیش از این با عنوان «محلة (زقاق) النخاوله» از آن یاد می‌شد، در حال حاضـر، «حیّ الروضه» نامید می‌شود. §الشـیعه، ج ۱، ص ۶۷؛ نک: Map and Guide. Farsi :§ هیچ گونه توضیحی در باره طرح و نقشه آن محل و منطقه‌ای را که در برگرفته، وجود ندارد. چکیده اطلاعاتی که می‌توان از منابع مختلف به دست آورد، یـک موضوع ویژه جـالب را برای مطـالعه در باره یک گروه و طایفه محلی در خاورمیانه، در اختیار ما قرار می‌دهـد؛ مطالعه بر روی یک گروهِ بسـته‌ای که ویژگی‌های هویتی خود را- که مبتنی بر موقعیت نژادی، مـذهبی، زبانی و فرهنگی است- در چهـارچوب یـک قبیله، طـایفه یـا خـانواده، آن هم در یـک منطقه، شـهر یا روسـتا حفظ کرده است. §۰۲۱ Quarters, Greenshields :§ در جنبه‌هـای مختلف این موضوع، از قبیـل ارتبـاط مهـاجرت بـا ایجـاد یـک محله ثابت، ایجاد مرزهای جدایی میان اعضای این گروه بسته با ساکنان اطراف، پروسه پیوند و جدایی و مسائل دیگر می‌توان تحقیق کرد. محله نخـاوله، دقیقـا موضوعی ارزشـمند برای تحقیق است. گفتنی است که تـا این زمـان، اسـناد و اطلاعات موجود برای انجام یک تحقیق فراگیر کافی به نظر نمی‌رسد. با توجّه به تأثیر توسـعه راه‌ها و بناها از دهه ۱۹۶۰ به این سو از جمله در محلّه نخاوله اطلاعـات کم و بیش مبهمی انتشـار یـافته است. یـک نویسـنده از ضـرورت ایجاد راه در میان احواش (نه لزوماً محله نخاوله به هدف تسـهیل رفت و آمد، به ویژه حرکت ماشـین‌های آتش نشانی به این منطقه، سـخن گفته است. §سید رجب، المدینه، ۹۳ ff؛ همچنین نـک: حافظ، فصول، صـص ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰؛ برای اطلاعات بیشتر نک: ابن سـلام، المـدینه، صـص ۱۹۵- ۱۹۲؛ Die Zeltstadte, ۸۲ -۶۲۲؛ مصـطفی، المـدینه.§ در سال های ۸۷- ۱۹۸۶ دولت سـعودی موج جدیدی از پیشـرفت‌های شهری را در مـدینه به راه انـداخت. §بـدر، التاریخ، ج ۳، صص ۳۲۳- ۳۱۰؛ در بـاره طرح توسـعه عظیم حرم برای نمونه نک: Al- Nounou: On s'y rend, و Expansion Al- Hamid: در سال ۱۹۹۷ یک پلان اصلی برای مدینه انتشار یافت. بر اساس گفته امیر مـدینه، شاهزاده عبدالمجید، حاکمیت بر آن است تا مدینه را به صورت یکی از پیشـرفته‌ترین شـهرهای دنیا درآورد. Arab News, Aoril ۳۱, ۷۹۹۱, p. ۲.§ می‌توان مطمئن بود که هرآنچه از محله قـدیمی نخاوله باقی مانده است، دیر یا زود ویران خواهد شد، هر چند نخاوله هنوز عنصر مهمی در بعضی از مناطق جدیدالتأسیس حومه شهر، در جنوب شرقیِ آن می‌باشند، اما به احتمال، منطقه واحدی که به‌طور انحصاری در اختیار



افراد این قبیله باشد، وجود نخواهد داشت.

طبق گفته الخویی، به هر حـال، نخـاوله هنوز در منطقه‌ای نزدیـک به ۱۲ کیلومتر مربع که به نام آنان نامیـده می‌شود، ساکننـد. The Shi'a, ۴§. بر اساس گفته الحسن الشیعه، ج ۱، ص ۶۷ شـماری شیعه در باب الکما در شمال غربی مسجد النبی صلی الله علیه و آله سکونت دارند.§ اهمیت بخش کشاورزی مدینه، که شامل باغستان‌های نخلی نیز می‌شود و زمانی مشهور بودند، بـه سرعت رو به زوال است؛ به طـوری که بـاغ‌هـا و زمین‌هـا به‌سرعت به منـاطق مسکونی مـدرن تبـدیل می‌شونـد. بنـابراین،

کشاورزان نخاوله مجبورند حرفه‌ای دیگر برگزینند. طبق اطلاعات شفاهی (مارس ۱۹۸۸)، اکنون تعدادانذکی از آن ها، بیشتر در یک خیابان مدینه، صاحب مغازه و دکه می‌باشند و در آنجاگوشت‌کباب‌شده و غیره می‌فروشند.
بی‌توجهی و تخریب بسیاری از مساجد، گورستان‌ها و مناطق دیگر که دارای اهمیت مذهبی هستند (آن هم در نتیجه سیاست‌های ساختمان سازی و غیره) نه تنها به وسیله شیعیان، بلکه توسط نویسندگان سنی نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. §برای نمونه نک: الیوسف، المساجد، صص ۲۵، ۴۶ تا ۴۸، ۶۶، ۷۴، ۸۲، ۹۱، ۹۵ یادداشت ش ۴ و ۵.§ برخی از نخلستان‌ها به پارک‌های عمومی تبدیل شده‌اند. در فوریه ۱۹۹۷ جشن‌های رسمی سالانه عید فطر، که شهرداری مدینه آن را ترتیب داده بود، در یک پارک عمومی به نام «النخیل پارک» برگزار شد. §مکی، توزیع،, Arab News p. ۲ ,۷۹۱ ,۲ February§
هر جا که شیعیان (چه اشراف ساکن شهر، یا نخاوله)، در مناطق تحت پوشش طرح‌های توسعه جدید، صاحب زمین بودند، به احتمال- مانند سنیان- به آنها به خاطر تصرّف زمین‌شان، غرامت پرداخت شده است. §حافظ، فصول، ص ۳۰۶، ۳۰۷؛ Die Zeltstadte, ۶۲۲ Rasch؛ بدر، التاریخ، ج ۳، ص ۲۳۲§ شمار قابل توجهی از آنان، از افزایش قیمت نفت سود برده و تاجران، مغازه داران و زمین‌داران موفقی شده‌اند که خانه‌های خود را در خارج زمین‌هایشان در نزدیکی حرم به زائران اجاره می‌دهند. علاوه بر این، بسیاری از آنها از منافع اقتصادی دولت سعودی مانند پرداخت social security و همچنین وام های بدون بهره تا سقف ۳۰۰۰۰۰ ریال (۸۰۰۰۰ دلار) استفاده می‌کنند. §خویی Khoei، همان، ص ۴§ درباره دو باغ «صفا» و «مرجان» این امکان وجود دارد که بخش بزرگی از آنها، در پی اقدامات گسترش شهری دولت سعودی، همچنان برجای مانده باشند. §نک: پاورقی ش ۲۴۴§ جلال آل احمد، با تعجب از شهرت این دو باغ نزد ایرانیان یاد کرده و آن را بسیار کم جاذبه و مورد غفلت واقع شده وصف می‌کند: §عبارت آل احمد چنین است: برگشتن با جواد- شوهر خواهر جلال- رفتیم سراغ باغ صفا که حجاج‌آن قدر حرفش را می‌زنند. چنان «باغ باغ ...» می‌کردند که گمان کردم «ارم» شیراز است یا اصلا خود باغ بهشت. اما نخلستانی مخروبه بود و بالایش آبی از موتورخانه‌ای به استخری می‌ریخت ... اینها حجاجی هستند که خرجشان با خودشان است و فقط پول مختصری به یک راهنما داده‌اند برای سرپرستی داشتن در امور مذهبی. و شبی یک ریال سعودی کرایه باغ می‌دهند. در عوض برای استحمام مزدی نمی‌دهند. به خلای- توالت- عمومی‌شان هم سرزدم. صد رحمت به خلای مسجد شاه در بیست سال پیش! خسی در میقات، صص ۴۴ و ۴۵، «مترجم».§ «توالت های صفا بسیار کثیف بودند.» آل احمد بدون ذکر نام

↨

ص: ۶۰

دقیق، از یک ایرانی مهاجر- مردی از یزد یا اصفهان- به عنوان مالک (صاحب) باغ الصفا یاد می‌کند. §خسی در میقات، ص ۴۴ ترجمه انگلیسی، ص ۳۰ برای باغ مرجان به عنوان محل برگزاری نمازجمعه نک: سالور، ارمغان، صص ۲۰، ۲۵
عبارت جلال این است: و خود صاحب باغ یک یزدی یا اصفهانی مجاور شده و سخت چاق و سخت خوش و بش کننده، «مترجم».§ ممکن است جلال به خطا چنین برداشتی را کرده باشد؛ به این معنا که ایرانی مورد نظر، تنها این باغ را اجاره کرده بوده است. به هر روی، بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد که دو باغ الصفا و المرجان در سال ۱۹۶۴ و یا حتی در قرن‌نوزدهم، هنوز وقف تلقی می‌شده‌اند.
اگر ما این گفته را که دو باغ یاد شده برای مدتی طولانی وقف بوده‌اند، معتبر بدانیم می‌توان اطمینان یافت که در دوره عثمانی، آنها به ملک خصوصی تبدیل شده‌اند. نام‌های این دو باغ این مسأله را تأیید می‌کند.

بر اساس گفته علی بن موسی (که یکی از سنیان مدینه بوده و گزارش خود را در سال ۱۸۸۵ نوشته (یکی از این دو باغ، جزو اموال یکی از خدام حرم با نام مرجان آقا سلیم بوده (و باغ به نام وی مشهور شده) است. وی از خواجه‌های حرم بوده که مسؤولیت اداره موتسلیم Mutesellim را داشته است. این اطلاعات توسط یک نویسنده ایرانی در سال ۱۸۸۸ نیز تأیید می گردد. §وصف، صص ۲۷، ۵۴؛ نایب الصدر شیرازی، تحفهٔ الحرمین، ص ۲۳۳§ علی بن موسی درباره باغ دیگری- بدون ذکر نام- می گوید: مالک آن السید الصافی است. §وصف، ص ۵۴ شاید مقصود السید صافی الجعفری باشد که در همان کتاب صص ۴۳ و ۵۰ از وی‌یاد شده است. فرهاد میرزا که در سال ۱۸۷۵ به مدینه سفر کرده است، از السید صافی به عنوان میزبان خود یاد کرده است. خانه او باغی با درختان نخل بوده است. سفرنامه، صص ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۸.§ حمد الجاسر به عنوان مصحّح می‌نویسد: متن نسخه خطی در اینجا مغلوط است. این امکان وجود دارد که نام باغ، صفا باشد که در اصل نسخه آمده است و این نام به احتمال از نام سید صافی گرفته شده باشد. به هر روی، قطعی نیست که آیا این شخص مالک رسمی این باغ بوده است یا خیر.

درباره محبوبیت و عمومیت استفاده از این دو باغ، به‌ویژه توسط ایرانیان، §در باره استفاده از این باغ ها در دوره اخیر، حجهٔ الاسلام علم‌الهدی با شرحی از وضعیت نخاوله‌می گوید: کلمه نخوله و نخاوله عبارت از شیعیان مدینه است که زندگانی خود را در جنوب بقیع و جنوب حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گذراندند و سه باغ در اختیارشان بود که از آن ارتزاق می کردند. یکی باغ صافیه که مالکش سنی بود، اما عاملین آن شیعه بودند و دیگری باغ ملائکه بود و سوم باغ مرجان ... شیعیانی که می‌آمدند به دو دسته تقسیم می‌شدند:

یک دسته، مثل ما به باغ صافیه می‌رفتند و با دادن بیست ریال سعودی و بستن چادری دور چهار درخت و از آذوقه و غذا و خشکباری که از ایران آورده بودند با پخت و پز خودشان زندگی را اداره می کردند. در حقیقت بیست ریال، حق ورودی این باغ بود و موتور آب هم تازه درست شده بود و آب در اختیار مردم می گذاشت تا مردم اینجا زندگی کنند.

دسته دیگری از مردم هم، که یک سال ما هم با آنها بودیم، به خانه‌های سادات و غیر سادات مدینه می‌رفتند. به سادات آنها «هاشمیین» و به شیعیان «نخاوله» می گویند که لغت نخاله از نَخْوَل است که نَخْوَلی یعنی کسی که درخت خرما را پیوند می‌زند و خبره در کار نخل است. این شهرت هم به دلیل این است که می گویند اجداد ما عمال باغ‌های ملکی حضرت زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام بودند. این سه امام که از اول تا آخر ساکن مدینه بودند، معروف است که این باغ ها در سابق متعلق به همین بزرگواران بوده است و اجداد ما، غلامان و باغداران و خدمتگزاران این امامان معصوم بودند. در خانه هایشان که می‌رفتیم می‌دیدیم که مفاتیح الجنان- اگرچه به تازگی چاپ شده بود ولی آنجا- در خانه‌ها یافت می‌شد. عکس‌های ترسیمی از امامان معصوم در اتاق‌هایشان بود و ساداتشان شجره‌نامه‌هایی داشتند که در ظروف مخصوص فلزی نگه می‌داشتند که نشان می‌داد آنها از اولاد ائمه معصوم علیهم السلام هستند. هم علاقه قلبی داشتند و هم شواهد نشان دهنده بستگی آن ها به ائمه بود. در آن وقت شیخ محمدعلی عمراوی- در متن در باره او مطالبی خواهد آمد- که الان بیش از [بخوانید: حدود] نود سال دارند مرد کاملی بودند که تحصیلاتشان در نجف بوده است؛ ایشان خانه کوچک خودشان را اجاره می‌دادند و یک سال ما میهمان ایشان بودیم. آن وقت تازه آمده بودند. نک: مهدوی و جعفریان، با کاروان عشق تهران، ۱۳۷۲ صص ۳۶۱ و ۳۶۲، «مترجم».§ این نکته را باید یادآور شد که نه تنها شیعیان (بلکه دست کم در برخی از زمان‌ها) سنیان ایرانی نیز در وقت زیارت مدینه در آنجا سکونت می گزیدند. به همین جهت است که سید عبدالّله شیرازی، که در سال ۱۹۴۲ مشرّف شده است، می‌نویسد: در زمان حضور وی در آنجا، برخی از روستاییان سنی خراسان نیز در باغ الصفا اقامت داشتند.

آنان حاضر بودند تا بخشی از فضای باغ را که در تصرفشان بود، خالی کنند تا شیعیان بتوانند مراسم عاشورای خود را بدون خطر ازدحام برگزار کنند. §الاحتجاجات، ص ۲۴؛ در فارسی «مناظرات»، ص ۴۱§



ص: ۶۱

۲. آموزش عمومی

مسؤولان سعودی سطح تحصیلات عمومی را بالا برده‌اند، §برای آگاهی از مدینه در دوره اخیر عثمانی و هاشمی نک: شامخ، التعلیم، ص ۵۹؛ دهیش، مدارس‌ابتدایی Elementary Schools؛ بلیهیشی، همان، ص ۱۱۱؛ الانصاری، التعلیم.§ و به نظر می‌رسد که نخاوله نیز در این گسترش، نادیده گرفته نشده‌اند. کتابی که در سال ۱۹۵۰ در بیروت چاپ شده و به ارتقای تفاهم بیشتر میان سنیان و شیعیان می‌اندیشد، نامه‌ای را خطاب به نویسندگان، از سوی شیخ محمد الدفتردار (یک مقام سعودی عهده‌دار مسائل آموزشی در مدینه) آورده است که وی در آن تأکید می‌ورزد که دولت سعودی، مدارس جدیدی را برای فرزندان نخاوله تدارک دیده است و آنان می‌توانند در کنار برادران سنی خود در همه امور مشارکت داشته باشند؛ به همان صورت که سلف صالح چنین بودند؛ زیرا حکومت سعودی چیزی جز پیروی از سلف و حرکت در مسیر آنان را در نظر نداشته و تسامح اسلامی را می‌پذیرد. ما این مطلب را از مسؤول امور معارف در مدینه منوره؛ یعنی استاد الشیخ محمد دفتردار اخذ کردیم. §مدنی و زُغْبی، الاسلام، ص ۱۲۶؛ در باره شیخ محمد دفتردار نک: حافظ، المدینه، ص ۱۶۷؛ ابن سلام، موسوعة الادباء، ج ۱، ص ۳۶۱§ در نگاه اول، اینگونه به نظر می‌آید که چنین بیانیه‌ای، تصویری بسیار جذاب از اوضاع به دست می‌دهد؛ اما این می‌تواند (و به احتمال قوی) بدین شکل تعبیر گردد که دولت، سیاست ایجاد یکپارچکی در امور مذهبی را دنبال می‌کند. در واقع، این امر به شدت نامحتمل است که دولت سعودی مطلقا از ایجاد مدرسه‌ای مخصوص شیعیان برای مسائل مذهبی حمایت کند؛ هم از آن روی که دولت یاد شده، دولتی سختگیر است و هم به دلیل رویه‌ای که در تاریخ اسلام وجود دارد؛ بلکه، با توجه به طبیعت این دولت، باید انتظار آن را داشت که هر مسأله‌ای در این زمینه، به طور یکسان و به صورت سخت‌گیرانه در همه مدارس آموزش داده می‌شود؛ مدارسی که دانش‌آموزان نخاوله‌ای نیز در آنها تحصیل می‌کنند. در آن مدارس به صورت سختگیرانه‌ای بر اساس عقاید وهابیت تدریس می‌شود. در تاریخ صدر اسلام، برخورد صحابه با فتنه، تصویر معاویه و فرزندش یزید و نقش عبداللّه بن سبا از نمونه‌های مورد نظر هستند. §Arabische Nation, ۱۹۱ Ende:§ بچه‌ها و اولیای آنان نیز ناگزیر این قبیل آموزش‌ها و آموزه‌ها را در مدارس سعودی، در جهت تقویت دیدگاه ضدّ شیعی از اسلام و تاریخ به حساب می‌آورند. در نوامبر ۱۹۹۱، دانش‌آموزان



ص: ۶۲

شیعه مذهب در منطقه شرقیه [احساء و قطیف] بر ضد کتاب جدید درسی که با مذهب آنان به عنوان یک بدعت تمام‌عیار برخورد می‌کرد، اعتراض کردند. §حسن، ضجّه، ص ۱۶؛ نک:" Issues" (Paris, January ۷, ۱۹۹۲)§ طبق گزارشی تازه، این یک قانون نانوشته است که یک فرد شیعه مذهب، نمی‌تواند معلم درس دینی، تاریخ یا عربی، و یا مدیر یک مدرسه گردد. §khoei, ۴§ از طرفی، هیچ مدرسه‌ای زیر نظر دولت سعودی، ویژه نخاوله وجود ندارد.

همچنین به آنان اجازه ایجاد مدرسه خصوصی داده نمی‌شود. آخرین مدارس سنتی شیعی (در منطقه شرقیه) در دهه ۱۹۵۰ بسته شد. §حسن، الشیعه، ج ۲، ص ۳۴۱§ همچنین دانش‌آموزان نخاوله‌ای کوچک‌ترین شانسی برای دریافت بورسیه برای

تحصیل در خارج از کشور را ندارند. §khoei, ۴§ با این همه، می‌توان فرض کرد که در سال های اخیر، آموزش عمومی، که شامل دخترها نیز می‌شود، پیشرفت‌هایی را در بین آنان به همراه داشته است.
نتیجه این پیشرفت هر چه باشد، این امکان وجود دارد که دست کم بعضی از فرزندان نخاوله، از فرصتی که به‌وسیله آموزش‌های جدید به آنها داده شده، استفاده کرده باشند و شاید شمار بیشتری از آنان امروز نیز چنین بهره‌ای را ببرند. اما هرچه باشد، آموزش بهتر برای نخاوله، لزوماً به معنای در اختیار قرار دادن فرصت‌های برابر (با سنیان) در زندگی اجتماعی به نخاوله نمی‌باشد. احیاناً اقدامات زیرکانه‌ای برای دور نگه‌داشتن آن ها از شغل های قابل توجه وجود دارد.
درباره این شرایط، الخوئی در باره احساس تبعیضی گسترده و فراگیر در استخدام صحبت می‌کند: کسانی که موفق به یافتن کار در خدمات شهری می‌شوند، در پلیس و در نیروهای نظامی، نمی‌توانند به مدارج بالا دست پیدا کنند؛ گرچه گاهی اوقات ممکن است به درجه‌های متوسطی دست یابند. هیچگاه به نخاوله وظایفی در مسائل و مناطق حساس، مانند قوه قضاییه، حرم، یا بقیع داده نمی‌شود. §همان. باید مواردی را که کسانی از روی تقیه توانسته‌اند به موقعیت‌های شایسته‌ای دست یابند، از این قاعده کلّی استثنا کرد. موارد متعددی از این قبیل را شیعیان زائری که به نوعی به برقراری رابطه دوستانه با سعودی‌ها موفق می‌شوند، می‌توانند ببینند یا بشنوند، «مترجم».§ ۳. حضور در سیاست داخلی
درباره حضور آنها در سیاست داخلی، Nallino- بر اساس اخباری که خود شنیده- درباره اعتراض محلی گسترده (سنیان) بر ضد اجازه شرکت نخاوله در انتخابات مجلس شورای حجاز، در سال ۱۹۳۷ صحبت می‌کند.



ص: ۶۳

ابن سعود، با استناد به سابقه اجازه دادن ترکان جوان به نخاوله، برای داشتن حق رأی در اوایل این قرن، نسبت به مخالفت‌های موجود، واکنش نشان داد. §L'Arabia Saudiana ۲۹ ,§ بر اساس نوشته‌های ضد سعودی، که در بیروت و نقاط دیگر توسط افراد تبعیدی منتشر شده است، شیعیان نخاوله در سال ۱۹۵۲ (؟ ۱۹۵۳) تظاهراتی ترتیب دادند و خواستار آن بودند تا برخوردی یکسان نسبت به آنان (بادیگران) شود و به تمامی تحقیرها، و آزار و اذیت و تعقیب آنان- به عنوان شعیان- توسط کارگزاران مذهبی (سنی) سعودی خاتمه داده شود. گفته می‌شود که پسر شاهزاده (و سپس شاه) فیصل؛ یعنی امیر عبداللّٰه الفیصل (که برای مدت زمانی وزیر کشور بود) شخصاً اعزام یک نیروی تنبیهی را توسط سربازها و برده‌ها (slaves کذا) بر ضد روستاییان بی‌دفاع نظارت کرد؛ ابتدا روستاییان را در خانه‌هایشان گرد آورده، به شدت کتک زدند، سپس بعضی از آنان را با غل و زنجیر به پشت وسایل نقلیه موتوری بستند و در خیابان‌های مدینه روی زمین کشیدند. در پایان، بسیاری از بازداشت‌شدگان را با خشونت درون کامیون انداختند و به زندان بردند؛ به طوری که برخی از آنها در نتیجه شکنجه در زندان جان دادند. §جبهۀ الاصلاح، جحیم، ص ۷؛ العطار، الحرکات، ص ۷۰؛ السعید، تاریخ، ص ۴۹۱؛ امینی، مکه، ص ۳۰۵ جبهۀ و العطار سال ۱۹۵۳ را یاد کرده‌اند در حالی که دو منبع دیگر، سال ۱۹۵۲ را نوشته‌اند.§ به سختی می‌توان درستی و قابل اعتماد بودن این خبر را دریافت. این ممکن است که خبر یاد شده بر اساس یک منبع (به احتمال متعصب) بوده باشد.
طبق اطلاعات قابل دسترس من، در نزد دولت سعودی، چنین متنی درباره چنین حادثه‌ای در سال ۱۹۵۲ یا ۱۹۵۳ وجود ندارد. بررسی مطبوعات معاصر خاورمیانه ممکن است نتیجه‌ای دراین مورد به دست دهد؛ ولی این کاری است که تاکنون موفق به انجام آن نشده‌ام. این احتمال هم وجود دارد که به حادثه مورد نظر، در بعضی از مکاتبات دیپلماتیک اشاره رفته باشد.
در ارتباط با خواسته‌های مطرح شده به‌وسیله نخاوله در تظاهراتشان، نشریات مخالفی که حادثه را گزارش کرده‌اند، جزئیات

زیادی نیامده است.
نویسنده‌ای بیان آورده است که نخاوله اجازه شهادت در دادگاه را (در مسائلی که سنیان درگیر آن هستند) ندارند. آنان ممکن است درخواست لغو چنین رویه‌ای را از مسؤولان سعودی کرده باشند. متنی در نشریه‌ای دیگر تلمیحاً
↕
ص: ۶۴
چنین می‌نویسد: در همان موقع، نخاوله درخواست حق تشکیل «نقابت» را دشته‌اند؛ یعنی نوعی صنف یا اتحادیه، شبیه آنچه که به گفته همین نویسنده در اواخر حکومت عثمانی وجود داشته و سعودی‌ها در نخستین روزهای تثبیت قدرتشان در مدینه آن را منحل کردند.
(شاید اشاره به نقابت شیعیان یا مزوّرون باشد). §السعید، همان، ص ۴۹۲
دست کم می‌توان این احتمال را به عنوان احتمال اول مطرح کرد که مقصود آنان، ایجاد نقابت برای سادات و تعیین نقیب برای آنان بوده است. این احتمال، به اصطلاح نقیب نزدیک‌تر است تا نقابت یا سرپرستی حجاج شیعه که مزوّرون برای رعایت امور مذهبی زائران شیعه، مسؤولیت آن را برعهده می‌گرفتند و مبلغی به عنوان اجرت دریافت می‌کردند.§ در اوایل دهه ۱۹۵۰، در واقع، ناآرامی‌های کارگری در سعودی سامان یافت که به اعتصابات عمومی در بخش نفت خیز در منطقه دمام (در منطقه شرقی) در اکتبر ۱۹۵۳ منجر شد. دولت با اقدامات مختلف؛ از جمله ممنوع کردن مکرر تمامی اتحادیه‌های کارگری، واکنش نشان داد. بر اساس منابع در دسترس من، نمی‌توان دریافت که آیا ارتباطی میان تظاهرات برگزار شده توسط نخاوله در مدینه و ناآرامی‌های منطقه شرقی- جایی که بسیاری از کارگران و کارمندان شرکت آرامکو) ARAMCO (شیعه مذهب هستند- وجود داشته است یا خیر. §حسن، الشیعه، ج ۲، ص ۲۹۶§ اگر تظاهرات نخاوله به جای ۱۹۵۲، در سال ۱۹۵۳ صورت گرفته باشد، آنگاه می‌توان چنین تصور کرد که رابطه‌ای میان این حادثه و مرگ ملک عبدالعزیز ابن سعود در همان سال (۹ نوامبر، ۱۹۵۳) وجود داشته است.
۴. جنبه مذهبی
چنین تصور می‌شودکه در دوره عثمانی، از ورود نخاوله به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری می‌شد؛ همچنین گفته می‌شود که یکی از شهرداران مدینه، گاردی از آنان را فراهم آورده بود تا سگ ها را از مقابل آن مسجد دور کنند. §رفعت‌پاشا، مرآت الحرمین، ج ۱، ص ۴۴۰؛ ۲۵۵ ,.Rutter: op. cit§ در اواخر دوره عثمانی، اعمالی مانند مجالس عزاداری شیعیان، تا حدودی توسط مسؤولان تحمل می‌شد.
همان‌گونه که امین‌الدوله در سال ۱۸۹۹ مشاهده کرده، مراسم سوگواری و نوحه سرایی برای امام حسین علیه السلام در عوالی، کم و بیش به صورت آشکار برگزار می‌شده است. §سفرنامه، ص ۲۶۵§ دشوار است که بتوان گفت روستاهای شیعی آن منطقه نیز شاهد مراسمی از این دست برای ایام شهادت امام حسین علیه السلام بوده است یا نه. مراسم سینه زنی §لغتی که مؤلف به کار برده و گویا مقاله‌ای هم در آن باره نوشته است Flagellations می‌باشد. این‌لفظ؛ اعم از سینه زنی، زنجیر زنی و حتی قمه زنی بوده و در واقع، شلاق زنی است.§ یا اعمال دیگر از این دست، به صورت عمومی و علنی اجازه داده نمی‌شده است؛ اما محتمل است که
↕
ص: ۶۵

مراسم یاد شده در پشت درهای بسته، در مجالس خصوصی سوگواری صورت می‌گرفته است. به هر روی، باید به خاطر داشت که زنجیر زنی در دوران متأخر وارد جوامع شیعی در غرب (دنیای اسلام) (مانند منطقه جبل عامل) شده است. §, ۶۲- ۸۲ The Flagellations Ende:§ در باره حجاز نیز می‌توان تصور کرد که این «مجاورون»- شیعیان نقاط دیگر که به مدینه مهاجرت کرده بودند- یا زائران شیعی بوده‌اند که این قبیل اعمال را به آن ناحیه آورده‌اند و خود نخاوله لزوماً این قبیل کارها را انجام نمی‌داده‌اند.

مطبوعاتِ مخالفِ اخیر، از دولت سعودی، برای جلوگیری از انجام آداب و رسوم مذهبی توسط نخاوله انتقاد می‌کنند. §برای اطلاعات بیشتر نک: حسن، الشیعه، ج ۲، بسیاری از موارد؛ لجنة الدولیه، حقوق، صص ۴۴- ۴۲§ در رابطه با این انتقاد، باید به یاد داشت که شماری از مواردی که تحت عنوان بدعت از سوی وهابیان مورد مخالفت قرار می‌گیرد، به‌طور یکسان بر شیعیان و سنیان تأثیر گذاشته است. جشن عمومی تولّد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اذکار صوفیانه نمونه‌ای از این موارد هستند. §نک: مقاله‌ای که Mark Sedgwick در این موضوع نوشته است.§ به هر روی، تردیدی وجود ندارد که هرگونه بیان آشکار آداب و رسوم شیعی، کم و بیش، به سختی توسط مسؤولان سعودی سرکوب می‌گردد. در مقایسه با وضعیت حاکم در منطقه شرقی (قطیف و احساء) وضعیت شیعیان مدینه چنین است:

آنان نه می‌توانند آشکارا عقیده خود را بیان کنند و نه قادرند تا به آداب و رسوم خویش عمل کنند. آنان آشکارا نمی‌توانند دعوت به نماز کنند. آنان حق به سر کردن دستار سنتی خود را ندارند؛ این در حالی است که زائران خارجی از این قبیل ممنوعیت‌ها معاف هستند ... مستخدمان دولتی (شیعه مذهب) که مجبور به حضور در نماز جماعت هستند، نمی‌توانند علائمی از تشیع خود، مانند استفاده از مهر و تربت را در نماز از خود نشان دهند.» § ۵ The Shi'a Khoei:. شهادت ثالثه اشْهَدُ أَنَّ عَلِیّاً وَلِیّ اللَّه نیز به صورت علنی در اذان آورده نمی‌شود. در باره بحث در باره استفاده از مهر توسط زائران شیعه خارجی نک: شیرازی، الاحتجاجات، صص ۱۳ تا ۱۶ مناظرات، صص ۱۷ تا ۲۲.§ علاوه بر این، اجازه ساختن مسجد به نخاوله داده نمی‌شود؛ گرچه آنان در مکان‌هایی که از آن با عنوان حسینیه یاد می‌شود، اجتماع می‌کنند. (به ادامه بحث توجه کنید).

از طرف دیگر، نمی‌توان در عمل، آنان را از ورود به حرم منع کرد، یا مانع نماز خواندن آنان در آنجا شد. با توجه به رشد جمعیت شهر (بر طبق سرشماری ۱۹۷۴ تقریباً ۲۰۰۰۰۰ نفر در

↨

ص: ۶۶

آن زمان) §EI, vol. ۵, ۹۹۹ Al- Madine§ و نیز فزونی زائران سعودی و خارجی در مدینه، برای مأموران و خادمان حرم بسیار دشوار است که نخاوله را جدا کرده و از ورود آنان به حرم جلوگیری کنند. این احتمال وجود دارد که اعتراض نسبت به مسأله تبعیض در حق نخاوله، (در میان چیزهای دیگر) به این نکته هم اشاره داشته باشد که مراسم عمومی شیعی؛ مانند مراسم عزاداری، به ویژه اعمال احساساتی آن و غیره، ممنوع می‌باشد. به هر روی، یک عالم لبنانی شیعه که زائر مدینه در ایام حج سال ۱۹۶۴ بوده است، از نخاوله دیدن کرده و از حسینیه آنها، جایی که وی روز عید غدیر در این موضوع سخنرانی کرده است، یاد می‌کند. عالم مورد بحث، محمد جواد مغنیه (م دسامبر ۱۹۷۹)، به گفته خودش، این کار را به درخواست شیخ محمد علی العَمْری، رهبر مذهبی نخاوله، انجام داده است. مغنیه می‌گوید:

عده زیادی در مراسم سخنرانی او شرکت کردند. §هذه هی، ص ۵۰؛ تجارب، ص ۳۷۴§ حسینیه‌ای که مغنیه از آن یاد کرده، به احتمال، شبیه همان حسینیه‌ای است که یوسف الخویی در سال ۱۹۹۶ آن را وصف کرده است؛ جایی که مراسم سوگواری

محرم در آن برگزار می‌شده است. براساس گفته این نویسنده، حسینیه یاد شده در یک زمین مخروبه دور از شهر و در همسایگی مسجد سلمان فارسی قرار دارد. علاوه بر حسینیه بزرگی که الخویی از آن یاد می‌کند، در مدینه امروز، حسینیه‌های دیگری (حدود ده باب) وجود دارد که یکی از آن ها مخصوص زنان است. تمامی اینها در خانه‌هایی قرار دارد که هیچ نشانی از این که حسینیه باشد، در شکل بیرونی آن وجود ندارد. §The Shi'a ۵§, روشن است که نخاوله، حتی تحت سلطه حکومت سعودی نیز، فرصت‌هایی را برای زائران شیعه ایرانی جهت برگزاری مراسم سوگواری اهل بیت، بر طبق رسوم خود و بدون دخالت وهابیان فراهم آورده (و می‌آورند). یک نویسنده ایرانی، به هم‌مذهبان خود چنین توصیه می‌کند:
«بهتر است عزاداری و نوحه سرایی برای غربت و شهادت زهرای اطهر و ائمه بقیع علیهم السلام در اجتماع شیعیان و محل مسکونی آنان و دور از انظار اهل تسنن انجام گیرد.» §بیگلری، احکام، ص ۳۵۳§ نویسنده ایرانی، سلطان حسین تابنده گنابادی (رضا علیشاه

↨

ص: ۶۷

متولد ۴- ۱۹۱۳) در فصلی که در باره اقامتش در مدینه به سال ۱۹۵۰ نوشته است، از شکایت یک عالم سعودیِ وهابی، از رفتار غیرمعقول و غیرقابل قبول نخاوله یاد می‌کند. به نوشته وی، این شخص؛ یعنی ابراهیم السلام، که زمانی کتابدار اصلی حرم بوده، اظهار کرده است که نخاوله هنوز بر شیخین لعن می‌کنند. نویسنده اعتراف می‌کند که در واقع، این رسم، باید از بین برود. §خاطرات، ص ۸۰، ۸۴§ بی‌شک بیشتر عالمانی که در حرم یا دانشگاه اسلامی مدینه (تأسیس ۶۲- ۱۹۶۱) §بدر، تاریخ ج ۳، ص ۲۴۱ - ۲۳۶؛ بلیهیشی، همان، صص ۱۰۵ - ۸۵؛ انصاری، التعلیم، صص ۶۴۰ - ۶۱۰§ تدریس می‌کنند، دیدگاهی کاملا منفی نسبت به شیعه، به ویژه نسبت به هر نوع وحدت و آشتی میان شیعیان و سنیان دارند. این مسأله که یک فرد شیعه مذهب، از خارج از عربستان، یا مدینه یا منطقه شرقی بتواند در این مراکز علمی تحصیل کند، تا به امروز غیر قابل تصور است؛ مگر فردی که به طور رسمی و به صورت قانع کننده‌ای، تغییر عقیده خود را اعلام کرده باشد. طبعاً پیشنهادی که میرزا خلیل کمره‌ای §در باره وی نک: رازی، محمد شریف، گنجینه، ج ۴، صص ۵۳۷- ۵۳۵ نامبرده آثار متعددی در باره‌مکه و مدینه دارد.§ طی نامه‌ای به ملک فیصل در دسامبر ۱۹۶۴ مطرح کرده و ضمن آن خواستار آن شد تا اجازه داده شود فقه شیعه در برنامه‌های آموزشی مسجد النبی صلی الله علیه و آله گنجانده شده و همچنین به طلاب ایرانی نیز اجازه ورود به این حوزه داده شود، با توجه به رویه این دولت، غیر واقعی به نظر می‌رسد و گویا مسؤولان سیاسی و مذهبی سعودی نیز با بی‌اعتنایی با آن برخورد کرده‌اند. §منازل الوحی، ص ۱۱۰ [ترجمه متن نامه در صص ۱۲۹- ۱۱۴ آمده است.]
عنوان دیگر کتاب بالا- «ارض النبوۀ جسر عظیم» است. در میان آثار کمره‌ای کتابچه‌ای با عنوان پیام ایران به نجد و حجاز و مصر (تهران، ۱۳۸۲ ق. چاپ اسلامیه، به مناسبت یکمین سالگرد رحلت آیۀاللّٰه بروجردی) چاپ شده که افزون بر پیام، ادامه کتاب در باره غلاۀ و مبارزات امامان علیهم السلام با غلوّ می‌باشد. وی همچنین کتابی با عنوان «قبله اسلام کعبه یا مسجد الحرام» دارد، «مترجم».§ ۵. راهنمایی مذهبی
به نظر می‌رسد، از قدیم رسمی میان نخاوله وجود داشته (و به احتمال هنوز نیز وجود دارد) که از عالمان خارج دعوت می‌کردند تا برای مدت زمانی میان آنان بمانند و به عنوان راهنما و روحانیِ مذهبی عمل کنند. در زندگی نامه سید عبد الحسین شرف الدین، عالم شیعه لبنانی، آمده است: وقتی به سال ۱۳۲۸/ ۱۱- ۱۹۱۰ به مدینه آمد، به دعوت نخاوله به سخنرانی پرداخت و در باره اخلاقیات اسلامی سخن گفت و آنان را موعظه کرد. §قبیسی، حیات، ص ۱۰۶؛ و در باره شرف الدین

نک: §EI, vol. ۹, ۳۱۴ به احتمال، سید محسن امین نیز که سه بار مدینه را زیارت کرده، چنین کاری را انجام می‌داده است. برای سال ۱۹۶۴، تنها می‌توانیم، از محمد جواد مغنیه یاد کنیم.

پس از جنـــگ جهـــانی دوم، آیـــت‌اللّٰه بروجردی ایرانی (م ۱۹۶۱) §در بـــاره او نـــک: EI, ۳- ۴, ۱۵۷ و -۳۷۶ vol. ۴, Encyclopaedia Iranica ۳۷۹,§ که برای



ص: ۶۸

چندین سال، مرجعیتِ مطلق شیعه را در اختیار داشت، یکی از شاگردان پیشین خود را به مدینه فرستاد §در این صفحه، مطلبی در این باره نیامده است. به علاوه شمس آل احمد در شرح حال برادرش محمدتقی طالقانی متولد ۱۲۸۰ نوشته است: وی از شاگردان نخبه مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و نماینده ایشان- و نه آیةاللّٰه بروجردی- در مدینه برای شیعیان نخاوله آن شهر بوده است. در آنجا افزوده است که: به سال ۱۳۳۰ توسط ایادی ملک فیصل مسموم و کشته شد. نک: آل احمد، شمس، از چشم برادر قم، کتاب سعدی، ۱۳۶۹ ص ۱۹۴.

گفتنی است که علی دوانی هم در شرح حال آیت اللّٰه بروجردی و بیان فعالیت‌های ایشان در اعزام مبلغ به خارج از کشور، یادی از محمدتقی طالقانی نکرده است. نک: زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیت اللّٰه بروجردی، صص ۲۵۷- ۲۵۲ تهران، نشر مطهر، ۱۳۷۲.

در مصاحبه‌ای که با شیخ عمری صورت گرفت- و در ادامه همین مقاله خواهد آمد- ایشان نیز تصدیق کردند که طالقانی، نماینده مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی بوده است. همچنین جناب حجة الاسلام علم الهدی در خاطرات حج خود گفته‌اند که سید محمد تقی طالقانی از طرف آیت‌اللّٰه سید ابوالحسن اصفهانی به مدینه اعزام شده بود. نک: مهدوی راد، محمدعلی؛ جعفریان، رسول، با کاروان عشق تهران، مشعر، ۱۳۷۲، ص ۳۶۰، «مترجم».§ تا در آنجا «بقایای شیعه را حفظ کند.» §آل احمد، خسی، ص ۱۳۹ ترجمه انگلیسی، ص ۱۱۵§ این نماینده، که محمد تقی طالقانی نامیده می‌شد، به‌طور ناگهانی در سال ۱۹۵۳ دو سال بعد از رسیدنش به مدینه، فوت کرد. §رازی، آثار، ج ۲، ص ۳۴۸؛ گنجینه، ج ۴، ص ۵۰۶؛ ج ۷، ص ۶۶ تصویر او در آثار ج ۲، ص ۳۴۹ و گنجینه ج ۴، ص ۶۹۲ آمده است.§ سیزده سال بعد، برادر جوانتر او، نویسنده ایرانی، جلال آل احمد، (م ۱۹۶۹)- که زمانی عضو حزب توده بود §جلال آل احمد برای مدتی در حزب توده بود، اما در سال ۱۳۲۶ ش. به همراه تنی چند از اعضای‌برجسته حزب، از جمله خلیل ملکی از حزب بیرون رفت. وی پس از سرخوردگی از جریانات رشنفکری و غرب گرا، بار دیگر به مذهب روی آورد و ایمان مذهبی او در جریان نهضت روحانیت در سال های ۴۱ تا ۴۳ بیشتر شد. سفر حج وی و حتی مکاتباتش با امام خمینی نشان از گرایش مذهبی او دارد؛ چیزی که سبب خشم روشنفکران لامذهب دوره اخیر شده، به رغم سهم آشکار او در ادبیات داستانی معاصر، با کمال بی اعتنایی، با وی برخورد می کنند.§- برای انجام حج به مکه رفت و مدینه را هم زیارت کرد. وی در آنجا، در پرس و جو و تحقیق در باره وضعیت درگذشت برادرش، اصرار نکرد. §خسی در میقات، ص ۴۰، ۶۶ و ۱۶۷ ترجمه انگلیسی، صص ۷، ۴۵ و ۱۱۵ نک: ۳۰۳ .The Mottahedeh: Mantle,

تنها در صفحه ۴۰ خسی در میقات آمده است: ... نگو که این یک کاسب نخاوله است. اقلیت شیعه اهل مدینه. که برادرم مأمور روحانی میان ایشان بود و در سال بیشتر دوام نیاورد و در همین بقیع خاکش کردند. فردا سراغ قبرش خواهم رفت، «مترجم».§ شاید در قم یا جای دیگری، نامه‌ها و مدارکی در باره فعالیت‌های محمد تقی طالقانی در مدینه وجود داشته باشد؛

اما اگر هم باشد، هنوز در دسترس قرار نگرفته است.
سید محمد تقی طالقانی، تنها کسی نبود که به عنوان نماینده آیت اللّه‌های قم به مدینه فرستاده شد. حدود یک سال بعد از مرگش، بروجردی به حاج سید احمد لواسانی دستور داد که برای کارهای مشابه به مدینه برود. §جناب حجهٔ الاسلام علم الهدی در خاطرات خود می گویند: نماینده حضرت آیهٔاللّه سید ابوالحسن‌اصفهانی رحمه الله آقای سید محمد تقی طالقانی، در کنار یکی از همین باغ ها در خانه نخاوله‌ای‌ها ساکن بودند و بعد از ایشان که آقای سید احمد لواسانی از تهران، به دستور آیهٔاللّه بروجردی آمدند و ماندگار شدند، ایشان در باغ ملائکه، اتاق کوچکی برای خودشان درست کرده بودند و آنجا بودند. مهدوی و جعفریان، با کاروان عشق، ص ۳۶۱§ یک نویسنده ایرانی، به اختصار از او و فعالیت‌هایش در آنجا، در گزارشی که از سفرش در سال ۱۹۵۶ نوشته است، نام می‌برد. §رازی، آثار، ج ۲، ص ۳۴۹؛ سالور، ارمغان، صص ۲۶، ۲۸ و ۳۴§ از اطلاعاتی که در اختیار من است، معلوم نیست لواسانی چند سال در مدینه اقامت داشته است.
در طول سال ها، عالم دینی دیگری، با نام شیخ عبد الحسین فقیه رشتی (متولد ۱۹۰۳ در نجف) در موسم حج به مکه و مدینه می‌رفت تا حجاج ایرانی را درباره مسائل شرعی و زیارت توجیه و موعظه کند. او این کار را به فرمان استادش، در زمان حیات استاد و پس از آن تا سال درگذشت آیت اللّه بروجردی (۱۹۶۱) و دست کم تا اوایل دهه ۱۹۷۰ انجام می‌داد. § بنا به نقل آقای علم الهدی، وی پس از درگذشت آیهٔاللّه بروجردی، از طرف آیهٔاللّه عبدالهادی‌شیرازی، آیهٔاللّه حکیم، آیهٔاللّه شاهرودی و حتی آیهٔاللّه خویی، به این وظیفه اشتغال داشته است. مهدوی راد، جعفریان، با کاروان عشق، ص ۳۶۹، «مترجم».§ به هر روی، کار اصلی او تعلیم حجاج بود، نه آموزش شیعیان محلّی مدینه. §رازی، گنجینه، ج ۲، ص ۲۲۲§ بحث درباره سیاست [آیت اللّه] بروجردی برای فرستادن حجاج به خارج از کشور، از دایره این بحث بیرون است.
نکته جالب این است که چطور جامعه شیعه محلی، این نمایندگان قم را می‌پذیرفت، در حالی که رهبر مذهبی آنها، شیخ عَمْری، دنباله‌رو مراجع نجف بود. §به نظر می‌رسد این پرسش مؤلف بی‌مورد باشد. نخست بدان دلیل که اگر طالقانی از طرف مرحوم‌سید ابوالحسن اصفهانی به مدینه اعزام شده باشد، این پرسش از اساس منتفی است. و نکته دیگر آن که، زمانی که مرحوم بروجردی کسی را فرستاده، مرجعیت مطلق را داشته و اصولا قم بر جهان تشیع حکومت داشته است. به علاوه، آقای عمری که در حال نزدیک به نود سال دارند در آن زمان، در حدی نبوده‌اند که رهبری دینی نخاوله را داشته باشند، «مترجم».§ سؤال دیگر این است که مسؤولان سعودی، اطلاعاتی از این تحول

↥

ص: ۶۹

داشته‌اند یا نه.
از اطلاعات اندکی که در دسترس من هست، به روشنی به دست می‌آید که نخاوله رهبران دینی خودشان را در این اواخر (به احتمال به طور مرتب و متوالی) داشته‌اند؛ اما مایل به داشتن علمایی از بیرون، برای به دست آوردن حمایت معنوی، از طریق آنان بوده‌اند. می‌توان چنین فرض کرد که علمایی که از بیرون می‌آمدند و پاسپورت ایرانی داشتند (دست کم در بخش عمده دوره پهلوی) موقعیت بهتری در ارتباط با حاکمیت سعودی، در قیاس با رهبران مذهبی بومی نخاوله داشته‌اند.
در ارتباط با روحانیون محلی، پرسش بی‌پرده آن است که اینان، آموزش‌های دینی عالی خود را از کجا فرا می گرفته‌اند. ممکن است برخی از آنان در عتبات تحصیل کرده باشند. سید محسن امین در گزارش سفر خود به مدینه، در اواخر روزگار عثمانی، از دو نفر از مردم عوالی نام می‌برد که طلبه نجف بوده‌اند. §اعیان، ج ۱۰، ص ۳۶۴؛ همچنین نک: به مطالب صفحه

۲۸۹ متن اصلی.§ کسانی مانند شیخ محمدعلی الهاجوج که احیانا در آغاز به عنوان روحانی در میان قبیله خود فعالیت می‌کرده و سپس، دست کم در برخی از اوقات- اگر نه همیشه- در میان نخاوله مدینه فعالیت می‌کردند.

درباره شیخ محمد العمری، که پیش از این، از او نام برده شد، باید فرض کنیم که نسب او به بنو عمرو، از طوایفِ قبیله حرب بر می‌گردد. §بلادی، نسب، ص ۶۶؛ ,Die Beduinen Oppenheim ۳۸۳- ۳۷۹ ,۲ .vol:§ الخویی او را «یک رهبر مذهبی و قبیله‌ای مسن» می‌نامد. §,The Shi'a§ تصویری از این شخص، که مغنیه او را «العلامه» می‌نامد، در کتاب حمزهٔ الحسن درباره شیعیان عربستان آمده است. تا آنجایی که می‌دانم، این تنها تصویری است که از یک نخاوله‌ای واقعی، تاکنون چاپ شده است. §الشیعه، ج ۲، ص ۳۶۷§ با توجه به اطلاعات شفاهی که من قادر به گردآوری آنها بوده‌ام، در سال ۱۹۹۵ شیخ محمد العمری بیشتر آموزش‌های مذهبی خود را در نجف کسب کرد. استاد اصلی او، در دهه‌های چهل و پنجاه میلادی، سید باقر (ابن سید علی) احسائی، معروف به الشخص بوده است. این فرد (که برخی او را آیت اللّٰه می‌دانند) در شهرک الاحساء، به سال ۹۹- ۱۸۹۸/ ۱۳۱۶ متولد شده، در سال ۴- ۱۹۰۳/ ۱۳۲۱ به نجف آمد و تا زمان مرگش در ۱۹۶۲ در آنجا زندگی می‌کرد. از آنجایی که وی یکی از شاگردان میرزا محمد حسین نایینی و



ص: ۷۰

شماری دیگر از مجتهدان برجسته بود، خود نیز استادی موفق شد؛ هرچند که تعداد آثارش- دست کم آنهایی که به چاپ رسیده است- به نظر محدود می‌رسند. §الشخص، من علمائنا نام شیخ عمری هم به عنوان شاگرد او در ص ۲۹۸ یاد شده است در باره خاندان الشخص نک: همان ؟ الاسَر، صص ۱۱۴ تا ۱۱۶؛ امینی، معجم رجال، ج ۲، ص ۷۲۲§ نزد همین عالم بود که شیخ عَمْری ما، برای مدت زمانی تحصیلاتش را آغاز کرد. وی پیوند بیشتری با استادش داشت و گفته می‌شود که با یکی از دختران وی ازدواج کرد؛ همان که همراه وی به مدینه آمد.

پس از مرگ الشخص، شیخ عَمْری برای مدتی تحصیلات خود را در نجف ادامه داد؛ آن هم همراه با دو آیت اللّٰه مشهور؛ یعنی سید محسن حکیم (م ۱۹۷۰) و سید ابوالقاسم خویی (م ۱۹۹۲). تاریخ دقیق بازگشت او به مدینه برای من مشخص نیست. همین‌طور من نمی‌توانم بگویم، آیا شیخ عَمری قبل از آمدن به نجف، آموزش‌های دینی اولیه‌اش را در مدینه کسب کرد یا در نزدیکی همان مدینه منوّره؛ و اگر چنین باشد، معلم او یک معلم بومی نخاولی، یک مجاور و یا شخص دیگری بوده است. این نـاممکن است که او می‌توانسته- یا حتی به او اجازه شده- تا به عنوان یک طلبه عادی در حوزه‌های سنّی در حجاز یا جای دیگر ثبت نام کند.

به بیان دقیق‌تر، باید چنین فرض کنیم که او در جوانی مستقیماً به نجف رفته است. به احتمال، در جریان رفتنش به نجف، یا پس از پایان تحصیلاتش در مسیر بازگشت، در بحرین یا احساء، در منزل استادش سید باقر الشخص، مدتی اقامت گزیده باشد. (روابطی میان شیعیان احساء و شیعیان مدینه وجود داشته؛ اما در باره جزئیات آن آگاهی ندارم). بر اساس گفته الخویی، در حال حاضر (۱۹۹۶) «تعداد انگشت شماری روحانی مذهبی شیعه در مدینه وجود دارد» §,The Shi'a ۵§ اما طی سال ها، شیخ محمد العمری، نماینده اصلی مراجع نجف؛ مانند سید محسن حکیم، ابوالقاسم خویی و در حال حاضر، آیت اللّٰه سیستانی بوده و هست. الخویی در جریان دیدارش از محلی که شیخ عمری در آنجا نماز جماعت برگزار می‌کرده، تصاویری از (پدربزرگ خودش) ابوالقاسم خویی، و همچنین هر دو آیت اللّٰه گلپایگانی (م ۱۹۹۳) و سیستانی را دیده است.

علاوه بر امامت نمازهای ظهر و عصر و همچنین نماز برای اموات، شیخ

↨

ص: ۷۱

العمری، عقد ازدواج نیز منعقد می‌کند؛ و از آنجایی که هیچ دادگاه شیعی در مدینه وجود ندارد، وی به عنوان یک قاضی غیر رسمی، به حل و فصل اختلافاتی که نخاوله در آن درگیر هستند، می‌پردازد.

همین طور، وی در مسائل مربوط به اوقاف شیعیان مورد مشورت قرار می‌گیرد. از اتفاق، روشن نیست که بر سر تشکیلات قدیمی چه آمده است؛ اما به نظر می‌رسد که تشکیلات جدیدی توسط شیعیان تأسیس شده است که جدای از تشکیلات سنی‌ها، به ثبت رسیده است. §همان.§ نشانه‌ای وجود دارد که آموزش علوم دینی در خانواده شیخ عمری، ادامه یافته است.

در اول جولای سال ۱۹۸۷؛ یعنی چند هفته قبل از «جمعه خونین» در مکه (۳۱ جولای) §نک: Behind the Riot; Kramer:§ Tragedy and Khomeini's Messengers Kramer:§ ذی حجه ۱۴۰۷/ ۱۱ مرداد ۱۳۶۶] و ۶] §:Kramer؛

خبری در کیهان هوایی (تاریخ ۲۳ ژوئن سال ۱۹۸۷) درج شد بدین مضمون که رهبر شیعیان مدینه با نام شیخ کاظم علی العمری بازداشت شده است. طبق گزارشِ «منابع موثق و آگاه» مأموران امنیت سعودی، وی را در اواسط آوریل و به دنبال مراسمی که وی به مناسبت مراسم شب نیمه شعبان (که شیعیان دوازده امامی آن را، روز تولد امام دوازدهم می‌دانند) خطبه خوانده بود، دستگیر شد. حمزة الحسن، شیخ کاظم را فرزند محمد علی العمری معرفی می‌کند. §الشیعه، ج ۱، ص ۶۶§ از آنجایی که من اطلاعات موثقی در باره دستگیری شیخ کاظم، از جمله در باره زمینه سیاسی، مدت دستگیری و بازتاب احتمالی آن بر نخاوله، ندارم، از اظهار نظر در باره این رخداد، خودداری می‌کنم.

کاملًا روشن است که در حال حاضر، نخاوله در خطر تبدیل شدن به کانون تحریکات شیعی انقلابی (نه فقط ایرانی) بوده و مورد تردید و سوء ظن شدید مسؤولان سعودی قرار دارند. در پی تنش میان ایران و عربستان سعودی، می‌توان بخشی از این تردیدها را سیاسی دانست؛ اما در کنار آن، مسأله، با برخی از ادبیات بحث‌انگیز و انتقادی میان شیعه و سنّی از جمله بحث سبّ صحابه نیز درآمیخته است. بالا گرفتن موجی از این اختلاف نظرها و ادبیات ردیه نویسی و بحث‌انگیز از پس از ماجرای جمعه خونین در سال ۱۹۸۷/ ۱۳۶۶ ش. به روشنی این گفته را تأیید می‌کند. §Sunni Polemical Writings Ende §:§

↨

ص: ۷۲

فتواهای جدیدی توسط علمای وهابی مانند عبد العزیز بِنْ باز، ابن جبرین و دیگران صادر شد دائر بر این که شیعیان (دوازده‌امامی‌ها و همچنین زیدی ها) ملحد هستند و این که بنا بر این، به طور مثال، مسلمانان واقعی [سنی]، حتی نباید از گوشت حیواناتی که توسط قصابان شیعی ذبح می‌شوند، استفاده کنند. §حسن، الشیعه، ج ۲، ص ۳۴۱؛ همان نویسنده، ضجه، چاپ پاریس، ژانویه ۱۹۹۲؛ هنچنین نک: بن باز، فتاوی هیئهٔ کبار، ص ۱۳۶؛ همان نویسنده، فتاوی اسلامیه، ج ۳، صص ۱۰۴ تا ۱۰۷§ با این همه، گفته می‌شود تسامح و نرمی در سیاست وهابیون سعودی نسبت به شیعیان کشور سعودی، از جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱ به بعد به ویژه از سال ۹۳ و ۹۴ به این سو، در پیش گرفته شده است. حتی قول هایی داده شده است که ممنوعیت مساجد و حسینیه‌ها برداشته شده و برگزاری مراسم عزاداری (عمومی) اجازه داده شود. به هر روی، چنین به نظر می‌رسد که اگر هم چنین تخفیف‌هایی وجود داشته باشد، تنها ویژه منطقه شرقی است نه مدینه. § The ۱۱۳ .esp Politics, al- Rasheed:§ چنین به نظر می‌رسد که شیعیان مدینه، در مقایسه با هم‌مذهبان خود در منطقه شرقی، حتی به دنبال انقلاب ایران در ۷۹/ ۱۹۷۸ کمتر سیاسی شده‌اند. آنان در بیشتر موارد، از دخالت در سیاست داخلی و تنش های سیاسی

ایجاد شـده، پس از درگیری در مکه و مدینه (به ویژه دهه ۱۹۸۰) میان زائران شیعی (بیشتر ایرانی‌ها) و نیروهای امنیتی سعودی در مراسم سالانه حج، خودداری کرده‌اند. §نک: (پاورقی ۲۹۶ Kramer) و مقاله همان نویسنده در
۱۱)۱۹۸۷(Middle East Contemporary Survey ,vol .§ گفته می‌شود که در این سال ها، شیخ محمد العمری، مدینه را در زمان حج ترک می‌کرد تا از ورود در این درگیری‌ها جلوگیری کند. §Al- Khoei, ۵§
مسأله‌ای که در این مشاجرات بارها مطرح شـده آن است که اداره امور حرمین شـریفین به یک تشـکیلات بین المللی اسـلامی سپرده شود. این عقیـده تـازه‌ای نیست. طی سـال ها، این عقیـده توسط نویسـندگان، جنبش‌ها و برخی از سیاسـتمداران- اعم از شیعه و سنی- مطرح شده است. §نک: Middle East Contemporary Survey ,۵۷۱) ۱۹۸۷ (۱۱. vol,
برای اطلاعـات بیشتر نـک: Bangash ۷۷ -۸۵ .The Makkah Massacre, esp: همچنین: آل احمـد، خسـی در میقات، ص ۴۵ (ترجمه انگلیسـی، ص ۳۱).§ بی‌تردیـد اگر این پیشـنهاد به وسـیله ایران یـا هر گروه شیعه دیگر از سایر نقاط جهـان مطرح شود، دیر یـا زود، توجه مسـلمانان جهان را از وجود یک جامعه شیعه در حجاز جلب خواهـد کرد. نتیجه آن که حـاکمیت سـعودی (که هرگونه کنترل بین المللی را بر حرمین شـریفین رد می‌کنـد) بـا سوء ظن فزاینـده‌ای در حال کنترل این اقلیت هستند. حتی ممکن است در اندیشه برخی از اقدامات پیشگیرانه نیز باشند.



ص: ۷۳

تـاکنون دولـت ایران و همچنیـن متحـدان دیگر وی در خـارج از کشـور، از هرگـونه برنـامه مبـارزاتی قاطعـانه بـه نفـع نخـاوله خـودداری ورزیـده‌انـد. در حقیقت چنین مبـارزه‌ای، کمکی به نخـاوله نخواهـد کرد؛ گرچه جلب توجه بین‌المللی به وضـعیت دشوار این اقلیت، موضوع دیگری است. §در اینجا افزودنی است که روابط مسؤولان ایرانی با رهبر شـیعیان مدینه، همیشه گرم بوده، امـا مصالـح سیاسـی، به ویژه مصـلحت آنان ایجاب می‌کرده است تا روابط میان آنان، طبیعی بوده و تحریک‌آمیز نباشـد. پس از سه سال تعطیلی حج، به دنبال فاجعه جمعه خونین، یعنی سال های ۶۷ تا ۶۹ شمسی، در سال ۱۳۷۰ باز هم رهبر شیعیان این جرأت را داشت تا دیـداری با مسؤولان بعثه ایران داشـته باشـد. در گزارشـی در این باره آمـده است: امروز- ۱۸ ذی قعده ۱۴۱۱۱۲ خرداد ۱۳۷۰- جمعی از علمای حاضـر در بعثه مقام معظم رهبری، به همراه حجهٔ الاسـلام تسخیری، معاونت امور بین الملل بعثه، با شـیخ العمری از روحانیون برجسـته عربسـتان و رهبر شـیعیان مـدینه ملاقات کردند. این دیدار در حسـینیه شـیعیان مـدینه واقع در یکی از نخلسـتان های اطراف این شـهر انجام شد. شـیخ العمری، با پشت سـر نهادن حدود هشـتاد بهار، همچون نگینی در میان شـیعیان مـدینه می‌درخشد. ایشان دوران تحصـیلات حوزوی خود را در نجف اشـرف گذرانده و به عنوان یک شخصـیت علمی قـدیمی محسـوب می‌شـود. در مـدینه شخصـیت دیگری همطراز بـا ایشـان نیست. شـیخ العمری بـه گرمی از دیدارکننـدگان اسـتقبال کردنـد و به آنان خوش‌آمـد گفتنـد. ایشان عنوان نمودند که شـیعیان نگران سـلامتی حضـرت آیهٔاللّٰه خامنه‌ای بوده و برای صحت سلامتی ایشان دعا می‌کنند. نک: سیمای حج در سال ۷۰، گزارشی از فعالیت‌های بعثه مقام معظم رهبری، تهران، ۱۳۷۱ صص ۴۷ و ۴۸§ پی‌نوشتها:



ص: ۷۴



ص: ۷۵

↨

ص: ۷۶

↨

ص: ۷۷

↨

ص: ۷۸

↨

ص: ۷۹

↨

ص: ۸۰

↨

ص: ۸۱

↨

ص: ۸۲

↨

ص: ۸۳

↨

ص: ۸۴

تیر اجل در صدمات راه جبل

تألیف سال ۱۲۹۹ هجری قمری

به کوشش رسول جعفریان

مقدمه

رساله حاضر که نویسنده آن را «تیر اجل در صدمات راه جبل» نامیده است، از جهت محتوا، رساله‌ای است منحصر به فرد که به صورتی منظم و کاملا عالمانه، مشکلات راه جبل را که از نجف تا مکه امتداد داشته، گزارش کرده است.

نویسنده نام خود را در این رساله نیاورده، اما آگاهی‌های پراکنده‌ای در باره خود به دست داده است. وی در مقدمه می‌نویسد: به سال ۱۲۹۷ هجری در سفر حج بوده و سفرنامه‌ای نیز نوشته است. پس از آن، در سفر سال ۱۲۹۹، بنای آن داشته تا مطالبی در باره راه جبل به سفرنامه پیشین خود بیفزاید، اما از آنجاکه نسخه آن سفرنامه در دسترسش نبوده و ترسیده که اطلاعاتش از میان برود، رساله جدید را نوشته است. زمان تألیف آن پس از بازگشت از سفر، گویا در نجف بوده؛ زیرا در جایی از آن می‌نویسد: «و امروز سیّم ربیع الثانی است و هنوز آخر حاج نرسیده». در اینجا اشاره وی به بازگشت حجاج از راه جبل به نجف است که تا این زمان، هنوز وارد نشده‌اند. همچنین از جای دیگری از رساله، چنین بر می‌آید که وی در سال ۱۲۸۰ هجری در سفر حج بوده؛ سالی که شهاب الملک همراه کاروان جبل حضور داشته و هدفش افزون بر حج، بستنِ قراردادی با شیخ جبل

بوده است.



ص: ۸۵

مؤلف به هیچ روی اشاره‌ای به مشاغل دولتی خود و این که از رجال دولت بوده یا نه، ندارد؛ به عکس، موضع او نسبت به دولت انتقادی است و به احتمال زیاد، به همین دلیل است که نام خویش را در این رساله نیاورده است. انتقاد وی در بی‌توجهی به وضعیت زائران ایرانی است که در راه جبل گرفتار بدترین تعدّیات و ستم‌ها قرار دارند و دولت ایران احساس مسؤولیت نمی‌کند. نمونه تند انتقاد وی عبارت زیر است:

هر سال چندین هزار نفر تبعه دولت علیّه از اعیان و اشراف و علما و تجّار و غیره، اسیر عربِ برهنه بی سر و پایی است در بیابان که بوی آبادی نشنیده که به آن ها هرچه خواهد بکند و هر دزدی با ایشان آنچه می‌خواهند بنماید و هرگز در فکر ایشان نیست که بر آن ها چه گذشته و چه می‌گذرد؛ و حالِ آن ها حال زنگی‌های بیابانی است که به اسیری می‌گردند که نه خود قوّت مدافعه دارند، نه دیگری در مقام انتقام و مؤاخذه! نمی‌دانم از برای موقف حساب و روزِ گرفتنِ دادِ مظلوم از ظالم، چه جوابی از برای حضرت مُنْتقم حقیقی- جلّ اسمه و جلاله و عظمته- مهیّا کرده‌اند که شبانی این گله را به ایشان و ازآنها به صد قسم منتفع و درصدد حفظ آن ها از گرگ‌های گرسنه بیابانی هرگز نیفتادند. إِنَّا للَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

وی انگیزه خود از تألیف این رساله را آگاه کردن امرای دولت به وضعیت این راه و نیز آگاهانیدن مردم از دشواری‌های آن دانسته است.

از این عبارت وی «در این چند سفری که مشرّف شدم» روشن می‌شود که وی چندین سفر به حج رفته و ارزش رساله حاضر بدان است که تجربه‌هایش از شیوه اداره کاروان راه جبل را در این رساله به صورتی بسیار منظم عرضه کرده است. وی در جای جای این رساله به اتفاقاتی که به قول خودش «همین امسال» شاهد آن بوده، استناد کرده است. نمونه‌ای از آن در باره دزدی از اشخاص و تلاش امیرحاج برای برگرداندن اندکی از مال مسروقه و گرفتن انعام چند برابر آنچه برگشته، چنین است:

چنانچه در موردی، امسال خود مبتلا بودم که از شخصی، باری که تقریباً به قدر پنجاه تومان بود، بردند، در روز، در آخر قافله، بعد از منازعه و زخم خوردن. پس از مدتی به تفصیلِ گذشته، به قدر بیست و پنج قران اسباب آوردند



ص: ۸۶

و ده تومان می‌خواستند؛ به هزار زحمت دو سه تومان مصالحه شد.

طبعاً به صور غیر مستقیم، بسیاری از جزئیات اداره امور این کاروان را که بر پایه سه رکن «حمله‌دار»، «امیر حاج» و «شیخ جبل» قرار داشته، تشریح کرده است. وی نه تنها به بیان مشکلات پرداخته، بلکه راه حل‌های موجود را نیز، هم برای اصلاح وضعیت این راه و هم انتخاب راه جدیدی در حاشیه آن عرضه کرده که بسیار قابل توجه می‌باشد.

به علاوه در لابلای رساله، به برخی از مسائل تاریخی مربوط به راه نیز اشاره کرده که مهم‌ترین آنها، یاد از تلاش‌های مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی معروف به شیخ العراقین است که با خرابکاری شهاب الملک، مأمور دولت ایران، به جایی نرسید. به نظر می‌رسد این گزارش در جای دیگری نیامده باشد.

گزارش موجود از هر جهت خواندنی است؛ به ویژه بخش مربوط به برخورد با اموات و مریض‌ها که ناله خودش هم درآمده و در آغاز آن نوشته است که وقتی «قلم اینجا رسید سر بشکست». به قدری وضعیت مصبیت بار بوده که قابل تصور نیست:

گاهی مریض بَدْحال را از طول جان دادن فارغ می‌کنند و از ترس بروز کردن، خود را در زحمت و خرج غسل و کفن و نماز نمی‌اندازنـد؛ در گودالی او را پنهـان می‌نماینـد و اگر مجـال آن نشـد، چنـانچه در نزدیکی صـبح که زمان حرکت حاج است بمیرد، از آن زحمت هم فارغ، در همان صحرا می‌اندازند و امسال از این قِسْم مکرّر شنیده و به تحقیق رسید.

اما در باره «راه جبل»، بایـد اشاره کنیم که ما در جای دیگری در باره راه‌های سـفر حج در دوره قاجار سـخن گفته‌ایم. §نک: حـج گزاری ایرانیـان در دوره قاجـار. بی شـبهه جـای این رسـاله در زمان نگـارش آن مقاله، خالی‌بود؛ امیـدوارم که روزگاری بتـوانم در این بـاره، تحقیـق بهـتری را عرضه کنم.§ راه‌هـای معمـول عبـارت بـود از: راه جبـل که نزدیـک‌ترین راه بوده والبته دشواری‌های خاص خود را داشته است. مهم‌ترین آنها حضور شـیخ جبل در سر راه بوده که بی‌انـدازه به زائران ایرانی آزار و اذیـت می‌رسانـده است. زمـانی که شـیخ شـهید فضـل اللّٰه نـوری در سـال ۱۳۱۷ از ایـن راه بــازگشت، چنـان مصـیبتی بر او و همراهانش- از زائران- وارد شد که در بازگشت، گزارشی از آن برای علما نوشت و جمع بسیاری این راه را تحریم کردند.

دوم راه دریایی بصره یا بوشهر از طریق دور زدن شبه جزیره و رسیدن به جده.



ص: ۸۷

سـوم راه سـوریه از طریق حرکت از عراق در حاشـیه فرات و رفتن به حلب و از آنجـا به دمشق و مـدینه که طبعاً طولانی بوده است. رفتن از طریق اسلامبول و از آنجا با کشتی به اسکندریه و سپس به جده رفتن نیز در این اواخر معمول بوده است.

همـان گونه که گـذشت، راه جبـل نزدیـک‌ترین راه بوده؛ امـا به دلیـل کم آبی، حمله اعراب و بی‌نظمی‌هـای موجود در آن و گرفتن مالیـات‌های متعـدد، به انواع بهانه‌ها، رفتن از آن سـخت بوده است. از گزارش موجود بر می‌آیـد که کارپرداز ایران در بغـداد و جـده، کم و بیش در رفع این مشـکلات تلاش می‌کرده‌انـد، امـا دولت قاجاری سیاست منظمی برای اصـلاح این راه نداشـته است. به علاوه، کارپردازهای مزبور نیز یا توان کار بیش از آن را نداشـتند و یا اصولًا احساس مسؤولیت چنـدانی برای توجه بـه امـور زائران نمی‌کرده‌انـد، این همـان چیزی است که مؤلـف را به خشم آورده و در حـالی که شاهـد بـوده است که انگلیسـی‌ها و دیگران تا چه انـدازه برای اتباع خود ارزش قائلنـد و پی‌گیری می‌کننـد و می‌دیـده است که دولت ایران اساساً به این مشکل هرساله کم توجهی می‌کند؛ به طوری که سبب آبرو ریزی دولت شده است!

نسـخه منحصـر این رساله، در اختیار اسـتاد ارجمنـد جناب دکتر اصـغر مهـدوی قرار داشـته که در پی درخواست این جانب، با دست و دلبازی تمام آن رساله را در اختیار بنده قرار دادند. در اینجا باید از ایشان تشکر و سپاسگزاری کنم و فرصت را مغتنم شمرده به خاطر تلاش عالمانه و جاودانه‌ای که برای نشـر کتاب «سـیرت رسول اللّٰه (ص)» و مقدمه عالی و ارزشمند و جامع آن نوشـته‌اند، تشکری افزون داشته باشم. سایر خدمات فرهنگی ایشان؛ به ویژه در عرصه نسخه‌های خطی برای دوستداران فرهنگ ایران واسلام شناخته شده است. خداوند جزای خیر به ایشان عنایت فرماید!



ص: ۸۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم

الهی و سـیدی! اگر با چشیدن مشقّت سفر مکه از راه جبل، حاجیانت را در سفر برزخ عذاب فرمایی؛ پس وای بر ایشان؛ و اگر با کشـیدن حساب سهبان §کلمه‌ای شبیه آن یا سبهان. سهب در عربی به معنای «گرفتن چیزی به سختی» آمده است، «دهخدا». اماتا آنجا که مراجعه کردیم، در لغت عرب، لفظ سـهبان اسـتعمال نشده است.§ دوباره در موقف حسابشان درآوری، پس چه

کنند با این خسران!
الهی! در خلقت چون حمله‌دار و عکّام موزی داشتی، پس سِرّ خلقت عقرب و مار چه بود! و بد هیئت و بدخوی چون ساربانان نَجْد بود، از حکمت آفریدن غول باید سؤال نمود!
الهی! این مشت ضعیفان را به خانهات خواندی؛ پس طاقتی عطا که توانند بار سنگین زحمت این راه بر دوش کشند؛ یا قوّتی به ایشان مرحمت فرما که این همه خار زهرآلود از پا کشند.
الهی! اسیر در هر مملکت دستگیر یک بزرگ، و زمام اختیار حاجیان در این راه، بر دست هزار گرگ.
الهی! مظلوم در هر کجا است از یک درد نالد، و مظلوم این [راه] متحیّر است که کدام درد خود شمارد.
الهی! راهزنان هر راه، یا طالب مالند یا دشمن جان، و راهزنان این راه به مکرهای پی در پی، هم مال شناسند و هم جان؛ هم دین بَرَند و هم ایمان.
الهی! به حاجیانت فرمودی که لباس احرام به جهت کفن خود ذخیره کنند؛ پس به این جماعت انصافی ده که از این دو جامه درگذرند.
الهی! مظلوم در هر جا هست، امید پناهی دارد که به او پناه برد؛ یا ملجئی در نظر دارد که به سوی او فرار کند؛ و مظلوم این راه، پناهش امیر حاج است که در پوستش هزار موذی نهان؛ یا حمله‌دار است، شیطانی است در لباس انسان؛ اگر به منزل نشیند، انیسش عکّام، مظهر صد غول بیابان؛ اگر رو به صحرا کند، گرفتار خار مغیلان.
الهی! تو را قسم می‌دهم به مظلومیِ حاجیان بی‌کسی که در آن راه بی‌غسل و کفن و نماز در خاکش پنهان کردند، و حاجیان مریضی که در وقت بار کردن در آن صحرای

↕

ص: ۸۹

خونخوار تنها گذاشتند و حاجیان نیمه جانی که از روی شترش انداختند و رفتند، و حاجیان مرده که تمام مالش را بردند و از زمینش برنداشتند، که سلام ما را برسان به خاتم پیغمبران، پناه درماندگان و آل اطهار؛ آن جناب که از شوق زیارت مرقد مطهّره ایشان دل را قوّتی و بدن را طاقتی و جسد را حرکتی است.
و بعد: در سال هزار و دویست و نود و هفت [۱۲۹۷] که به زیارت بیت اللّٰه الحرام مشرّف شدم، رساله مختصری در تعدّیات و خرابی‌های راه جبل نوشتم، به امید آن که به نظر امَنای دولت علیّه رسیده، در صدد اصلاح برآیند، یا حاجیان قبل از حرکت در تدبیر کار خود افتند. و امسال که سال نود و نه [۱۲۹۹] بود، خداوند تبارک و تعالی نصیب فرمود، باز از آن راه مشرّف شدم؛ به امید آن‌که از آن ظلم‌ها چیزی کاسته و از آن بدعت‌ها پاره‌ای برخاسته؛ غافل از آن‌که وقایع آن راه نمونه شده از قیامت کبری؛ و زاد فی الطنبور نغمهٔ اخری. خواستم اندکی از جور جدید بر حاشیه آن رساله بنگارم و قدری از ستم‌های تازه در مسلک گذاشته درآورم. چون رساله همراه نبود، ترسیدم اجل مهلت ندهد و دستم به او [آن] نرسد. لهذا از نو طرحی انداختم و در آن محشر عُظمی این رساله را نگاشتم و نام آن را «تیر اجل در صدمات راه جبل» گذاشتم و از برای روز جزا تخم رجایی کاشتم و این زحمت را خدمت بزرگی به اخوان پنداشتم.
فصل اول [حمله‌دار و مشکلات آغازین حجاج راه جبل]
جمعی اراذل و اوباش عرب و عجم که نه از دین بهره دارند و نه از انسانیّت نصیبی و قسمتی، در صدد گوش‌بُری بندگان خداوند برآمده، نام خود را حمله‌دار گذاشته، هر ساله جماعتی از ایشان به لباس مکر و حیله در شهرها و دهات ایران

می گردنـد و مردم را فریـب می‌دهنـد که راه جبـل از همه راه‌هـا به حسب امنیّت و نزدیکی و ارزانی بهـتر؛ بـا آن بیچارگـان به مقـدار معین قرار می‌دهنـد که ایشان را از آن راه ببرنـد به مکه معظمه و برگردانند و به مواثیق مؤکّده و عهود متعدّده ایشان را مطمئن کرده، به همراه می‌برند. چون به نجف اشـرف رسـیدند و ثلث اول را دادند که مصـرف آن غالباً قروض حمله‌دار است که به وعـده آمـدن حاج گرفته، منادی امیر حاج فریاد می‌کند که کجاوه در دویست و پنجاه تومان و سرنشینی در صد تومان؛ هرکس کمتر از این مقاوله کرده، کسر آن را از او در راه خواهند



گرفت؛ پس حاج مذکور به اضطراب می‌افتند. باز آن جماعت ایشان را ساکت می‌کنند؛ بیچاره ثلث را داده و دستش به جایی بند نیست. و اگر بهم بزنند، جز جهاز شتر چیزی ندارد؛ و دوباره مُقطّع §به صورت تقسیط درآوردن.§ تمام باید بدهد؛ لهذا با او می‌رود و در مراجعت تتمه را به اقسام اذیّتِ زبان و دست و ندادن شتر یا دادن شتر ضـعیف که قوّت رسیدن به منزل ندارد و آخر کار به قوّت آدم‌های شـیخ جبل که در تشـدّد و غلظت و قساوت قلب بی‌نظیرنـد، از او می‌گیرنـد. بیچاره به انواع ذلّت در آنجا باید قرض کند یا اسباب خود را بفروشد و آسوده شود.

فصل دوم [آغاز دشواری پس از بیرون رفتن از نجف]

گروه حمله‌دار جمـاعتی را پیـدا می‌کننـد که وقـتی [روزگـاری]، اسـتطاعت داشـتند و حـج نکردنـد و مـال را تلف کردنـد، یا مطالبـاتی سوخته دارنـد، یا اسـتطاعتشان به مِلْك و عِقار است و مشتری نـدارد، ایشان را به اقسام مکر و حیله و ادعای اعتبار به نسیه بر می‌دارند و مخارج خوراک ایشان را گاهی نیز بر گردن می‌گیرند که در مراجعت در همان بلد، تنخواه خود را بگیرند. بیچـاره‌هـای ضـعیف العقـول به امیـد بیرون رفتن از نجف اشـرف از عهـده این تکلیف بزرگ و فرج بعـد از چنـد مـاه حرکت می‌کنند. تا روز بیرون رفتن از نجف اشـرف، فی‌الجمله سلوکی می‌نمایند. پس از بیرون رفتن از نجف و یأس از مراجعت، اوّل در اکْل و شُرْب چنان تنگ می‌گیرند که هیچ اسیری در هیچ مجلسی به آن شدّت نیست؛ حتی از دادن آب به جهت تطهیر و وضو مضایقه می‌نماینـد! و اگر در جواب مطالبه آب فحش ندهند، می‌گویند: تطهیر با سـنگ و کلوخ، و نماز با تیمم در شـرع رواست؛ آب به جهت حفظ نفس لازم است. و ثانیاً با آن ها همان کننـد که جماعت سابقه کردند و مردمان عزیز محترم را در آن صحرا، به گدایی و ذلّت می‌اندازند که از مشاهده حالت ایشان دلِ سنگ آب می‌شود!

فصل سوم [راه دریا و راه جبل]

از وقتی که حرکت جهاز [کشتی] به سـمت جـدّه از بصـره و بوشـهر در موسم حج شـیوعی پیدا کرده، جماعتی از حمله‌دار در اطراف ایران سیر می‌کنند؛ جمعی از ضعفا را



صیـد کرده بـا ایشـان مقـاطعه می‌کننـد، در پنجـاه الی هفتـاد تومـان کـه از راه دریـا آنهـا را ببرنـد به مکه معظمه و از راه جبل برگرداننـد. و چون در مـذهب حمله‌دار و امیر حـاج، مکه دارالفسـخ است، غـالبی در آنجـا فسـخ می‌کننـد و نصف مقـاطعه را می‌گیرنـد با آن که خرج از آنجا تا نجف البته ضِعْف است و اگر فسخ نکردند، در راه مدّعی می‌شوند که حکم امیر حاج آن است که هر کس از مکه به نجف بیایـد، اگر سرنشـین است چهل تومان و اگر کجاوه دارد صـد و ده تومان؛ پس، از برای آن بیچـاره‌هـا مخارجی می‌شـمارند که از برای مراجعت از مکه معظمه، جزئی می‌مانـد و تتمّه را به حکم امیر حاج می‌گیرنـد؛ این

جماعت نیز به درد جماعت سابقه گرفتار شوند و به چاه مذلّتی که آنها افتادند، اینها نیز از سر افتند.

فصل چهارم [حلال بودن مال حاج برای حمله‌دار و امیرحاج]

حاجی‌ها از نجف تدارک چهار ماه خود را از آرد و برنج و غیره باید مهیّا کنند، از جزئی و کلی؛ و اگر مسامحه نمایند تدارک تا مکه و مراجعت از جبل تا نجف را باید بگیرند و یک بار که در جزو مقاطعه دویست و پنجاه تومان است، کفایت نمی‌کند؛ ناچار محتاج می‌شوند به زیاد کردن بار و کرایه اشتر از نجف تا مکه و از آنجا تا مدینه، و از آنجا تا نجف؛ مطابق نرخی که امیر حاج باید معین کند که مطابق آن حمله‌دار و حَجّه فروشِ معروف، به ساربان شمّر §شمّر، عنوانی است که برای مجموعه‌ای از قبایل، که در شبه جزیره زندگی کرده و تا پیش از جنگ‌جهانی اول به امیرنشین آل رشید شهرت داشتند، و بخشی از آن در عراق و سوریه امروزی بود. شمّر نجد، که به آنان شمّر جبلی نیز گفته می‌شود، کسانی بودند که تحت امارت آل رشید بودند. نک: معجم قبایل العرب، عمر رضا کحاله، ج ۲، ص ۶۰۸§ و جَبَل و حربی §قبیله حرب، از طوایف عدنانی است. مجموعه‌ای از قبایل متحد با یکدیگر است که از نسلی واحد نیستند، بلکه قبایلی هستند که با حلف و قسم، با یکدیگر پیوند خورده‌اند. منطقه آنان نجد و حجاز است. در حجاز، منطقه آنان در کنار ساحل دریای سرخ، از جنوب ینبع تا قنفذه است و تا محدوده میان مکه و مدینه امتداد می‌یابد. در بخش شرقی نیز، تا منطقه نجد در نزدیکی وادی رمان ادامه دارد. در اواخر دوره قاجاری شمار آنان را تا سیصد هزار نفر نوشته‌اند.

نک: معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، ج ۱، ص ۲۵۹

استاد عاتق بن غیث بلادی کتاب ویژه‌ای با عنوان «نسب حرب» در باره این قبیله تألیف کرده است. دار مکه، ۱۹۸۴ م§ و سایر طوایف اعراب می‌دهند، از بیست تومان تجاوز نمی‌کند؛ و لکن به حکم امیر حاج، حمله‌دار باید از حاجی پنجاه تومان بگیرد و سابقا سی و پنج بود؛ چندی چهل گرفتند، امسال پنجاه شد و سبب این ظلم فاحش جز حلال بودن مال حاج بر آن قوم و شرکت امیر حاج با آنها چیزی نیست.

فصل پنجم [اضافه بار حجاج و دشواری‌ها]

به حکم امیر حاج، وزن بار باید از دو وزنه سنگ نجف که هر وزنه تقریبا سی [مَن] تبریز است، زیادتر نباشد؛ از نجف تا جبل و از جبل تا مکّه معظّمه باید یک وزنه و نیم باشد و حاج چون از نجف اشرف بیرون می‌آید، به جهت ندیدن چنین راه موحش و سوار نشدن بر شتر و حرکت کردن از دو ساعت یا سه ساعت پیش از صبح تا یک ساعت



ص: ۹۲

یا کمتر به غروب مانده، مجال زیاده از اکل و شرب و نماز در منزل ندارند؛ حمله‌دارها خود بارها را می‌کشند و به میل خود رهسپار می‌شوند. یک بار را دو بار و چند من یا چادری را نصف بار محسوب کرده تا چند منزل ابْراز نمی‌نمایند. بعد از اطلاع، حاجی بیچاره هرچه فریاد کند که وزن بار من معلوم و اگر زیاد باشد این کار را بکنید، به جایی نمی‌رسد و نهایت کار در پاره‌ای از موارد ارجاع امیر حاج است حاجی و حمله‌دار را به سوی عالمی که در حاج است. او جز قَسَم که هزارش در یک مجلس حمله‌دار پروا ندارد، اسبابِ کشفی نیست. بالأخره حاجی بیچاره از برای کرایه یک چادر یا به وزن آن مثلًا باید پنجاه تومان بدهد و صد هزار فحش بشنود و بعد از زحمت بسیار، مال و عِرْض و بدن هر سه تلف شده و قبل از حرکت هرگز چنین خسارتی در خاطر حاجی خطور نکرده بود.

فصل ششم [نقش ذُکُرُوهای جَبَلی در کاروان حجاج]

امیر حاج چون از جبل بیرون می‌آید، با خود جماعتی از گرسنه‌های جبلی را همراه می‌آورد که ایشان را ذُکُرو می گویند و شغل آنها به حسب دعوی محافظت حاج است؛ شب‌ها در منزل از دزد و روزها رساندن وامانده‌ها در عقب اردوی حاج به منزل؛ و به عوض، جیره و مواجب ایشان را بر حمله‌دارها تقسیم می‌نمایند که به هر کدام یک حاجی یا دو حاجی بدهند از سرنشین‌ها در مقطع صد تومان؛ چه حمله‌دار حاجی را به این مبلغ برداشته باشد یا کمتر؛ و از این ذُکُرُوها چیزی نمی گیرند از خاوه و شیخیه §پولی که باید به شیخ جبل داد.§ و مخارج بیرق §مقصود هزینه امیر حاج است که بر عهده حمله‌دار می‌باشد.§ و قیمت حاج که باید امیر حاج و حمله‌دارها به کارپرداز جدّه بدهند و حاج را از او بخرند. پس از آن، ذکرو شتری از خود یا به کرایه گرفته، به حاجی می‌دهد هفتاد و پنج تومان یا هشتاد. منفعت یک حاجی است که به یک ذکرو می‌رسد و غیر از خاوه شیخ جبل، باقی خاوه‌ها و مخارج مذکوره این حاجی‌ها بر حمله‌دارها سرکش می‌شود و آنها باید این تفاوت را به اقسام حیله‌ها از حاجیِ خود بیرون بیاورند.

اما شغل این طایفه در شب، مادامی که در خاک نَجْدند، در اطراف اردو منزل می‌نمایند به اسم محافظت، و چون دزد آن خاک از خود ایشان است و مایه بدنامی است، خوفی ندارند و حاج هم محفوظ؛ و چون به خاک حجاز و عرب حَرْب و عُتَیبیه و مطیر



ص: ۹۳

رسیدند که تمام همّ آنها در موسم حج تلف کردن مال و جان حاج است، این ذکروها از ترس در وسط اردو منزل می‌نمایند و حاج بیچاره با نداشتن هیچ استعداد باید محافظت خود را بکند و شب نیست که مبالغی از مال حاج را نبرند؛ و دزد اگر نمایان هم باشد، یک نفر از آنها از جای خود حرکت نمی‌نماید. و اما روز در عقب حاج هستند؛ اگر شترِ کجاوه یا بار یا سرنشین از حاجی وامانده، شتر خود را می‌دهند و به منزل می‌رسانند. سه تومان تا یک تومان کرایه آن مقدار راه را، هرچند نیم فرسخ باشد، به حکم امیرحاج از حاجی می گیرند و از این راه نیز مداخل بسیار می کنند. اوّلا کرایه آن مقدار راه، عُشْر آن مبلغ نیست؛ و ثانیاً این وجه بر گردن حمله‌دار است نه حاجی.

فصل هفتم [خاوه شیخ جبل]

شیخ جبل در وقت رفتن به مکه معظمه، از هر حاجی اگر مرد و از عجم باشد، قریب سی تومان می گیرد و از زن عجمی و مرد عرب، نصف آن؛ و از زن عربی رُبْع و اگر حاجی از اهل سنّت باشد قدری قلیل، گاهی هیچ؛ و در برگشتن بدون تفاوتِ امتیاز از هر یک قریب ده تومان؛ و در نزدیکی جبل مأموری از شیخ جبل با جماعتی از راهزنان به جهت شمردن حاج می‌آیند و اطراف را به نحوی مسدود می‌نمایند که احدی را مجال گریز نیست و در آن روز حمله‌دارها به جهت گریز از این خاوه، بلاها بر سر حاجی می‌آورند.

عجم را به شکل عرب و مرد را به هیئت زن و دو نفر را گاهی در یک لنگه کجاوه و آدم را در میان بار و معزّز را به صورت ساربان و عکّام و جماعتی را در میان پیاده‌های فقیر پنهان می‌کنند که بعضی به حبس و خوردن چوب مبتلا و بعضی از ترس می‌مانند در شدّت سرما یا گرما در آن بیابان بی‌آب و نان، یک شب یا دو شب؛ تخفّی [مخفیانه] به هزار زحمت در تاریکی خود را به نیم جان، به منزل می‌رسانند. حاجی با آن که تمام مقاطعه خود را داده، از ترس آن که مبادا از حیله آن جماعت به مهلکه تازه بیفتد یا شتری به او بدهند که از اوّل منزل تا آخر، ساعتی نتواند سوار شود، به این ذلّت و مخاطره راضی می‌شود؛ و اگر یک حاجی از حساب بیفتد، سی تومان در رفتن و بیست تومان در برگشتن به ملاحظه سایر خاوه‌ها به حمله‌دار می‌رسد و

به قدر یک شُرْب آبی از آن حاجی امتنان و تشکّر ندارند و ذرّه‌ای از آنچه خیال در حق او دارند، تخفیف نمی‌دهند.



ص: ۹۴

فصل هشتم [قران ناصرالدین شاهی، لیره عثمانی و امپریال روسی]

اکثر حاج به جهت سهولت عمل و نفع جزئی یا نکردن ضرر، تنخواهی که با خود بر می‌دارند، یا لیره عثمانی است یا امپریال؛ §سکه طلای روسی دوره تزاری.§ و رسم مقاطعه با حاجی قِران ناصرالدین شاهی است؛ و قیمت این دو در عتبات عالیات معلوم و در ثُلْث اول اختلافی نمی‌شود. و از بیرون دروازه نجف اشرف تا مکه معظمه، نرخ این دو با آنها است؛ به هر قیمت که میل دارند محسوب می‌شود. و غالبا در وقت گرفتن، اسمی از قیمت نمی‌برند و می گویند، در وقت محاسبه معلوم می‌شود؛ اگر در آن وقت حاجی فی‌الجمله تحاشی کند، می گویند:

حاجی خلاف شرع نمی کند. من عین قِران طلب دارم، حاضر کن و لیره یا امپریال خود بگیر؛ و گاه فریاد می کنند که، حاجی رو به مکه می‌رود و خیال خوردن مال حمله‌دار را دارد! و به این مکر و حیله، مبالغ کلّی از حاجی می گیرند و آنچه در حرمین شریفین گرفتند به قیمت نجف اشرف یا کمتر از آن حساب می کنند و حال آن که در نرخ تفاوت فاحش است در میان این دو بلد.

فصل نهم [خدمات تعطیل شده شیخ جبل]

شیخ جبل این همه مداخل که از حاج دارد در ظاهر و آنچه در خفیه از امیر حاج می گیرد، از منافعی که حاج کرده، چنانچه بیاید، خدمت نمایانش در سابق دو چیز بود:

یکی حفظ حاج از شرّ راهزنان آن راه در رفتن و مراجعت. دویم مهیّا کردن شتر به جهت حمل حاج. در سابق هر وقت امیر حاج وارد نجف اشرف می‌شد، زیاده از کفایت حاج، شتر به همراه می‌آورد و از این جهت حاج معطلی نداشتند و شیخ جبل قبل از ورود حاج، شترِ از جبل تا مکه را مهیا می کرد و همچنین در مراجعت؛ و این دو خدمت بالمرّه از میان رفت.

اما اوّل: پس به جهت بی‌قابلیتی امیری که به جهت حاج معین کرده، از مکه تا سه چهار منزل به جبل مانده که اوّل خاک اوست، شبی نیست که از حاج کلّی نبرند و اگر در روز باز حاجی چند قدمی از قافله بماند، علانیه می‌برند. نه روز در عقب حاج و نه شب در اطراف مستحفظ می گذارد، بلکه مکرّر شده که از مشایخ عرب حَرْب به جهت گرفتن خاوه خاک خود، مهمان او می‌شوند و در آن چند منزل با او سیر می کنند. باری، از حاج



ص: ۹۵

می‌برند؛ اوّلا به حاجی نوید می‌دهند که مشوّش مباش! شیخ این جماعت با من است، چنانچه مال را نگرفت، از خاوه او کم می کنم، به تو می‌دهم؛ پس آدمی می‌فرستد و جوال و بعضی چیزها که نه قابل خوردن است و نه فروش است، مثل دوا و امثال آن می‌آورند و چند مقابل حق خدمت مشاورت به زور می گیرند. حاجی هرچه فریاد می کند که از همه آنها گذشتم، دست از من بردارید، به جایی نمی‌رسد. چنانچه در موردی، امسال خود مبتلا بودم که از شخصی، باری که تقریباً به قدر پنجاه تومان بود، بردند، در روز، در آخر قافله، بعد از منازعه و زخم خوردن. پس از مدتی به تفصیلِ گذشته، به قدر بیست و پنج قران اسباب آوردند و ده تومان می‌خواستند؛ به هزار زحمت دو سه تومان مصالحه شد.

و اما ثانی: پس به جهت غرور و نخوتی که شیخ جبل در این سنوات پیدا کرده و غالب طوایف اعراب بادیه را مسخّر نموده،

حتی ابن سعود وهّابی را که سابقاً این طایفه از جانب او امارت می‌کردند، به ملاحظه آن که، آنچه بر سر حاج می‌آید از ظلم و تعدّی و گرسنگی و معطّلی، احدی در مقام مؤاخذه نیست و سال دیگر حاج بیش از سال گذشته می‌شود و مأمورین دولت علیّه ایران که در عراق عرب و جدّه مقیم‌اند، به جزئی حق السکوت راضی می‌شوند، اعتنایی به حاج بیچاره ندارند و ابداً در فکر رساندن شتر نیست؛ امیر حاج که به نجف می‌آید با او جز بیرق و چند نفر اوباش جَبَلی چیزی نیست.
باید حمله‌دار به خریدن یا کرایه خود تدبیر کند؛ و همچنین در مراجعت از مکه که حاج زیاد می‌شود و آنچه شتری که از مکه آوردند بر می‌گردد، در جبل شتر حاضر نمی‌کنند با آن‌که از خود آن قدر شتر دارد که اگر بخواهد همه را بر می‌دارد. و مفاسد این بی‌اعتنایی چند چیز است:
اوّل: آن که حمله‌دار به جهت تنگی وقت و نبودن شترِ کجاوه و پول مفت حاج و طمع رفتن وجه کرایه در کیسه خودش، در نجف به مقدار حاجت شتر می‌خرد، از بیست تومان الی چهل؛ و این شترها در رفتن همه بی‌پا می‌شوند. چه، شب و روزی چهارده یا پانزده ساعت راه می‌روند و به قدر ساعتی یا کمتر مجال چرا ندارند و بیچاره‌ها رنگ نواله و خدمتی نمی‌بینند و سه چهار روز در میان، شُرْب آبی به آنها می‌رسد، و غالباً در مکّه تا مدینه اگر نمردند، چنان لاغر می‌شوند که قابل سواری خالی نیستند. ناچار به دو سه تومانی می‌فروشند و این ضرری است بر حمله‌دار، که خسارت آن عاقبت بر حاج است؛



ص: ۹۶

چه، ایشان از وجه ثلث سیم مقاطعه که در مکه می‌گیرند و تمام آنچه از حاجی تازه دریافت می‌نمایند، با وجوه دزدی که گذشت و می‌آید، حاج را تا جبل می‌رسانند و از حساب خاوه شیخ جبل و غیره به زحمت خود را فارغ می‌کنند؛ دیگر از برای کرایه شتر از جبل تا نجف نه خود دیناری دارند و نه در نزد حاجی چیزی گذاشتند. بعضی از آنها در همانجا اظهار پریشانی می‌نمایند و ساربان هم به ایشان شتر نمی‌دهد و بعضی در سه چهار منزل به نجف مانده که وقت جمع شدن کرایه است و ساربان تا یک قران از کرایه مانده باشد، بار نمی‌کند، فرار می‌نمایند؛ و بعضی به طریق التماس و عجز و بعضی به اسم قرض به هر نحو است از حاجی بیچاره با دادن تمام مقطع و زیاده دوباره کرایه تمام را می‌گیرند.
دویم: آن که اگر شتر حاج را [از] پیش مهیّا کند، خصوصاً در مراجعت حاج، به آسودگی در اواسط ماه صفر به کربلا می‌رسند، و با این حال به اواسط ربیع الاول می‌کشد.
سیم: تنگی آذوقه و گرانی و در بعضی چیزها قحطی در جبل، اگر چه قدری میسّر است، اما در نهایتِ گرانی و به جهت راه خصوصاً سرنشین، هر مقدار حاجی بردارد، چند منزل مانده به نجف به گدایی می‌افتد در نزد امثال خود؛ آخر گوشت §در اصل: به گوشت.§ شتر و خرما، دو سه دانه، صد دینار می‌رسد؛ چنانچه مشاهده شد و شب‌ها بر معتبرین گذشت که در غذای خود نمک ندیدند و شرح این قصّه طولانی بلکه دیدنی است.
فصل دهم [در باره اموات و مریض‌ها]
در مجاریِ حال مریض و امواتِ این راه، قلم اینجا رسید و سر بشکست؛ این احقر را مجال و حال ذکر تمام آنها نیست. ناچار به شرح پاره‌ای قناعت می‌کند.
اوّل: حاجی اگر در جدّه یا مکه معظمه یا مدینه طیبه مُرد و وارث قوی و یا وصیّ قابل یا رفیق کامل ندارد، تَرَکه او به حسب عمل، مِلکِ طِلْق مأمور جدّه است؛ کسی را حقّی در او نیست. تفضّلا میّت را به دست چند نفر اوباش که غالبا از مخالفینند، می‌دهد که دفن کنند. معلوم است، کیفیت غسل و کفن و نماز و دفن آن بیچاره هم چه قِسم خواهد بود. واگر در میان راه مُرد

به همان نحو، مال حمله‌دار است و لکن این جماعت، گاهی مریض بَدْحال را از طول جان دادن فارغ می‌کننـد و از ترس بروز کردن، خود را در



ص: ۹۷

زحمت و خرج غسـل و کفن و نمـاز نمی‌اندازنـد؛ در گودالی او را پنهان می‌نماینـد و اگر مجال آن نشـد، چنانچه در نزدیکی صبح که زمان حرکت حاج است بمیرد، از آن زحمت هم فارغ، در همان صـحرا می‌اندازند و امسال از این قِسْم مکرّر شنیده و به تحقیق رسید.

دویم: اگر حـاجی در وقت رفتن، یـک فرسـخ از نجف بیرون رفته، مثلاـ بمیرد، یـک ثلث مقطع که اگر در کجـاوه است چهل تومان و کسری، و اگر سرنشـین است سـی و سه تومان، مال حمله‌دار است که اگر گرفته پس نمی‌دهد و الّا به حکم امیر حاج می‌گیرد. و اگر در جبل بمیرد الی مکه، دو ثلث و اگر در مراجعت چنـد قـدمی از مکه دور شده بمیرد، تمام مقطع را می‌گیرد. و اما حاجی تازه که از مکه از این راه بر می‌گردد، به مجرد بیرون آمدن، سابقا یک ثلث و امسال این حکم نسخ شده و فتوا بر دو ثلث شـد، الی بیرون آمـدن از مـدینه طیبه و از آنجـا تمـام؛ الّا آن که به بعضـی از آنها در پاره‌ای موارد سه چهار تومانی به جهت کرایه از جبل تا نجف تفضّلا کسر می‌کنند؛ و اگر کسی جرأت بکند و از سبب این بدعت سؤال نماید، می‌گویند قاعده حمله‌دار به حکم امیر حاج چنین است.

سیم: چون حـاجی مُرد، در هر یک از آن مواضع، به جهت مالِ حاجی، دوباره بایـد همان شتری که اجاره آن را تمام گرفتنـد، اجاره کرد و می‌گویند، چون حاجی مرد، شتر خلاص شد؛ یعنی آن حاجیِ مرده با دادن مال الاجاره، حق بار کردن بر آن شتر نـدارد؛ پس از برای یک شتر در مسافت مخصوص دو کرایه می‌گیرنـد و چنین حکمی در هیچ ملّتی بلکه در میان طوایف بت پرست هنـد و چیـن نیسـت و سالهـاست که این بـدعت جـاری و بسـیاری از اعیـان و بزرگـان دولت علیّه ایران خـود دیدنـد و فهمیدند و آن قدر خدمت به دین بلکه به دولت نکردند که این جزیی را بردارند یا به عرض خاکپای مبارک اقدس ظِلُّ اللهی رساننـد که اگر حـاجی مرد، آن اجـاره و مقـاطعه بر هم خورد؛ پس گرفتن یـک ثلث و دو ثلت و تمـام چیست؟ و اگر به حال خود باقی است، پس از برای کرایه گرفتن دو باره هیچ راهی نیست.

چهـارم: اگر آن مرده را بخواهنـد بر شتر خودش که تمام کرایه آن را داده حمل نماینـد به نجف اشـرف، در مراجعت، بعـد از بیرون آمـدن از مـدینه طیّبه یا به مدینه، اگر در بین‌الحرمین مرد، به کرایه دو باره تنها قناعت نمی‌کنند و غیر از آن حمله‌دار که این حاجی مرده در حمل او بود، احدی مرخّص نیست به حکم امیر حاج که آن جنازه را بردارد. پس



ص: ۹۸

آن حمله‌دار، مبلغ کلّی می‌گیرد به حسب انصـاف خود از صاحب آن میّت که ناچار است به حسب وصـیّت یا ملاحظه شأن از حَمْلِ او؛ و خود دیـدم صـد تومان گرفتند به جهت حمل از جبل تا نجف؛ و البته ده تومان خرج نکرد و امسال یک منزل یا دو منزل مانـده به مـدینه از سـی تا پنجاه تومان گرفتنـد و هرچه نگرفتند از روی ترحّم بود و الّا مانعی از خوف خداوند یا خلق در میان نیست.

پنجم: اگر حاجی در آخر شب مرد، به نحوی که وقت برداشتن او نیست و باید او را تا منزل آورد، حمله‌دار وجه کلّی می‌گیرد به جهت این سه چهـار فرسـخ که او را بر شترش بگـذارد. امسـال جنـازه‌ای از شـخص استرآبـادی مطّلعم، حمله‌دار، ده امپریال

گرفت نقد که او را به منزل آورد. یکی از علمای بسطام تدبیری کرد و از خارج، بعضی را مدّعی مال این میّت نمود و حکومت به نزد امیر حاج کشید. حکم به تنصیف کرد؛ قریب دوازده تومان به جهت این چند فرسخ گرفت، غیر از کرایه که در اصل مقاطعه بود.

ششم: اگر سرنشین مریض شود به نحوی که طاقت سواری ندارد و باید کجاوه بنشیند، اگر یومیه بگیرد، روزی از دو امپریال یا پنج می‌گیرند و بسیار کم می‌شود که به دو سه تومان قناعت بکنند، و اگر تا آخر بخواهند، علاوه بر مقاطعه سرنشینی سی تا چهل تومان، گاه زیاده از این می‌گیرند؛ و اگر چند فرسخ یا یک منزل آمده، مرد، هر دو مقاطعه بالتمام می‌گیرند.

هفتم: ناخوش گاهی با حمله‌دار خود در شب قرار می‌دهد در چند امپریال که فردا در کجاوه بنشیند و همان شب می‌میرد، آن مبلغ را مطالبه می‌نمایند. خود مطّلعم در چنین موردی نگذاشت جنازه را بردارد تا دو لیره عثمانی گرفت.

هشتم: مریض گاهی در سر شتر بی‌حال می‌شود؛ ساربان یا غیر او، بیچاره را از روی شتر می‌اندازند و می‌روند، تنها در روی خاک جان می‌دهد و مال او در دست دیگران؛ کسی نیست از حمله‌دار مطالبه کند که این حاجی کو؟ مالش کجاست؟

نهم: اگر حاجی مرد از بی‌نظمی امیر حاج، باید کلی داد به مرده شور و قبر کن؛ که اگر کسی مرده را دفن کرد به ده تومان، خیلی زیرکی کرده.

دهم: قساوت قلب و بی‌رحمی حمله‌دار و اتباعش و عمله موتی در شدّت و کثرت، به جایی رسیده که از ایشان تجاوز کرده، به طبیب هم می‌رسد. چه این طایفه نیز چون مَثَل



حاجی را مثل کافر حربی بی‌قوت [و بی] معینی می‌بینند که هر کس به هر اسم در فکر برهنه کردن ایشانند، به طمع افتاده که مالی در معرض تلف است؛ چرا من نبرم و مخارج کرده و آینده این راه را از اینجا بیرون نیاورم. پس نرخ حق القدم را از یک لیر امپریال کمتر نمی‌گذارند. قدری دوا و حَبُّ و جوهریات از اصل و بدل همراه گرفته، به قیمت بسیار اعلی می‌فروشند. مثقالی روغن چراغ خود دیدم در یک امپریال فروخت و آخر معلوم شد که در شیشه آن، وقتی [زمانی] روغن چراغ بود. سه یا چهار دانه حب کرم پنج قران و هکذا.

فصل یازدهم [حیله‌های حمله‌دارها]

در [بیان] پاره‌ای از مکائد جزئیه این طایفه بعینه:

اوّل: چون عمده حاج در این سنوات در وقت رفتن از راه دریا می‌روند، و غالب حاج دریایی پیش از حاج جَبَلی به مکه می‌رسند، پس حمله‌دار [ها] یک روز یا دو روز پیش از حاج خود را به مکه می‌رسانند و از احرام بیرون آمده، لباس فاخر می‌پوشند و با زبان‌های چرب هر کدام جماعتی را خصوص از اهل دهات و رعایا که زود به دام می‌افتند، صید می‌کنند و مقاطعه نکرده، شتر به ایشان می‌دهند به جهت رفتن به منی و عرفات و بعد از مراجعت، مقاطعه می‌کنند و صیغه می‌خوانند؛ بعد از پاک کردن حساب خود در راه از حاجی مطالبه کرایه شتری که به منی رفته بود، می‌کنند. هرچه حاجی فریاد بکند که کرایه آن داخل در آن مقاطعه بود، ثمری ندارد؛ به جهت هر شتری یک تومان می‌گیرند.

دویم: بسیار می‌شود که حمله‌داری با جمعی از آن رَقَمْ حجاج، مقاوله می‌کنند و کار زبانی تمام می‌شود؛ پس حمله‌دار می‌گوید به جهت اطمینان، آدمی چهارتومان بدهید، کفایت می‌نماید. آنها را می‌گیرد و در وقت تنگی مثل روزِ بیرون آمدن که حاجی به چندین کار مبتلاست، سراسیمه با مُحصّل صوری از برای خود به نزد حاجی‌ها می‌آیند که از این شتر خریدم، یا

امیر حاج از باب خاوه حواله کرده و به میزان ثلث از ایشان لیره یا امپریال می گیرد. آنها می گوینـد حساب بکن و آن مقـدار را کسر نما؛ عذر می‌خواهد که حالا مجال نیست، وقت بسیار است، قبض ثلث می‌دهد و در حساب مماطله می کند تا از



مـدینه بیرون می‌آینـد و راه حـاج از غیر آن مسـدود می‌شود. در مقـام حسـاب منکر آن وجه سابق می‌شود و فریاد می کنـد که کسـی بی‌قبض تنخواه نمی‌دهـد؛ و اگر به نزد امیر حاج رفتنـد، حکم به دادن می کند و اگر به شـرع فرسـتاد، به قَسَم یا مصالحه مبلغی از این راه به دست می‌آورد و اقسام این حیله بسیار است؛ به همین یک مثال قناعت شد.

سیم: مکرّر می‌شود که حاج تنخواه می‌دهد و قبض می گیرد و در وقت حساب [حمله‌دار] منکر می‌شود و می گوید از من قبض خواستی که تنخواه بـدهی، قبض را گرفتی و نـدادی؛ پس به نزد امیر حاج می‌رونـد و می گویـد، اعتبار به قبضـی که من آن را مُهْر نکردم نیست و من اعلام دادم، بی‌اطلاع من حاجی پول به حمله‌دار ندهـد؛ پس دوباره حاجی آن وجه را باید بدهد و اگر اندکی با قوّت باشد و ندهد، ایشان را به شرع فرستد؛ باز به قَسَم یا مصالحه تمام یا نصف آن مبلغ را می گیرد.

چهارم: حمله‌دار در نجف یا مکه معظمه در وقت صـیغه خوانـدن ملتزم می‌شونـد بردن حاجی را تا آن مقصـد به فلان مبلغ که جمیع واردات آن راه بر او باشد؛ بدون استثنای چیزی؛ و گاهی به تفصیل ذکر می‌نمایند و هرگز به این شرط وفا نمی کنند.

و آنچه به اسم از حاجی می گیرند بعد از آن التزام، چند چیز است:

اوّل: پول جهـاز از برای شتر پنـج قران و در مکه معظمه یـک تومان و سایر اسـباب شتر از افسار و تنگ و عقال و غیره، تماما با حاجی است. شتری برهنه به حاجی می‌دهد و لوازم بار کردن او بر گردن حاجی است.

دویم: در جبل پنج قران از هر کس چادری دارد، هر چند بسیار کوچک باشد، در وقت رفتن و پنج قران در مراجعت.

سیم: به اسم چاووش و جارچی از هر کجاوه پنج قران و از سرنشین دو قران و نیم در رفتن و مثل آن در برگشتن.

چهارم: در جبل، وقت مراجعت از برای هر شتری که به حاجی می‌دهنـد دو قران و نیم می گیرنـد به اسم ذهاب ساربانان؛ یعنی آذوقه راه او.

پنجم: گـاهی دو حمله‌دار بـا هم شـریک می‌شونـد و حـاج بسـیاری بر می‌دارنـد و در وقت گرفتنِ تنخواه، گـاهی این شـریک می گیرد و گاهی آن و حاجی به اطمینان شراکت و غفلت از حیله حضرات، مطالبه قبض دیگری نمی کنند. پس یکی از آن دو در مکه معظمه



یا مدینه طیّبه از راه دریا بر می گردد یا می‌میرد و شـریک دیگر منکر می‌شود رسـیدن سهم او از آن وجه به او؛ بلکه با بودن او هم گـاهی منکر می‌شود و می گویـد، تو خود دان بـا آن شـریک و معلوم است پس گرفتن پول از حمله‌دار امری است محـال. گاهی در وقت صیغه یکی از آنها حاضر است و تنخواه را دیگری می گیرد و در آخر کار آن که صیغه خوانده مطالبه می کند؛ دیگری اگر فرار نکرده، مفلس است.

ششم: حمله‌دار چون در نزدیکی مکه معظمه [می‌رسد] پیش می‌افتد، به حاجی‌های خود منّت می گذارد که به جهت شما منزل خوب می گیرم. پس منزلی دور از حرم می گیرد به قیمت ارزان و به اسم صاحب خانه از حاجی چند مقابل آن می گیرد.

فصل دوازدهم [تعدیات شیخ جبل]

امیر حاج از روزی که از جبل به سمت نجف اشرف می‌آید و ایّام توقّف آنجا، و از آنجا تا مکه و مراجعت به نجف و برگشتن به جبل، خرجش از اکْل و شُرْب و کرایه منزل در مکه و عطایا به حسب شأن و خرج نوکرهایش، تماما بر حمله‌دارها است، بدون تعیین مقدار؛ هرچه می‌خَرَد و می‌خُورَد و می‌دهد، بر حمله‌دار حواله می‌کند و این را خرج بیرق می‌گویند و بر حمله‌دار به حسب عدد حاجی که دارد تقسیم می‌شود، و از اعیان حاج، از شاهزاده و رجال دولت و علما و تجّار و معتبرین تعارفات کلّی می‌گیرد، از شال و غیره؛ و علاوه بر اینها، خود جماعتی از حاج را به نحو حمله‌داریه بر می‌دارد در مقاطعه تمام، و از برای آنها خاوه نمی‌دهد، و اگر بدهد از برای بعضی، آن هم اندکی؛ و به آن مخارج و این مداخل قانع نیست؛ از چند راهِ تعدّی دیگر مداخلات کلّیه می‌نماید:

اوّلا: از پیاده‌ها که در حاجند، بعضی وقتی استطاعت و محبّت مال و کثرت اشتغال مانع شد ایشان را از حج کردن، چون مال تلف شد، متنبّه شده، حال به هر ذلّت است در مقام ادای این تکلیف برآمده، چنانچه از شرع رسیده؛ و بعضی شوق زیارت بیت اللّه الحرام و مرقد حضرت خاتم الانبیاء و ائمه انام علیهم السلام ایشان را محرّک شده، به راه می‌افتند و مهیّای هرگونه صدمه می‌شوند و بعضی دستشان از همه کاسبی کوتاه، ناچار نایب حج می‌شوند. وجه نیابت قدری نقد [است] که باید به قرض و خرج خانه بدهند؛ باقی نسیه یا وجه کمی که قابل کرایه کشتی و شتر نیست، پیاده می‌روند؛ و غیر ایشان از

↕

فقراء که به حسب قرار امیر حاج با کارپرداز مقیم بغداد از جمیع عوارض و صَوادِرِ آن راه معافند؛ و لیکن هرگز به این قرار وفا نمی‌کنند.

روز در وقت سواری، یکی یا دو نفر از آنها را معین می‌کند و به کسی آنها را می‌سپرد که شب در نزد او حاضر کند و اگر آن بیچاره از خستگی، از راه مانده و به یک قران یا دو قران از ساربان شتری گرفته که به منزل برسد و در آن حال او را دیده یا به همان ساربان می‌سپرد؛ در حال شب ایشان را گاهی در منزل خود و اگر در اطراف خیمه‌اش شخصی معتبر منزل دارد در خارج اردو؛ و در وقت خوابیدنِ حاج، به چوب می‌بندد و آن بیرحم‌های جَبَلی که در مذهب وهّابیِ ناصبند، بیچاره‌ها را آن قدر می‌زنند که ناچار آنچه دارند می‌دهند؛ و به آن قناعت نمی‌کنند، از پنج تومان الی بیست بلکه زیاده او را فی‌الحقیقه جریمه می‌نمایند که باید به گدایی و قرض جمع کرده، به او بدهد. و با این که این مبلغ را از او می‌گیرد، آن قدر اعانت نمی‌کند که در وقت حساب شیخ جبل بگوید، این پیاده فقیر است. در وقت حساب او ساکت می‌شود. بیچاره در آنجا نیز باید در حبس بیفتد تا به اعانت و شفاعت بزرگی از حاج یا به توسط چند قران بیرون بیاید.

و از حکایات جانسوز امسال آن که چون حاج دو منزل از مدینه طیّبه دور شدند، به قریه خیاکیه رسیدند که آخر خاک دولت عثمانی است از طرف حجاز، و اوّل خاک شیخ جبل و چند فرسخ از او دور شدند، به حکم امیر حاج تمام پیاده‌ها را در میان درّه نگاه داشتند تا تمام حاج رفتند و در آنجا معلوم نشد که غرض او چیست؛ پس در حضور حمله‌دارها و تعلیم و اغوای پاره‌ای بی‌ایمان‌ها، §در اصل: بی‌ایمان‌های§ آن جماعت را سه نمره کردند: اوّل:

اصحاب بوق و کشکول، از مغربی و بخارایی و عجم که جز عورت منکشفه از مال دنیا چیزی نداشتند؛ ایشان را مرخّص کرده، به حاج ملحق شدند. دوم: کسانی که حمله‌دار تقرّبًا الی الشّیطان ایشان را متّهم کرده که حاجی‌اند یا از هیئت ایشان، امید درآوردن چیزی بود؛ ایشان را معین کرده، ثبت نمود و هر یک را به امنی سپرد و آنها نیز ملحق شدند؛ هرچه باید بگیرد به تدریج به نحو گذشته از آنها گرفت. سیم: جمعی مشتبه الحال در نظر آنها که زیاده از صد نفر بودند؛ پس حکم کرد که از

آنجا برگردند به خیاکیه و بروند به مدینه. پس اوباشِ اتباعِ او، آن جماعت بیچاره را به ضرب چوب برگرداندند و خودشان به حاج ملحق شدند. آن بیچاره‌ها تشنه و گرسنه در آن تاریکی در زمین خونخوار متحیّر



ص: ۱۰۳

و سرگردان؛ نه قوّه برگشتن به آن قریه تا چه رسد به مدینه و نه جرأت ملحق شدن به حاج. در این حال، از اعرابِ حرب بر آنها ریخته، بعضی را کشته و برخی را برهنه کرده و پاره‌ای از تشنگی به هلاکت رسیده. تتمّه به هزار زحمت خود را به حاج رسانیدند و نعش آن کشته‌ها خوراک درّندگان آن صحرا شد. ای مسلمانان! بشنوید که ظلم و طغیان این جماعت به کجا رسیده. اگر اندکی در دل خوف مؤاخذه از دولت می‌داشتند، کار به اینجا نمی‌رسید.

دوم: بندر حاج در مراجعت یا نجف اشرف است یا کربلا یا رمادیه که ساحل دریا است در مقابل نجف؛ و از آنجا تا نجف از راه آب، چهار فرسخ و از کنار دریا نه فرسخ؛ و یا سموات و یا سوگ شیوخ؛ و از آنجاها نیز باید به توسط کشتی بادی از سه روز الی ده اگر باد مخالف باشد، به نجف برسند. و غیر از آن دو مکان شریف، باقی بندرها اسباب زحمت حاج است؛ چه گاهی کشتی نیست و گاهی بسیار کم و اگر باد مخالف باشد، سفر طولانی با مخارج زیاد از بابت کرایه کشتی و غیره و منازل دزدگاه. و حاج چون از جبل بیرون آمدند، امیر صحبت بردن حاج را در میان می‌آورد؛ پس حاج مضطرب می‌شوند و به عجز می‌افتند و مبلغ کلّی به اسم پول قهوه، دویست یا سیصد تومان برای او جمع می‌کنند که حاج را به نجف یا کربلا برسانند. و غالبا حمله‌دار در این واقعه مداخل کلّی می‌نماید؛ آنچه به این اسم جمع می‌نمایند، شاید نصف او را به امیر حاج ندهند.

سیم: از قانون شیخ جبل آن است که حجّه فروش معروف و کسی که یک دفعه از آن راه رفته باشد، از جمیع عوارض آن راه معاف و جز کرایه شتر چیزی بر او نیست؛ و تا حال برای تمیز دادن معروف از غیر معروف و رفته از آن راه و نرفته، میزان و قاعده قرار ندادند و از آن قانون جز اسم چیزی نیست؛ و از این جهت، از این طایفه، امیر حاج و حمله‌دارها کلّی مداخل می‌نمایند. بیچاره‌ها اسمی از این قانون شنیده با اطمینان با وجه کمی راه می‌افتند و خود از ساربان، شتری می‌گیرند و از پاره‌ای از علمای عتبات تصدیقی می‌گیرند و در بین راه، امیر حاج بعضی از ایشان را خود پیدا می‌کند و پاره‌ای را حمله‌دارها به او نشان می‌دهند و اظهار خدمت می‌نمایند و به انواع اذیّت از آنها به اسم این که حاجی‌اند نه حجّه فروش، کرایه شتر را موضوع کرده، تتمه تمام مقطع را می‌گیرد و به آن تصدیق‌ها ابدًا اعتنایی نمی‌کند. و در آنها جماعتی هستند که خود [حمله‌دار] ایشان



ص: ۱۰۴

را در سنوات سابقه با [دیگر] حمله‌دارها مکرّر دیده‌اند؛ هم او تجاهل می‌کند؛ هم آن که کتمان شهادت؛ و در حساب شیخ جبل خُبْث فطرت این جماعت چنان بروز می‌کند که از آن تتمّه که معروفیت آنها قابل اخفا نیست و از شرّ ایشان آسوده بودند، رعایتی نمی‌نمایند و در وقت عبور ساکت می‌شوند. و بعضی که در شقاوت تمامند، به اشاره دست یا چشم به آدم شیخ جبل می‌رسانند که حاجی است؛ دیگر تصدیق کسی بکار نمی‌خورد. پس تمام آن جماعت را با شتر ساربان در محبس بی‌سقفی حبس می‌کنند یک روز یا دو روز؛ پس اگر شخص محترمی در حاج باشد که هدیه معتبری به شیخ جبل داده و شفاعت کرده یا کفیلی داده و خود را به او رسانده و آن تصدیق را اگر از عالم معروف باشد، نشان داده، مرخّص می‌کند و از باقی، از پنج تومان الی پانزده تومان می‌گیرد. و بسیار می‌شود که خودش می‌بخشد تا شب آخر کسی به او کاری ندارد؛ پس

در آن شب مأموری بر او می‌گمارنـد و راه را از همه طرف بر او مسـدود می‌نماینـد و آن وجه را از او می‌گیرند؛ و امسال خود مطّلعم که جمـاعتی را حبس کردنـد که پنـج مرتبه یـا بیشـتر از آن راه رفته بودنـد و آن مبلغ را از آنهـا گرفتنـد. نه حمله‌دارها شهادت دادنـد و نه شـهادت جماعتی از حاج را قبول کردنـد و نه به تصدیق علما اعتنایی کردند. کسـی نیست سؤال کند، پس میزان معرفت آنها چیست؟ بعد از حضرت ختمی مآب- صلی اللّٰه علیه وآله- وحی منقطع شده؛ و اگر نشده بر شیخ جبل و امیر حاج نازل نخواهـد شد؛ بهتر آن که این اسم بی‌مسـمّی را از میان بردارند و بیچاره‌ها را مغرور نکنند که به دست خود، خود را به چنگ این گرگ‌ها بیندازند.

فصل سیزدهم در بدعت‌ها و تعدّیات متفرّقه این راه

اوّل: از برای یـک جفت کجـاوه، سه شتر مقرّر است که می‌دهنـد: یکی از برای کجـاوه، ویکی از برای بـار که به‌آن «قرپوک» می‌گویند، ویکی از برای‌آب که آن‌را «سـبلان» می‌نامند؛ و بر آن چهار خیگ می‌گذارند؛ بار آب، اگر در روز اوّل تمام شود یـا خیـگ پـاره شـده، آب ریخت تـا یـک روز یـا دو روز دیگر که بایـد به آب برسـند، آن شتر بایـد خـالی برود. یا ساربان یا حمله‌دار [می‌تواننـد] به پیـاده خود اجـاره بدهنـد؛ حاجی حقّی بر آن شتر نـدارد که بر او به قـدر یک من بار مثلا بگـذارد و یا فقیری و پیاده‌ای را اعانت کرده، سوار کنند. سبب این

↕

ص: ۱۰۵

بدعت تا حال به دست نیامد.

دویم: پنـج نفر به اسم طبّـاخ در تمام اردوی حاج از خاوات و شـیخیّه و غیرها معاف و اختیار تعیین آنها با کارپرداز دولت علیّه ایران است که از برای بعضـی از ارکان دولت و امثال ایشان از اعیان معیّن می‌نمایـد. اوّلًا این اختصاص مایه دلتنگی و کدورت خـاطر سـایرین از اعزّه است و ثانیـا ضُـعَفای حـاج که به طبّـاخ محتاج و قوّه مخارج او را ندارنـد، سزاوارترند به این رعایت از کسانی که هزار و دوهزار در آن راه در محل و غیر محل خرج می‌نمایند و اعتنایی ندارند و سـبب این اختصاص معلوم خواهد شد.

سیم: در مراجعت، بـا این که حـاج ده روز از پـانزده روز در جبـل می‌ماننـد، شتر آن قـدر مهیّا نمی‌کننـد که یک دفعه حاج را حرکت بدهـد. بعضـی حمله‌دارهـا که فی‌الجمله مُکْنت یا اعتباری دارنـد، به جهت حاج خود شتر مهیّا می‌نماینـد؛ باقی حاج به جهت بی‌شتری معطّل. پس شـیخ جبل حکم می‌کند که حاج حرکت نمایند؛ پس هر که شتر دارد می‌رود و در دو سه فرسخی فرود می‌آینـد. آنگاه به حکم امیر حاج آن شترها را به عُنْف از صاحبانش که ساربان یا حمله‌دار است، می‌گیرند و می‌فرسـتند که آن دسـته باقی مانـده را بیاورند. آن دسـته اوّل در آن مکان دو روز یا بیشتر می‌مانند؛ چون دسـته ثانی رسـیدند، دسـته اوّل حرکت می‌کننـد و همچنین تـا بین راه به طوایف اعراب برسـند و کم‌کم شتری تحصـیل کننـد. و حـاج به جهت این خرابی، از چنـد جهت صـدمه می‌خورد و به بلاهـای غریبه مبتلا می‌شونـد: اوّل: آن که شترها مغصوبنـد و صاحبانش فریاد می‌نماینـد که راضـی نیستیم؛ نه گیرنـده اعتنایی به آن حرف‌ها می‌کند و نه حاجی را گریزی از سوار شدن بر آن شترِ غصبی است. بیچاره‌ها با آن زحمات و مخارج، آخر به این گناه کبیره مبتلا می‌شوند.

دویم: آن که شترهـا با آن کمی بار به جهت آمـدن و برگشـتن، بسیاری از کار می‌افتنـد و دسته‌ای از شتردار ملحق به بی‌شتر می‌شوند. سیم: طول کشیدن سـفر و تمام شدن آذوقه در آن صـحرا که جز آب و هیزم چیزی به هم نمی‌رسد. امسال از منزل خضره تا جبل، در وقت رفتن سه شب خوابیدند و در مراجعت نوزده روز کشید.

چهارم: تفریق میان حاج و بار آذوقه یا شترِ آبش و جدا شدن زن از شوهر و رفیق از رفیق؛ چه بسیار دیده شده که حمله‌دار شتر به جهت بار مهیّا کرده، روانه می‌کند به امید آن که شتر کجاوه می‌رسد؛ پس آن نمی‌رسد؛ بار می‌رود و حاجی در آن سرمای صحرا،



ص: ۱۰۶

بی‌چادر و آذوقه می‌ماند؛ یا به عکس حاجی دو کجاوه دارد، شتر یکی مهیّا می‌رود و دیگری که از خود و عیالش است، می‌ماند؛ و گاهی آذوقه حاضر، شتر آب پیش رفته است یا عقب مانده، باید به ذلّت گدایی کند یا خیکِ پنج قران الی یک امپریال بخرد.

پنجم از تعدّیات عامّه آن که، حاجی باید ثُلْثِ مقاطعه را در نجف اشرف بدهد و ثلث دویم را در جبل، ثلث سیم را به جهت مراجعت از مکه معظمه می‌گذارند که اگر حاجی خواست از آن راه بر گردد، بدهد، و اگر میل راه دیگر کرد، جز ثلث چیزی ندارد و این ظلم فاحش است؛ چه این تفاوت اگر به ملاحظه مقدار مسافت است، معلوم است که در مراجعت به جهت مشرّف شدن به مدینه طیّبه مسافت کلّی زیاد می‌شود؛ و اگر به ملاحظه خاوات است، عمده آنها خاوه حرب و خاوه شیخ جبل است؛ اما اوّل را تمام یا بیشتر در مراجعت در بین الحرمین یا مدینه طیبه می‌دهند؛ و اما ثانی، اگرچه در رفتن دو مقابل برگشتن است، لکن اوّلاـ این مقدار سبب آن تفاوت نیست، و ثانیًا این بحث با او نیز هست؛ چه انتظام این راه همه به عهده اوست و از امر و نهی او احدی از امیر حاج و حمله‌دار سرپیچان نبوده و نخواهند بود. و سرّ این تعدّی الحاح §در اصل: الحاء. شاید الجاء بوده. الحاح به معنای پافشاری، تأکید و خواهش.§ حاج است در برگشتن از این راه؛ چه از هر راهی بخواهد برگردد یا مشرّف شدن به مدینه طیّبه، ثلث مقطع او را کافی نیست.

ششم: در منازلی که باید آب به جهت سه روز یا چهار روز برداشت و چاهها زیاد نیست، حمله‌دارها به قوّت اعوان، هر یک چاهی را تصرّف می‌نمایند و به غیر از حاجی خود و شترش، احدی را نمی‌گذارند آب بردارند. حاجی‌های بیچاره که در حَمْلی نیستند، به ذلّت تمام، گاهی از آب که در لب چاه جمع می‌شود بر می‌دارند و گاهی به قیمت گزاف می‌خرند و گاهی فحش‌ها می‌شنوند به جهت جرعه‌ای آب؛ باز تشنه می‌مانند و اگر چاه‌ها مختلف باشد، آن که صاف و شیرین است آدم‌های امیر حاج تصرّف می‌نمایند و شربتی به حاج نمی‌دهند و میزان عدالتی از برای تقسیم آب نیست که ضعفای حاج آسوده باشند.

هفتم: از برای حاج جدید §مقصود حاجیانی است که فرضا از راه بوشهر یا اسلامبول، از راه دریا به مکه رفته و در آنجا برای‌بازگشت، راه جبل را انتخاب کرده و با حمله‌دارها در این باره قرار داد می‌بندند.§ که از مکه معظمه به سمت نجف اشرف می‌آیند، مقطع معینی نیست؛ سال به سال در تزاید است. سابقًا در میزان ثُلْث و قریب به آن بود. چند سال پیش کجاوه در نود تومان، بعد یک صد تومان، امسال یک صد و ده تومان، و سرنشین در چهل تومان. و چون مؤاخذه از دولت علیّه نیست، گویا بلکه یقین دارم که بالا



ص: ۱۰۷

برود؛ خصوص به این مقدمه که هر سال در میان است و آن این است که، مأمور جدّه از حاج عجم دریایی که از طرف اسلامبول و هند و بنادر فارس و بصره می‌آیند، اسباب مداخلی چشیده که از هر کدام که چندین هزارند، زیاده از ده تومان به او می‌رسد، به غیر آنچه از آحاد حاج به بعضی بهانه‌ها می‌گیرد؛ و لکن این مبلغ کلّی، حدّت صفرای او را که از حرارت

هوای جدّه پیدا کرده، نمی‌شکند. تدبیری از برای حاج جَبَلی کرده، هر ساله به بهانه‌ای تازه، مثل قدغن بودن مراجعت از راه جبل با آن که دولت علیّه خبری ندارد و غیره، از امیر حاج و حمله‌دار مبلغی کلّی می‌گیرد؛ پس آن جماعت از او خواهش می‌نمایند که بر مقطع حاج چیزی افزوده نشود و گاهی به جهت زیاد کردن مقطع، آن مبلغ را تعارف می‌نمایند؛ پس جارچی در کوچه‌های مکه معظمه فریاد می‌کند که به حکم قونسول ایران و امیر حاج، کجاوه در فلان مبلغ و سرنشین در فلان مبلغ است، و تفصیل حمله‌دار با حاج جدید در آنجا به نحوی است که با حاج قدیم می‌کنند؛ چنانچه گذشت.

هشتم: دیر آمدن حاج است از جبل به نجف اشرف، به جهت حرکت دادن حاج و معین نکردن روز حرکت که حاجی‌ها بدانند که اگر از آن روز کسی تخلّف کرد، نخواهد رسید و معطّل شدن تمام حاج از برای یک نفر یا دو نفر که بهفمند در عقب است، محض مداخل نه دلسوزی؛ و از این جهت به حاجی صدمه بسیار می‌رسد. خصوص در این سنوات که هنگام رفتن، هوا در شدّت گرما است و باید در آن شب‌های کوتاه، دو یا سه ساعت به صبح مانده راه بیفتد و اوّل حاج یک ساعت یا نیم به غروب مانده به منزل برسد و آخر حاج گاهی یک ساعت از شب گذشته. تمام این مدّت، در روی شتر و نماز جمعی قضا و ناخوش‌ها و پیرها و ضعفا از جان خود سیر و آن‌ها که در ایمانشان ضعفی است، به کلمات کُفْریه مبتلا و پاره‌ای از پیاده‌ها وا می‌مانند و از عطش هلاک می‌شوند و سرنشین، خصوص آن‌ها که نوکر و طبّاخند، در شب و روزی به دو ساعت خواب نمی‌رسند.

و از همه بدتر آن که، ورود حاج در مکه غالبًا در روز هفتم [ذی حجّه] می‌شود و در هشتم باید به جهت حج احرام ببندند و بروند به منی و در آن دو نصفِ روز و یک شب، حاجیِ غریبِ جاهلِ به اعمال حج در آن جمعیت به زیاده از صد هزار، به کدام کار برسد؟

مدتی در صدد تعیین منزل و لوازم آن از نقل اسباب و غیره است. از برای عملِ عمره، از غسل و طواف و تقصیر و سایر مستحبّات که هرگز نکرده و بعدهم غالبًا میسّر نیست،



ص: ۱۰۸

وقت کمی می‌ماند که به اقلّ واجب آن، قلیلی از حاج می‌رسند و اکثر آن‌ها عملی می‌کنند که فی‌الجمله شباهتی به عمره دارد که از شرع رسیده. و بسیار شده که در عرفات و منی ملتفت خرابی آن می‌شوند و ثمری ندارد؛ و در مکه، نه مجال تفحّص دارند؛ نه وقت سؤال و تلافی. و اگر دو سه روزی پیش وارد شوند، البته به این درد مبتلا نمی‌شوند.

بیچاره‌ها خرج‌ها کرده و زحمت‌ها کشیده و کفّاره‌های بسیار بر گردن ایشان وارد شده با این حال با دست خالی بر می‌گردند.

نهم: توقّف نکردن در میقات‌گاه است به جهت احرام؛ و این ظلم بزرگی است بر حاج که هیچ نفعی از آن به آن‌ها نمی‌رسد. بیچاره از بلاد بعیده، این همه مخارج را می‌کنند و آن مشقّت‌ها را متحمّل می‌شوند، به جهت ادراک عمل بزرگِ حج؛ و اوّل اعمال او احرام است که باید در میقات بسته شود و بر اهل دانش ظاهر است که مقدّمات احرام از تنظیف بدن و تطهیر و تنویر و غسل و نماز و مقارنات آن از نیّت و تلفّظ به آن که باید غالب حاج را تلقین کرد و غیر آن، بی‌منزل کردن در آنجا میسّر نیست؛ و رسم امیر حاج در این سنوات چنین است که در وسط روز به قدر دو ساعتی در آن جا توقّف می‌کند؛ آخر حاج نرسیده، اوّل حاج حرکت می‌نماید و از ترس دزد و راهزنان و واماندن از قافله، مجالی جز از برای برهنه شدن و جامه پوشیدن و تلبیه گفتن نیست. بار آب حاجی که اگر کسی به دقت حساب کند، شاید مصرف آن به پنجاه تومان برسد، در عقب و اگر حاضر باشد، فرصت نیست. و بالجمله از فیض احرام، حاج غالبًا محروم. و امسال با آن که کارپرداز دولت علیّه به شیخ جبل

نوشت و اعیان حاج خواهش کردند، ثمری نکرد. اگر از راه شرقی بروند میقات وادی عقیق است که طول آن زیاد است و در اول امامیه مُحْرم می‌شوند و در آخر آن اهل سنّت ملاحظه خود را همیشه می‌نمایند؛ و اما میقات گاه امسال جُحْفه بود؛ و خلافی در فریقین نبود؛ جز بی‌اعتنایی، عذری مقبول نداشتند. اندکیِ راحت خود یا شترِ خود را بر همه چیز مقدّم می‌دارند.

دهم: چندین سال است که در مراجعت، بعد از بیرون آمدن به جبل و نرسیدن به نجف، به اسم پول قهوه، امیرحاج از حاجی پولی می‌گیرند و از برای تسهیل این مطلب حیله‌ها دارند. گاهی یک منزل را دو منزل و سه می‌نمایند تا آذوقه کم یا تمام می‌شود و حاج به فَزَع می‌آیند؛ و گاهی پیش خبر نکرده، در جایی بی‌آب نگاه می‌دارند. گاهی

↥

ص: ۱۰۹

می‌ترسانند که راه نجف مخوف است؛ باید رفت به سموات، و معلوم است خرج حاج از آنجا تا نجف از کرایه کشتی و غیره مبلغی است؛ اگر نصف یا رُبْع آن را حاجی بدهد می‌توان تدبیری کرد که به آنجا نروند. در هر حال گاهی اعیان حاج در میان می‌افتند؛ دویست یا سیصد تومان تقریبا جمع می‌کنند؛ و گاهی حمله‌دارها واسطه می‌شوند و به این اسم، کلّی از حاج می‌گیرند. قدری را خود و باقی را به امیر حاج می‌دهند. و این وجه در وقتی گرفته می‌شود که کیسه‌ها خالی و رمق‌ها رفته و جان‌ها به لب رسیده و صدای ناله و جَزَع حاج از هر طرف فضا را پر کرده [است].

فصل چهاردهم [در مقایسه راه جبل با سایر مسیرها]

اگر این تعدّیات و بی‌حسابی‌ها که ذکر شد، از این راه برداشته شود و قوانین و شروطی ما بین دولت علیّه و شیخ [جبل] در رفع آن‌ها مقرّر شود، با اطمینان دولت به وفای او به آن شروط، به حق این راه بهترین راه‌هاست به سمت مکّه از چند جهت.

اوّل: عبور آن به عَتَبات و مشرّف شدن به زیات امیرالمؤمنین و ابی‌عبداللّٰه الحسین و اولاد طیّبین و طاهرین آن جناب علیهم السلام که تحمّل هر گونه مشقّت و زحمت در راه ایشان بر شیعه سهل و آسان است:

ریگ هامون و درشتی‌های او زیر پایم پرنیان آید همی

و بسیاری کسانند که امید سفر دیگری ندارند که مستقلًا به آن فیض فائز شوند. چه خوب فرمود:

هر کس که نرفت مکّه از راه نجف حجّش چو نماز بی‌وضو می‌ماند

دویم: اقرب بودن او از سایر راه‌های خشکی؛ چه عمده آنها راه شام است که حاج آن راه، مدت‌ها پیش از حاج جَبَلی باید از خانه خود بیرون بروند و در مراجعت در اربعین وارد شام می‌شوند که جَبَلی گاهی در آن روز وارد کربلا می‌شوند؛ و اگر بعضی از آن تعدّی‌ها رفع شود، همیشه چنین خواهد بود و تفاوت راه این دو بلد به بلاد عجم بر همه معلوم است.

↥

ص: ۱۱۰

سیم: سالم بودن از خطرات و نجاسات و تنگی مکان که لازمه جهازات [کشتی‌های] موسم حاج بلکه نرسیدن بعضی از آن‌ها در وقت حج به جدّه [است.] چند سالی بیش نیست گذشته که، جهازی مشتمل بر هفتصد نفر حاجی، دو سه روزی از جدّه گذشته، غرق شد و کمتر حاجی است که در روز اوّل سرتا پا نجس نشود به جهت مبال و خوردن آب نجس و تنگی مکان. گاهی به جایی می‌رسد که حاجی دستش به بار و آذوقه‌اش نمی‌رسد؛ با داشتن همه چیز باید از همسایه‌ها گدایی کند و کمتر سالی است که همه جهازها برسد. پارسال جهازی راه را گم کرده و آخر به لندن رفتند، و جمله‌ای از آنها در آن حدود ماندند که امسال به مکّه آمدند و ظُرَفا ایشان را حاجی لندنی می گفتند.

حاجی اگر از بحر سوی حج برود بیچاره سوی جهنّم از لج برود
خواهد که عمل بیاورد §در اصل: آورد.§ هر واجب بی شکّ که ره حق نهد و کج برود
فصل پانزدهم
[نصب فردی امین به جای چهل حمله‌دار]
چنانچه رأی امَنای دولت علیّه ایران مستقرّ شد بر اصلاح این راه و خدمت به دین مبین و ترحّم بر فقراء و ضعفاء و مساکین، اوّلا باید تأمّل بفرمایند که حمله‌دار بر فرض آن که تعدّیّات خارجه نکند، از وقت حرکت از نجف اشرف تا برگشتن، کلّی خرج دارند که باید از طرف حاج به آنها برسد؛ و اگر با حاج و شیخ جبلی به راستی حرکت نمایند، غالبًا دخل ایشان وفا نمی‌کند؛ ناچار ملتجی به آن حیله‌ها می‌شوند. و چون به دقّت نظر شود، حاج را در آن راه احتیاجی به وجود ایشان نیست؛ اما از نجف تا مکه آنچه از لوازم آن راه است، حاجی خود می‌خرد و آنچه را نداند، عکّام که خادم مخصوص آن راه است، ثبت می‌دهد. و اما در راه، بارکردن و بارگرفتن و مهار شترِ کجاوه کشیدن و نان پختن و هیزم و آب آوردن و چادر زدن و غیر اینها، همه با عکّام است؛ عمده شغل حمله‌دار گرفتن شتر برهنه‌ای است از ساربان و دادن به حاجی و دادن خاوه حاجی به امیر حاج از بابت خاوات متفرّقه از حرب و غیره و مخارج بیرق و به شیخ جبل؛ و از برای همه این کارها کافی است یک امین قابلی از جانب شیخ جبل، چه امیر حاج باشد چه نباشد، و مخارج او البته نصف مخارج یک حمله‌دار نخواهد شد، چه رسد به مخارج تمام ایشان که زیاده از
↨
ص: ۱۱۱
چهل نفرند و با وجود او بسیاری از مفاسد گذشته از میان می‌رود:
اوّلا: آن امین جرأت نمی‌کند حاجی را کمتر از مقاطعه تمام بردارد؛ و بر فرض برداشتن، جرأت اظهار آن را ندارد؛ پس حاجی یا با او حرکت نمی‌کند و اگر کرد از این جهت آسوده است؛ و ثانیا: هرچه شتر بمیرد یا بی‌پا [بشود] ضرری به حاجی ندارد، از کیسه ساربان رفته. ثالثا: گریزانیدنی در میان نیست که حاجی به آن بلاها مبتلا شود. رابعا:
فقره بی‌پا شدن حمله‌داری نیست که حاجی بعد از دادن مقطع، باید کرایه شتر را بدهد و یا مبلغی از بابت قرض یا اعانت به او برساند. خامسا: حکایت انکار کردن پول گرفته یا قبض یابی قبض از میان می‌رود و هکذا؛ و شاهد بر صدق این دعوا آن که، در این چند سفری که مشرّف شدم، هرگز ندیدم میان حاجی و جَبَلی که او را برداشته که امسال زیاده از پانصد نفر بودند، نزاعی و مرافعه در یکی از آن فقرات شده باشد؛ و اگر به شرّ گرانی و طول سفر و بی‌آبی مبتلا شدند، به جهت ناچاری مرافقت دیگران است؛ چه آن راه راهی نیست که بتوان از آن اردو تخلّف کرد و اگر ان شاء اللّٰه این امر مستقرّ شد، به جهت تسهیل کار و انتظام، از برای هر پنجاه یا صد نفر مثلا از حاجی‌ها، خود آن شخص، کسی را معیّن کند که رابطه سؤال و جواب باشد نه گرفتن و دادن که احتمال همان مفاسد می‌رود. و شیخ جبل به امر راضی بلکه به غایت ممنون و از او مکرّر شنیده‌اند.
فصل شانزدهم [چگونگی اصلاح و تأمین امنیت برای راه جبل]
انتظام این راه واصلاح مفاسد کلّیه او را دو شرط است بزرگ، که بی آن هرچه گفته و شنیده شود، بی‌ثمر بلکه باعث زیادی جرأت و کثرت تعدّی خواهد بود:
اوّل: قدغن بلیغ در نرفتن حاجی از آن راه چند سال که فی‌الجمله از نخوت و غرور امرای آن خاک و آن راه که در مال مفت

حاجی‌های بیچاره پیدا شده، کاهیده شود و ببینند که از برای آن مظلومین دادرسی هست که اگر به ملاحظه قوانین دُوَل نتوان بر او مسلّط شد، لامحاله مظلومین را به دست آنها ندهند که آنچه خواهند بکنند و این امر بی‌گرفتن التزام از مأمورین دولت علیّه ایران که مقیم بغداد و جدّه‌اند، نخواهد شد که نگذارند از تبعه، کسی به آن راه برود و با نرفتن آنها بیرق و امیری معیّن نخواهد شد؛ چه مقدار تبعه سایر دول که از آن راه می‌روند، آن قدر نیست که قابل باشد. آبادی آن اردو همه از اهل

↕

ایران است.

دویم: گرفتن کفیل و ضامن از شیخ جبل به تصدیق و اعانت ایالت بغداد که در عراق بماند تا مراجعت حاج که چنان‌چه از عهده شروط برآمد و تعدّی نکرد، رها شود و الّا از برای مؤاخذه و سؤال و جواب و استرداد آنچه به تعدّی گرفته محتاج به تدبیر [به] دست آوردن امین او نشوند و به زحمت نیفتند؛ چنانچه حساب اجل امجد ارفع شریف مکه معظمه هر سال از حمل طیاره می‌گیرد و آن حمل حاجی است که بعد از ادای مناسک از مکه معظمه با شتر حربی می‌آیند به مدینه طیّبه و از آنجا بر می‌گردند به جدّه و از راه دریا به هر سمت خواستند می‌روند، و در حمایت جناب شریف‌اند از وقت بیرون رفتن تا رسیدن به انجام. اگر هر ساله امینِ غنیِّ بی‌غرضِ بی‌طمعِ قویُّ القلبی از جانب دولت علیّه با حاج باشد که در حقیقت آن زحمت و خدمت را ذخیره آخرت و افتخار دنیوی خود داند، نه آن که آن را اسباب مداخل و مقدّمات ثروت شمارد، خدمتی بُوَد بزرگ به شرع مبین و دین حضرت سیّد المرسلین- صلی اللّه علیه وآله- و منصبی است بزرگ که از برای آن احکام و آداب بسیار است که ذکرش مناسب رساله نیست؛ و پیوسته در عهد خلافت امیرالمؤمنین- علیه السلام- و سایر ملوک بنی‌امیّه و بنی‌عباس، برای حاج امیری معین می‌کردند و بسیاری از مخارج او از بیت المال بود و هر سال از برای دولت علیّه مخارج فوق العاده پیدا می‌شود که جز نام نیک و ملاحظه شأن ثمری ندارد؛ و البته مخارج آن امین عُشْرِ عُشْرِ اینها نیست و در آن ملاحظه شده شأن و دین و اعتبار دولت و حفظ رعیّت و نشنیدن طعنه سایر دُوَل که هر سال چندین هزار نفر تبعه دولت علیّه از اعیان و اشراف و علما و تجّار و غیره، اسیر عربِ برهنه بی‌سروپایی است در بیابان که بوی آبادی نشنیده که به آنها هرچه خواهد بکند و هر دزدی با ایشان آنچه می‌خواهند بنماید و هرگز در فکر ایشان نیست که بر آنها چه گذشته و چه می‌گذرد؛ و حال آنها حال زنگی‌های بیابانی است که به اسیری می‌گردند که نه خود قوّت مدافعه دارند، نه دیگری در مقام انتقام و مؤاخذه؛ نمی‌دانم از برای موقف حساب و روزِ گرفتنِ دادِ مظلوم از ظالم، چه جوابی از برای حضرت مُنْتقم حقیقی- جلّ اسمه و جلاله و عظمته- مهیّا کرده‌اند که شبانی این گله را به ایشان و از آنها به صد قسم منتفع و در صدد حفظ آنها از گرگ‌های گرسنه بیابانی هرگز نیفتادند. انّا لِلّه و انّا الیه راجِعون.

↕

فصل هفدهم [تلاش‌های مرحوم شیخ عبدالحسین‌طهرانی برای اصلاح راه جبل]

مرحوم خُلْد آشیان، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی- اعلی اللّه مقامه- که در علم و فضل و فطانت و تدبیر و دلسوزی ملّت و دولت یگانه دهر بود، § معروف به شیخ العراقین؛ از علمای بزرگ و پرنفوذ طهران در دوره قاجاری است که شاگرد صاحب‌جواهر بود و پس از تحصیل به طهران آمد و موقعیت بالایی به دست آورد. به مرور ناصرالدین شاه احساس کرد که می‌بایست وی را از مرکز دور کند. پس از آن که امیرکبیر کشته شد، از آنجا که شیخ العراقین وصیّ او و در ثلث اموالش بود،

شاه وی را تشویق به رفتن به عراق کرد تا با این پولها قبه عسکریین را بازسازی کند. بدین ترتیب ایشان در عراق ماندگار شد و در آنجا نیز هم در میان علما و هم امرای دولت عثمانی، به عنوان یک شخصیت برجسته علمی و سیاسی مطرح بود. میرزای نوری که شاگرد وی بوده، ستایش زیادی از او کرده و با تعابیری مانند «کان نادرهٔ الدهر و اعجوبهٔ الزمان، فی الدقهٔ و جودهٔ الفهم و سرعهٔ الانتقال و حسن الضبط و الایقان» از او یاد کرده است. از وی آثاری نیز در تهران برجای مانده که مسجد و مدرسه معروف به اسم او، از آن جمله است. وی در ۲۲ رمضان ۱۲۸۶ درگذشت. بنگرید: الکرام البرره، ج ۲، ص ۷۱۳– ۷۱۵ و منابعی که همانجا پس از شرح حال وی آمده است. طبعا آنچه در اینجا آمده، برگی دیگر از حیات پرافتخار این عالم ربانی است.§ پس از اطلاع بر مصائب آن راه، در مقام اصلاح برآمد. اوّلا به طریق فصح مشافههً در کربلا به متعب که در آن زمان امارت حاج داشت و بالاخره شیخ جبل شد، آنچه مقدمه اصلاح آن راه بود، فرمود؛ سودی نبخشید. پس از آن به زبان تهدید به او فرمود که، اگر قبول نکنی، از جانب دولت علیّه این راه مسدود خواهد شد. از نخوت و غروری که داشت، از جا برخاست و گفت: اگر دولت منع کرد، به قوّت شمشیر خود حاج را خواهم برد.

پس آن مرحوم، مفاسد آن راه و غرور مشایخش را معلوم فرمود و از دولت علیّه خواهش سدّ آن را کرد. اجابت فرمودند. چندی نگذشت که با آن تکبّر و نخوت، به عجز و به ذلل افتادند. شیخ جبل چند نفر از امَنای خود را با عریضه‌ای مشتمل بر استکانت و استمالت و تعهّد قبول آنچه شرط کنند به خدمت آن مرحوم فرستاد و عرایض آن‌ها را به دولت علیّه رسانیدند. مقرّب الخاقان حاجی حسین خان شهاب الملک §حاجی حسین خان شهاب الملک شاهسون که بعدها لقب نظام الدوله را هم گرفت، از فرماندهان جنگ‌هرات در سال ۱۲۷۳ بوده و دو سال بعد به سمت رئیس پست شد. بعدها مدتی استاندار کرمان و سپس در سال ۱۲۸۹ حاکم خراسان شد و تا پایان عمر یعنی ۲۳ محرم سال ۱۲۹۲ حاکم این ایالت بود. رجال نامدار ایران، ج ۱، ص ۳۹۳– ۳۹۴. در المآثر و الاثار ۴۵ از ریاست وی بر پست، ص ۴۶ امیری وی بر توپخانه، ۵۳ والی خراسان ۵۴ والی کرمان و بلوچستان ۷۵، ۷۸ سرکوبی ترکمن‌ها، ۱۰۶ تعمیر مسجد ملک کرمان در سال ۱۲۸۵ یاد شده است.§

که در آن سال که هزار و دویست و هشتاد [۱۲۸۰] بود، اراده زیارت بیت اللّه [الحرام] داشت؛ مأمور شد که از راه عتبات برود و در محضر مرحوم شیخ و اطلاع و دستور العمل ایشان، با امیر حاج قرار داده، پس از تعهد و اطمینان، حاج را اذن بدهند. §در اصل: دادند.§ در اوائل ماه شعبان حاجی شهاب الملک با جماعتی از اعیانِ رجال دولت وارد کاظمین شدند و به جهت زیارت نیمه شعبان در خدمت مرحوم شیخ به کربلا مشرّف شدند و از آنجا به نجف اشرف و به شیخ جبل اعلام دادند که امیری به جهت حاج بفرستد که در نجف اشرف در حضور مرحوم شیخ و شهاب الملک قراری داده، حاج را ببرد. پس مرحوم شیخ برگشت به کاظمین و بنا شد بعد از آمدنِ امیر حاج، برگردند. پس درماه شوال، متعب وارد شد. به اغوای بعضی اوباش نجف اشرف که در باطن سمت دوستی با جَبَلی داشتند و از حضور مرحوم شیخ خایف در تنگ گرفتن شروط، و به ملاحظه خوش داشتن تمام شدن این عمل به اسم او– چنانچه این مرض عامی است در بسیاری از خودپرستان– مرحوم شیخ را مطلع نکرده، خود محضری کرد و با همه بی‌اطلاعی از امور راه، قراری داد و احسان به جبلی‌ها کرد و



ص: ۱۱۴

رفت. خود در آن سال همراه بودم که چه قدر تعدّی شد و با وجود شهاب الملک که آن خدمت کرد و خلعت‌ها داد، چه بی‌احترامی‌ها و تعدّی‌ها کردند. مرحوم شیخ هم اعْراض فرمود و آن قانون‌های جَوْریّه همه باقی ماند و زحمت آن مرحوم به هدر رفت.

فصل هجدهم [شروط مرحوم طهرانی برای شیخ جبل برای باز شدن راه جبل]

در ذکر آنچه به خاطر دارم از قرارهای آن مرحوم و خیال‌های ایشان که همه به [خاطر] همراهی نکردن شهاب الملک از میان رفت و ان شاءاللّه از همّت رجال دولت علیّه مقرّر خواهد شد و بعد از قدغن، چند سال در کمال منّت موکّلینِ آن راه قبول خواهند کرد:

اوّل: میزان کجاوه را مرحوم شیخ در دویست و بیست یا سی، و سرنشین را در هشتاد تومان قرار دادند و شهاب الملک در دویست و پنجاه اشرفی و سرنشین یک صد؛ و حال منّت می‌گذارند که حقّ ما عین اشرفی است که مطالبه نمی‌کنیم و اگر بگیرند از سیصد می‌گذرد. دویم: از برای کجاوه چهار شتر قرار دادند که یکی به جهت کجاوه و یکی آب و یکی بار؛ چهارم مال طبّاخ؛ و شهاب الملک از برای طبّاخ قرار نداد. سیم: مرحوم شیخ از برای یک جفت کجاوه یک طبّاخ قرار دادند که از خاوه و غیره مستثنا باشد؛ و شهاب الملک پنج نفر طبّاخ از تمام حاج موضوع کرد که به اعیان بدهند؛ و در آن سال یکی از برای خود، یکی از برای قنبر علی خان سعد الملک، و یکی از برای مصطفی قلی خان صارم الملک، و دو نفر دیگر هم برای امثال ایشان که در نظر نیست. چهارم:

مرحوم شیخ تمام حجّه فروش را از خاوات مستثنا کردند و در قرارِ شهاب الملک حجّه فروش معروف که از آن راه، مکه رفته باشد؛ و شرح حال آنها گذشت. پنجم: مرحوم شیخ اختیار حمل اموات آن راه را به دست حاجی دادند؛ و در قرار آن جماعت، به نحوی است که گذشت. ششم: از برای کرایه بارِ زیادی اسمی نبردند و شرح تعدّی در آن هم گذشت.

[پیشنهادهای مؤلف برای طرح شروط دیگر]

و اگر به اعانت الهی و رعایت امام عصر- عجّل اللّه تعالی فرجه- و همّت رجال دولت، بنای اصلاح شد، از مطالب سابقه، غفلت نفرمایند. خصوص چند فقره از آن که



ص: ۱۱۵

نهایت اهتمام در انجام آن باید کرد:

اوّل: نبودن حمله‌دار در میان، و اگر ممکن نشد، منحصر شود در چند نفر معتبر متمکّن از ایشان که کفیل و ضامنی داشته باشند. دویم: ماندن یک شب در میقات گاه. سیم:

تعیین روز حرکت از برای نجف اشرف در اواخر شوّال که از آن تخلّف نشود. چهارم:

برگرداندن به همان نجف نه جای دیگر، خصوص سموات، چنانچه امسال حاج را به آنجا انداخت و رفت و زحمت حاج از آنجا تا نجف از راه آب به توسط کشتی در هوای سرد و کمی آب از جبل تا آنجا نبود؛ و همچنین مخارج آن، و امروز سیم ربیع الثانی است و هنوز آخر حاج نرسیده. پنجم تعیین نرخ پول. ششم میزان از برای تشخیص حجّه فروش و آن که یک دفعه از آن‌جا گذشته. هفتم: معطّل نکردن در مراجعت و رساندن حاج در اربعین که مقارن رسیدن حاج شامی [به شام] است و این اردو از مدینه اگر با هم بیرون نیامدند، §شاید: آمدند.§ اختلافشان از سه روز نمی‌گذرد. هشتم: روانه کردن امیری از برای حاج از دولت به نحوی که ذکر شد. نهم: گرفتن کفیل معتبر چنانچه عرض شد.

فصل نوزدهم [پیشنهاد یک راه جدید]

مخفی نماند که از عتبات عالیات به مکه معظمه، راهی بهتر و کم خرج‌تر از راه جبل هست که اگر دولتَیْن علیّتَیْن ایرانی و عثمانی فی‌الجمله اهتمامی بفرمایند، حاج در راحت افتند وآسوده شوند؛ وآن‌چنان است که از کربلا تا شفاثه قریه‌ای است در

نه فرسخی کربلا از طرف غرب وظاهراهمان شفیثه باشد که جناب خامس آل‌عبا سیدالشهدا علیه‌السلام به حرّ فرمودند: بگذار منزل کنیم در این یا این؛ یعنی شفیثه و غاضریه؛ §بنگرید: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۹. در متن چاپی بحار «شفیه» آمده است.§ و از شفاثه تا هدیه که یکی از منازل حاج شامی است، تقریبا هفت منزل است؛ و از هدیه تا مدینه طیّبه نُه منزل است. پس از شفاثه تا مدینه تقریبا شانزده روز است و چنانچه حاج عراقی خود را به هدیه، در وقت رسیدن اردوی شامی برسانند، جزو آن اردو خواهد شد. و اما کیفیت رسانیدن؛ پس چنان است که فهد پسر عبدالمحسن که شیخ عرب عنیزه §در اصل: انیزه. در باره طایفه عنیزه یا عنزة بن اسد که یکی از طوایف ساکن میان منطقه نجد و حجازاست، بنگرید: معجم قبایل العرب، ج ۲، ص ۸۴۶§ است که مدت‌هاست در اطاعت حکومت و در اطراف کربلا منزل دارند، به همه جهت مستعد و طالب این منصب بزرگ؛ و شتر آنچه محتاج شوند حاضر؛ و آنچه شرط نمایند متعهد؛ از دولت و معتبرین علما و اعیان کفیل و ضامن دارد؛ چون سمت رعیتی دارد؛ به



ص: ۱۱۶

همه قِسم اسبابِ اطمینان مهیّا و اگر راه جبل مسدود شود که خارپای این راه است و حاج تردد، این راه بهترین راه‌ها خواهد بود از چند جهت:

اوّل: نزدیکی، چه از کربلا تا مدینه هفده روز خواهند رفت. دویم: آن که در رفتن و برگشتن حاج به مدینه طیّبه مشرّف می‌شوند و این نعمتی است بزرگ و فوزی است عظیم. سیم: آن که از بسیاری خاوه که عمده گرانی مقطع راه جبل از اوست محفوظ.

چهارم: آن که از شرّ حساب شیخ جبل که از تذکار آن دل مهموم و بدن مرتعش می‌شود آسوده. پنجم: آن که روز بیرون رفتن و برگشتن حاج معلوم خواهد بود. ششم: آن که آنچه در این چند منزل تعدّی شود، کفیل موجود، که از عهده برآید و از هدیه، حکم آن‌ها حکم حاج شامی است. هفتم: آن که پیاده و حجّه فروش آسوده. هشتم: آن که آب در غالب منازل موجود؛ اگرچه سعود وهّابی در اوّل خروجش چاه‌های آن راه را پر کرده، به جهت عدم استیلای حکومت بر او و لکن عبدالمحسن §در اصل: عبدالحسن.§ به شیخ عنیزه مدّعی معرفت مکان آن‌ها و متعهد پاک کردن؛ چنان‌چه به این منصب مفتخر شود. نهم: آن که عنیزه را چندان عداوتی با اهل ایران نیست و جَبَلی در مذهب، مال و جانِ اهل ایران بلکه اهل سنّتِ غیر از طریقه خود را حلال و مباح می‌دانند؛ و هر دو فرقه را کافر و زیارت حضرت رسول و ائمه- علیه و علیهم الصلاة و السلام- را بدعت می‌دانند. دهم: این که این ننگ و عار که سالی چند هزار از اعیان و اشراف، ذلیلِ عربی از برّ بیابان باشد، چندین ماه که هرچه خواهد بکند و دولت نتواند معارضه و مؤاخذه کند، از هر دو دولت برداشته خواهد شد.

خداوندا! قلوب اولیای دولت را مایل به خواندن و عمل به مضامین این کلمات گردان که زوّار خانه‌ات آسوده و مطمئن باشند.

و صلّی اللّٰه علی محمد و آله و اصحابه الانجبین و الحمد لِلّه اوّلا و آخِرا.

پی‌نوشتها:



ص: ۱۱۷



ص: ۱۱۸

↥

اماکن و آثار

طرح جایگزین شود.
↥

مکتب عرفان مدینه

نوشته سید محمد باقر نجفی

عرفان مدینه، معرفتی است عرفانی در سیرت نبوی محمد صلی الله علیه و آله؛ معرفتی که کامل‌ترین مرتبت از مراتب عرفان انسانی، الهی و سپس ربّانی است.

متأسفانه عموم روشنفکران و محقّقان مسلمان، به تبع مستشرقانِ غربی، به چنین معرفتی بُعد قومی داده، آن را عرفان اسلامیِ ایرانی، عربی یا ترکی نامیده‌اند و گمان می‌کنند اقطاب و پیران بزرگ آن، عارفانِ مشهوری چون قونوی، مولانا، سنایی، بسطامی، بغدادی، حلاج، ابن عربی، تستری، سمنانی و ... بوده‌اند.

سال به سال، در تکرار همین شهرت ها، از بنیاد حقیقی معرفت عرفان اسلام دور می‌شویم و فکر خود را به راویان سلسله‌های متصوّفه و شاعران عرفان می‌سپاریم، هر چند این گویندگان در بیان حالات خود صادق و به دقایق آن آگاه بودند، ولی در شرق و غرب تاریخ فرهنگی مسلمانان یافتم: تنها محمد رسول‌اللَّه صلی الله علیه و آله است که سرچشمه سینه‌های جوشان و شرحه شرحه همه اهل بیت، صحابه، و عارفان تاریخ اسلام: ایرانی و عربی و هندی و ترکی و ... است.

رسولی که خداوند او را «بالحق» خواند، بَشِیراً وَنَذِیراً خواند، صَادِقَ الْوَعْدِ و أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ... خواند، و تنها بشری بود که از حضور حق روی به خلق نهاد تا مقامش در کنار وَلِیُّکُمُ‌اللَّهُ ... جای گیرد.
↥

در فهم این معرفت و طی این مراحلِ عبودیت، می‌یابیم که بدایت وادی عرفان، گر چه ربّانی است ولی نهایت آن عرفانیِ نبوی است که آن را «عرفان مدینه» نام نهادم؛ زیرا به یقین بنیاد همه سلسله‌های عرفانی تاریخ اسلام، از شمال آفریقا تا آسیای دور، مدینهٔ النبی صلی الله علیه و آله است. و قطب و پیر و مراد همه عارفان و متصوفان تاریخ اسلام، جز رسول امین صلی الله علیه و آله، شَاهِداً وَمُبَشِّراً و اسْوهٌ حَسَنَهٌ نیست. محمد صلی الله علیه و آله، در کانون عرفان مدینه، مفهوم بخش مصداق و مَثَل اعلای عرفان اسلامی است.

هر جمعی از خاصان ملل و ادیان جهان می‌توانند به عرفان پی برند و در نهایت عارف ربانی شوند، ولی چه کس از آن عارفان، به حبیب خدا رسد و با سیری که او در کلام وحی الهی داشته ممارست کند؟ چه کسانی توانسته‌اند خود را به درگاه او در عرفان مدینه رسانند؟ چه کسانی؟ علی علیه السلام شمّه‌ای دید و مولا شد، بوذر لحظه‌ای دید و غریب شد، حسین علیه

السلام بویی برد و شهید شد ...
حلّاج آهی شنید و بر دار شد، ادهم نشانی دید و فقیر شد ... چه کسانی؟ ...
بی‌آنکه قصد پژوهشی داشته باشم، تعاریف مصطلحات این عرفان مدنی را در فهم مدینه‌شناسی نوشته‌ام. به بضاعت محدود، این معانی را از همان عالم نبوی یافتم که مرا به سوی همان عالم می‌کشاند، از حضور در سرزمینی که شادترین لحظات زندگی من بود. مانند نظامی نبودم که به آسمان روم، کوچه نشینی بودم که آسمان را زیر پای او دیدم.
چون مولانا، ز بالا ـ و ز دریا و ز آنجا و ز اینجا نبودم که بالا روم، بی‌جا روم، پایین بودم و خاکی، بالا را فرش پای او دیدم، بی‌آنکه بر سرم سقف مقرنس خانقاهی باشد، و یا در دستم مجلّدات فتوحات و مثنوی و اللمع و تذکره و طبقات و کشّاف اصطلاحات و مرصاد و مصباح و یا امر و نهیِ پیر و ذکر و سلوکِ قطب و مرادی ...
تاریخ و ادبیات را از حال خود جدا کردم تا خود را بی‌هیچ رابطه و واسطه‌ای به لطف او رسانم.
خاصانی خواستند تا بیان آن خروج از تاریخ و لحظات حضور را از متن مجلّدات چهارگانه مدینه‌شناسی استخراج نمایم تا بتوان یک جا به مفاهیم و معانی عرفانی نهفته در صفحات این کتاب ره یافت. به اکراه جمع آوری کردم.
یافتم که بی‌آنکه خود آگاه باشم در طول



ص: ۱۲۲

سال های متمادی پژوهش در خارج از یک دایره عرفانی چرخیده‌ام که با دید وحی: کانون آن رسول کریم صلی الله علیه و آله و دایره محیط ناپیدای آن جمال و جلال الهی است که همره مقرّبان درگاه پاکش يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ. عرفانی که در قلم عارفانِ سلف به ممیز آن اشارتی نشده و از آشفتگی در یافتن‌ها، کانون اصلی را گم کرده‌اند. در این مقال نام این فرازهای عرفانی نبوی را مدنی خواندم تا حد آن در آشفته بازار مدعیانِ: عرفان ایرانی، عرفان عربی، عرفان ترکی، عرفان غربی و انسانی و یا هندی مشخص شود. نسبت مدنی را به عنوان تنها شاخص و ممیز عرفان اسلامی از دیگر عرفان های رایج در جهان قدیم و جدید برگزیدم. تا به دل گویم اگر لحظه‌ای صدای موسیقی غیب را از مدینه او بشنوی، گام در مُلك بقا و وادی پهناور عرفان نبی نهاده‌ای. عرفانی گرچه بااین ویژگی‌فیض خاص، ولی توانا و با سینه‌ای فراخ برای جذب فیض عام و جای دادن همه افکار، تعالیم و تجارب عرفانی نهفته در اندیشه‌های عالمان و مکتبها و مذاهب جهان، از چینیان و هندیان و آرياييان تا سامیان و آمریکاییان، از وداییان و هندوان و بوداییان تا زردشتیان و یهودیان و مسیحیان ... از افکار فیلسوفان یونان و ایران و عرب تا دانشمندان علوم تجربی و شاعران و داستان نویسان و نوپردازان هنر و ادب ...
بر عنوان این کلام، نام «مکتب» را برگزیدم و آن را بر آستانه عرفان مدینه نهادم تا به دل گویم که هر سوی مدینه دروازه‌هاست که هر یک به کتابخانه‌ای عظیم منتهی می گردد، عرفان مدینه یکی از آن دروازه‌هاست. و تمام کتابخانه‌های مدينۀ النبی صلی الله علیه و آله چونان منظومه‌ای به گِرد حبّ حبیب و بلاغ مبین می گردند تا کاملان مدنی از آن جایگاه هم سیر خود را به عالَم لا یَتَناهای «لا الهَ الّاالله» آغاز کنند و هم در نهایت آن سیر، به بدایت محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله، اِلَيكُمْ جَمِيعاً، این وادی حبّ نبی رسند. در این معرفت مدنی رسیدن به فهم و ایمان آوردن به محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله را بس صعب‌تر از فهم و اشراق و قبول «لا اله الا الله» یافتم:
اگر چنین نبود پس چرا مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ گفت؟ و خود را کسی خواند که أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى ...
و خطابش کرد: شَاهِداً عَلَيْكُمْ ...؟! ...

چون به دل اندیشیدم، در این راز به حیرانی افتادم که همه عارفان تاریخ ما، از



عرفان گفته‌اند تا ما را به سوی حق خوانند ولی خدا از محمد صلی الله علیه و آله گفته است تا به معرفت ارْسَلْناكَ بِالْحَق ... ره یابیم ...

راهی نماند جز آنکه سینه را از اقوال و احوال عارفان و محفوظات و مکتوبات اقطاب و پیران و اوتاد تهی سازم، راهیِ قول او، حال او، راه او شوم که خود شاهد حقانیت حق است و حق شاهد صدق او.

بلاغ مبینی که همه ذکرها به ذکر او ختم می‌شود، همه خرقه‌ها بنام او پوشانده می‌شوند، نهایت همه مقامات، مقام محمود و محبت اوست. همه ریاضتها و اوراد خلوتها، به نام او حال می‌شود و هر جا خدا آید، خدا خوانند، خدا گویند، نبی آید، نبی خوانند، نبی گویند.

هیچ مصطلح عرفان شرق و غرب اسلامی نیافتم که از زوایای بس روشن کلام او استخراج و استنباط نشده باشد.

هیچ تعریفی را نخواندم که از معانی وحی، خوانا نگشته. هیچ عارفی را نیافتم که خود را در بارگاه سیدنا محمد صلی الله علیه و آله خوار ندیده باشد. همه را خاشعان رهش دیدم و آثارشان، الفبای وحی‌اش و فصاحت کلامشان، مداحی جمالش. سعدی و حافظ و غزالی و مولوی و سنایی و سهروردی و حلّاج و بغدادی و تستری و بسطامی و ابن عربی را ... اهل صفه‌ای دیدم که به زبان حال این گفته عبدالرحمن جامی را بر درِ خانه مدنی او ... سوزان و گریان! ... می گویند:

یا شَفِیعَ الْمُذْنِبِین بار گناه آورده‌ام بر درت این بار، با پشت دو تا آورده‌ام

آن نمی‌گویم که بودم سالها در راه تو هستم‌آن گمره که اکنون رو به راه آورده‌ام

عجز و بی خویشی و درویشی و دلریشی و درد این همه بر دعوی عشقت گواه آورده‌ام ...

یا رسول‌اللّٰه به سوی خود مرا راهی نمای تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پاکنم

آرزوی جنت المأوی برون کردم ز دل جنتم این بس که بر خاک درت مأوا کنم

در مدینه او، همه عارفان ایرانی و بغدادی و بصری و مصری و مغربی و هندی و ترکی را، مبتدیان و عاجزان سرگشته اشراق و درک معرفت وحی و کلام او دیدم. همه را معترفان به تشنگی نَمی از دریای احسان او یافتم. نظامی وار می گریستند و می‌سرودند:

من آن تشنه لب غمناک اویم که او آب من و من خاک اویم

به خدمت کرده‌ام بسیار تقصیر چه تدبیر ای نبی‌اللّٰه چه تدبیر

گاه صدای مولانا را از مجالس سبعه او می‌شنیدم که خاشعانه می گفت: «... یا رسول اللّٰه! ای مشگل گشای اهل آسمان و زمین، ای رحمةٌ للعالمین، مشکل ما را حل فرما ... ای مصلح هر فساد، کلید هر مراد، پناه مطیع و عاصی، ... خیر اولین و آخرین، فخر بنی آدم: سرور و مهتر و بهتر عالم و آدم، دریای بی‌پایان قیاس، معدن علم‌وکرم، سیدکائنات، سلطان موجودات، ترجمان بارگاه قدم ...» است؛ زیرا:

گریه او خنده او نطق او فهم او و خلق او و خُلق او

عقل او و وهم او و حس او نیست ازوی هست‌آن‌جمله ز هو ...

شیخِ اکبر، ابن عربی بزرگ عارف عالَم عرب، معترف است که پیامبر در یک رؤیای صادق، از او خواست تا کتاب

فصوص‌الحِکم را بنگارد و او از جان و دل امر نبی را پذیرفته، آنچه فرمود نوشته است. و الفتوحات المکیه را با تضرّع و خضوع به نبی در بارگاه حرم مکی نگاشت؛ دو کتابی که در همه قرون سیر اندیشه عارفان، مؤثرترین و عالی ترین مرجع جهانیان درباره تصوف و عرفان اسلامی است.

در چنین یافتن هایی، یافتم: آن کس که در پی نشانه‌های پای حبیب است، از تاریخ و کلام تاریخ‌نشینان رها شده است، چون جای پای حبیب را دید، عرفان در وی می‌جوشد. شور حالش بسان کودکی است که می‌خواهد با دستان کوچک خود مادر خود را پیدا کند. گریه‌اش برای یافتن مادر عاطفه‌ای پاک و به راستی ساده و راست است. نیازش به مادر، با وجودش عجین است، بی‌هیچ گمان و فکر و واژه‌ای، به دنبال امتداد وجود خود است.

چنین عارفی به پاکی دل کودکان، در پی مصطلحات وقالب بندی مفردات و مضامین عرفانی نیست. در آن وادی‌های حب، نه ابن عربی و بلخی و بسطامی و جنید بغدادی جایی دارند و نه اوراق فتوحات و دیوان ها و مثنوی و حدیقه ...

هر چه می‌بیند، جمال اوست. هر چه می‌شنود و می‌خواند، کلام اوست. هر چه می‌جوید ولیکم اللّه و رَسُولُه است. هرچه می‌فهمد خطاب: إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ‌اللَّهَ فَاتَّبِعُونِ یُحْبِبْکُمْ اللَّهُ است، بی‌هیچ لفظی و کلامی در برابر صادق‌الوعد، مات و حیران می‌لرزد و بی‌اختیار در یک آهِ سبحان‌اللّه همه معانی نهفته در دفترهای علم، عرفان را می‌بیند. چه وحدت

↕

ص: ۱۲۴

↕

ص: ۱۲۵

پرشکوهی در یک لحظه آه ... آنجا یافتم که چگونه شیفتگان وجودش، بی‌آنکه دفتر و مداد و مدرسه علوم متصوفان را بخوانند، هر لحظه‌ای هزار دفتر علم عرفان شدند. بی‌آنکه عبارت‌های نهفته در واژه‌ها را بدانند، معانی را می‌دیدند.

بی‌آنکه مشک دهان را از عرفان پر سازند، سینه را با عرفان مدینه می‌سوزاندند ... در مدینه معرفت او مکاتب عرفانی و کلام عارفان و مجالس عالمان و بقاء سالکان پوچ است، جمله خاموش، چو او گویا رسد ... جمله ساجد، چو او سواره رسد، او جوامع الکلم و مصدر و منبع علوم باطن و معارف عارفان است و به گفته ابن عربی: همه انبیا و اولیا ورثه او هستند.

پس آنچه در سیر مدینه، مصطلحاتی یافتم، جز یگانگی نبوت عام و خاص در وجود او ندیدم که کلامش در «کَلِمَةُاللّه هِیَ الْعُلْیا»، اعلی شود. جز او را نیافتم که مظهر اسم اعظم و شاهد هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ... باشد و در هر کلام و کلماتی که وَأَنزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ ... را شنیدم و وَأَنزَلْنَا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً را خواندم جز نور محمدی، آن انسان کامل را ندیدم که سینه‌اش مصداق اکمال و اتمام «و تمت کلمهٔ ربک صدقا و عدلا» ... نشنیدم و نخواندم تا از عرفان مدینه بر مدینه شناسانِ عارف جهان، ارمغانی آورم.

در این تعریف ها نخواسته‌ام سدّی از واژه‌ها میان خود و او استوار سازم، خواسته‌ام بر سکویی بایستم تا در مقام تنزیل الکتاب «فرّ مدینه» را بنگرم. از ترکیب موزون تعریفها، آهنگِ «طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَینا مِنْ ثَنِیّاتِ الْوداع» مدینه را بنوازم تا اشک شوق دیدار را در نوای آن تقدیم دارم: «ایُّها الْمَبْعُوثُ فِینا، جِئْتَ بِالأَمْرِ الْمُطاع» از مزه‌های نهفته در هر معنی، شراب پاک مدینه را سازم تا مست بوی و رنگ و طعم آن شوم. همه این تعریف ها، یک بیان از هزار سیرت حبّ نبی است: یا نبی، یا مصطفی! یا حبیب‌اللّه!

خواهم‌از سودای پابوست نهم‌سر درجهان یا به پایت سرنهم یا سر درین سودا کنم

مُردم از شوق‌تو معذورم اگر هرلحظه‌ای جامی آسا نامه شوق دگر انشا کنم

آ:

آب حیات: چشمه محبّت الهی است که در مدینه پیدا شد.

ا:

اتحاد: دیدن یکی بودن جمله‌ها و



ص: ۱۲۶

حرف‌های انبیا در اراده الهی. و دیدن اراده الهی در یکی بودن اراده همه انبیا.

انس: جز مشاهده جمال الهی در جمال نبی نیست.

امانت: سنت نبی در تکالیف الهی اوست.

اخلاص: از غیر حق مبرّا شدن تا دل پاک نبی بستن است.

اتصال: فانی شدن بنده در محبت نبی تا فانی شود در محبت محبوب.

احسان: چون نبی، بدی ها را با نیک پاسخ دهی.

اختیار: انتخاب خواست الهی از طریق نبی است.

ادب: حفظ نفس است در برابر رسول تا قادر شود روح خود را در خدمت خدا در آورد.

ارادت: آن است که در برابر نبی حق اراده نباشد تا در برابر حق از تمامیت خود رها شود.

اشتیاق: شوق تقاضا و طلب از نبی است تا هم حال با رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله از خدا بخواهد: «اسْأَلُکَ الشَّوقَ الی لِقائِکَ وَ لَذَّهَ النَّظَر الی وَجْهِکَ الْکَرِیم».

اعتکاف: احساس مقیم مسجد نبی بودن در هر مکانی است.

الهام: نوری است که بواسطاه نبی از جانب خدا در قلب بتابد.

امام: رسول خدا و روش و قرآن خدای اوست.

امانت: عشق الهی در محبت به رسول اوست.

اولیا: صحابه او و همسان صحابه او بودن است.

ایمان: تصدیق توأمان وحدانیت و رسالت محمدی است، توأمان به دل و به فکر و به زبان و به عمل، که یک وجه بیش نیست و آن ایمان معصوم است.

ب:

باده: شراب نبوت مدینه نبی است که هر که نوشد در وحدانیت الهی غرق گردد.

برادر: برادری مؤمنان در عمل به سنت نبی است.

بصیرت: قوه قلبی است که به نور نبوت روشن باشد.

بقا: با حق و نبی حضور جاوید یافتن است و رغبت به حق با حضور نبی است.

بدعت: طرح کردن خود است برابر نبی.

بحبل‌اللّه: در کنار چنگ زدن نبی به

↥

ریسمان حق چنگ زدن است.

پ:

پاک: در همرهی با نبی است. در شریعت وضو و غسل بر دوام گیرند و در طریق نیت را دائماً تطهیر کنند.

پیر: رسول خداست که هیچ سالکی بی‌عشق به او و بی‌یاری او به منزلگاه حق نرسد.

ت:

تجلی: در ظاهر شدن معانی اسماءاللّٰه قرآنی بر دل سالک است.

تحیّر: آن است که چون خدا را بجویی، رسول را بیابی، و چون رسول را بجویی، خدا را بیابی، و چون هر دو را بجویی خود را نیابی.

تسبیح: به روش رسول، جلال خدا را به پاکی یاد کردن است هنگام تعزیت دل.

تسلیم: انقیاد است به دعوت پیامبر اسلام و قضای و قدر الهی.

تفرقه: صفت خلقِ بدون رسول و خداست.

تقوی: پرهیز بنده است از ما سوی‌اللّٰه تا جز راه محمد صلی الله علیه و آله را نجوید.

تکبر: در برابر رسول، خود را دیدن، و در برابر حق، هستی را بها دادن است.

تواضع: وضع نفس به انقیاد اوامر و نواهی نبوی تا به وضع. نفس با حق به مقام عبودیت رسد.

توبه: بیداری روح است در بازگشت از مخالفت رسول حق به موافقت حقِ رسول.

توحید: محو آثار بشری است در یکی بودن انبیا در نبی فانی شود و در یکی دانستن همه چیز در حق بقا یابد.

توکل: اعتماد به آنچه حق است نزد نبی.

ث:

ثبات: صبر نبی را اسوه خود یافتن تا توبه و توکل را استوار داشتن.

ثنا: خاص کسی است که در ثنای رسول، خود را می‌بیند و نه رسول را، و در ثنای حق، خلق را می‌نگرد و نه حق را.

ج:

جذبه: عنایت الهی است که بنده را به خود و رسول خود نزدیک گرداند. پس از اعلام رسالت محمد، جذبه حقیقت مصطفوی (مجذوب اول) است که ممکن است فردی را شایسته مجذوب الهی گرداند:

ور نه خاکی از کجا عشق از کجا گر نبودی جذبه‌های جان تو

اهمیت اکتساب چنین جذبه‌ای است که مولانا فرمود:

ذره‌ای جذب عنایت برتر است از هزاران کوشش طاعت پرست

جمال: جمال حق: از زمره صفاتی است که به لطف و رحمت اختصاص دارد و جمال نبی از لطف حق است که او را رحمهٔ للعالمین خواند تا در نبوت او رحمت واسعه الهی را بیابیم.

جمع: رفع مباینت بین رسول و خداست.

ح:

حـال: یـک لحظه عشق به نبی است برای حصول مقـام معرفت حق، ارادت به نبی است از توجه به خـداکه به محض موهبت بر دل سالک وارد شود.

حضور: حاضر بودن دل در «مقام نبوت» است تا از خود محو شود و در «وحدت حق» حضور یابد.

حقیقت: مشاهده حق با سلب خود در مدینه اوست.

حکمت: فهم درست وحی است.

حیا: شرم از حق و رسول حق است.

حیرت: از فرط معرفت و غلبه شهود جمال الهی برمی‌خیزد.

خ:

خلوت: محادثه و انس با نبی است تا در مجالست با حق به ذکر حق مهیا شود.

خلوتی: کسی‌است که با تن با امروز مدینه‌ها باشد و به دل با مدینه نبی.

خاموشی: چون شرط آگاهی بر شهود است: من عرف اللّٰه کل لسانه، از جذبه‌های رحمت الهی است.

خانقاه: صفّه فقرا در برابر خانه رسول است که هر عارفی در همه جاها و همه عصرها خود را در آن مکان و نیاز می‌یابد.

خرقه: سند ارشادی است از فیض وجود ذی جود رحمت عالمیان.

خوف: شرم است از نزدیکی به کارهایی که در قرآن معاصی و مناهی نامیده شده است.

د:

دعا: به سنت رسول، اظهار خشوع و خضوع به درگاه حق است.

ذ:

ذکر: احضـار معـانی الفـاظی است که پیـامبران را تعلیم داد، تـا دائمـاً آن را در سـتایش حق، از ذهن بگـذرانیم تا در قلب قرار گیرد. مشهورترین اذکار در عرفان:

↕

ص: ۱۲۸

↕

ص: ۱۲۹

«اللّٰه»، «لا اله الّا اللّٰه»، «لا اله الا اللّٰه ملک و الحق و المبین سیدنا محمد رسول‌اللّٰه صادق الوعد الأمین»،

ذوق: چشیدن شراب مدینه اوست.

ر:

رجـا: بـدایت آن امیـد به محبت رسـول است در احسـاس حضور بـا او، و نهـایت آن امیـد به لطف حق است که رجـای فی‌اللّٰه می‌باشد

رضـا: خروج از رضـای نفس که دائمـاً با شک و هراس همراه است و در آمـدن به رضای حق است تا عارف به یقین، آرامش دل را حاصل کند. بدایت این حال، استغراق در نبوت است و نهایت آن مقام، ثمره استغراق در خدای محبوب است.

ریا: خود بینی در برابر نبی است که منجر به ترک اخلاص و از حق محجوب گشتن است.

ریاضت: خلاف نفس کردن است تا عارف در اطاعت خدا و رسول خدا قرار گیرد.

ز:

زهد: مقام رعایت حد شرع است.

زوال: در وحی نبی نیست شدن است.

س:

سالک: انسانی است که پس از حصول ایمان، به روش قرآن و سنت، با نیروی حال مقامات معنوی را طی می‌کند. مسافری است که از خود به جانب حق گام برمی‌دارد تا پس از رسیدن به مدینهٔالنبی طالب تقرب به پیشگاه الهی شود.

سالوس: کسی است که می‌خواهد با دروغ وانمود کند اهل مدینهٔ النبی است.

سکر: حالتی است طربناک و پرنشاط که پس از طی مقامات و سیر و سیاحت، هنگام رسیدن به مدینه او حاصل می‌شود.

سکینه: اطمینان و آرامشی است که خداوند بر دل دوستان نبی می‌نهد.

سماع: استماع کلام الهی با صدای نبی است که موجب وجد و حیرت عظیم است.

سنت: زندگی محمد است.

سفر: سیر در نبوت است عَنِاللّه

ش:

شریعت: سخن و فعل و حال نبی است که سالکان راه مدینه او بدان مکرمند.

شکر: علم به وجود نعمت نبوت

↨

ص: ۱۳۰

نبی است تا امکان ثنای منعم میسر شود.

شوق: هیجان دل است که خدای تعالی در دل عرفا افروزد تا غیر از مدینهٔ العلم را نبینند.

شهود: رؤیت حق بود در مدینه علم نبی

شهید: آن کس است که حق بر دل او غالب بود تا حق را در رسول حق رویت کند.

شهادت: با گواهی به وحدانیت آغاز می‌شود تا به گواهی رسالت نبی منتهی شود.

ص:

صافی: آنکس است که در قلبش محبت هیچ محبوبی جز خدا و رسول او نباشد.

صبر: منازعت با روح است باللّه و للرسول و نشانه آن خودداری از جزع است نسبت به بلاهای زندگی.

صدق: یکی بودن ظاهر و باطن در نزدیک شدن به نبی است.

صوفی: آنکس که بخواهد چون نبی زندگی کند تا آیات وحی بر او کشف شود.

ط:

طالب: آن کس است که عرفان را به جستجو در معرفت مدینه آغاز کند.

طریقت: سیر سالکان است در قلب نبی.

طلب: شب و روز با یاد خدای نبی و خدا بودن آخرین مرحله‌ای است از مراحل عرفان مدینه.

ظ:

ظهور: تجلی حق است در نامهایی که وحی، آن را بر محمد آشکار ساخت.
ع:
عابد: آن‌کس که عارف و عاشق حقیقی به خدا و رسول او است.
عارف: آن‌کس که مکاشفه‌ای از توحید و نبوت بر حال او ظاهر شده باشد.
عشق: نتیجه ادراک و معرفت به:
«انَاللَّهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الْجَمال» است. حاصل چنین علمی، سیر و سلوک با یاد معشوق و تلاش به شوق دیدار است. غرق در این جذبه دیدار است که روح را لطیف، قلب را پاک و وجود آدمی را از کثرت تمایلات و آرزوها دور و به یک مقصود توجه می‌دهد، پس در حد ذات خود بی‌رنگ است.
عقل: اگر صادق است مظهر علم نبوی و نبی مظهر قدرت ایمان آدمی

↨

ص: ۱۳۱

است. و اگر مصلحت است مظهر قدرت خود خواستن آدمی است.
علم: دانستن آخرین دستاوردهای بشری برای شناخت قوانین طبیعت، معارف ماورای طبیعت، و رابطه انسان با آن دو به منظور عارف شدن بر معانی کلام خدا در قرآن و سخن نبوی است.
عنایت: توجه خدا به سالکی است که در کلام نبی او سیر می‌کند.
غ:
غم: شوق نافرجام از حضور در پیشگاه خدا و رسول او است.
غیب: آنچه که در چشم ظاهر ما از سخن نبی نگنجد.
ف:
فتح: بسط دل است بی‌آنکه خود مسبب آن باشیم. در قرآن سه جلوه دارد:
فتح قریب که فرمود: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ .... فتح مبین که فرمود: إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. و فتح مطلق که فرمود: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ.
فقر: نیازمندی به فهم سنت رسول و توجه پاک به عنایت حق است. و چون در این نیازمندی استغنای از خلق نهفته است، فخر است؛ زیرا نتیجه آن عزت است. بنیاد این عرت عرفانی بر دو کلام رسول خدا استوار است: یکی «الْفَقْرُ فَخْری» و دیگری: «الْفَقْرُ کَنْزٌ»، از این روی در عرفان مدنی فقیر صادق کسی است که مستغنی باشد از غیر حق و نیازمند باشد به حق.
فنا: سقوط اوصاف مذمومه است و بقا را در اوصاف نبی دیدن.
فیض: مبدأ آن جود و کرم خداوند فیاض است که محمد را به پیامبری برانگیخت تا به متمسکان ساحت سنت او، فیضان رحمت الهی به دلها رسد.
ق:
قبض: حال دل از گدازش و قهر است و بسط حالت مسرّت از اشراق دل که از نوازش و لطف حق عارض شود، اساس این معرفت در وحی به محمد مکتوب است که: «واللَّه یقبض و یبسط».
قرب: نزدیکی ما به نبی اکرم است به صورتی که بهر جا و هر چه نظر کند چون او بجز خدا نبیند.

قطب: قطب عارفان اسلام جز نبی نیست.

قناعت: نگاه نکردن به مادیاتی که از دست رفته و حاصل نیست و بی‌نیازی و بسنده کردن بدان‌چه هست، مخالف طمع.



ص: ۱۳۲

ک:

کبر: خود را از دیگری بزرگ دانستن است که در کلام وحی موجب نقمت و مرتبتی از مراتب کفران نعمت است.

کبریا: عظمتی است که جز خدا هیچ موجودی استحقاق آن را ندارد. به استناد کلام وحی: وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

کشف: و مکاشفه نزد عارفان مدینه از حجاب بیرون آمدن است به لطف حق.

و در تحریر فرو رفتن به کنه حق.

کفر: نداشتن معرفت و ایمان قلبی به وحدانیت الهی و نبوت محمدی است که موجب خود پرستی و تفرقه و التفات به غیر حق می‌شود.

کمال: رسیدن به نهایت مقصود از رسالت محمد است.

ل:

لطف: رحمت کلی حق تعالی است به بندگانش تا به طاعت او نزدیک و از بدی ها دور سازد. و بدین لحاظ خداوند از زبان محمد ما را فرمود: «سَبَقَتْ رَحْمَتی عَلی غَضَبی». م:

ماحی: آمرزش و رحمت خداوند بربندگان است واز آن‌روی‌یکی‌از اوصاف و نام های نبی شد که خداوند خواست تا نفاق و کفر را به وجود او پاک کند.

محو: پاک شدن از رؤیت نفس است تا در حق نیست شود. که پیامبر در وحی الهی شنید: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ.

مراد: رسول‌اللّٰه است که عارفان اسلام دست ارادت بدو دادند تا آنان را به سوی حق هدایت کند.

مرید: کسی است که سالک محذوب رسول باشد.

مُقام: ایستادن در برابر حق است و مَقام جای ایستادن در مدینه نبی است.

شرط سالک را آن می‌دانم که دائماً از مُقام به مَقام رود و از مَقام به مُقام.

مقام صدق: همنشینی با نبی در برابر حق است

مولی: حقی است که محمد آن را شناخت و رسولی است که خدا بر او شهادت داد ...

ن:

نفس: اگر اماره باشد منبع مخالفت با وی است. و مخالفت با نفس، متابعت رسول در وحی است، اگر مطمئنه باشد: از صفات بد جدا افتاده و به اخلاق نیکو



ص: ۱۳۳

سیرتِ نبی متخلق شده است.

و:

واصل: کسی است که همشهر پیامبر شد.

وحدت: وجود حق است و موحد کسی است که مانند رسول نفس خود را در وحدت الهی فانی کند.

وحی: کلامی است که نبی آن را از خدا شنید.

ی:

یقین: اصل ایمان به رسالت محمدی است:

آلمان، کلن، صبح جمعه، ۱۳ آبان ۱۳۷۹ برابر با ۳ نوامبر سال ۲۰۰۰

↥

ص: ۱۳۴

جامه مصری در دوران جدید

محمد الدقن- دکتر انصاری

جامه کعبه مکرّمه، که در دوران جدید همه ساله از مصر ارسال می‌شد، دارای ویژگی‌های زیر بود:

۱- هشت قطعه پرده که بدان «احمال کعبه» می‌گفتند ۲- هشت کمربند ۳- چهار قطعه نوشته‌دار ۴- پرده درِ کعبه معروف به «برقع» ۵- جامه مقام حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام ۶- پرده درِ جایگاه مقام ابراهیم خلیل علیه السلام ۷- پرده باب التوبه ۸- پرده دروازه منبر مکّی ۹- کیسه جایگاه کلید کعبه مشرّفه.

افزون بر این ها، وسایل مورد نیازد دیگر جامه برای آوزیان کردن آن، مانند:

طناب ها و نیز لوازم شستشوی کعبه و مواد معطّر کننده همراه آن بوده است. §شهادت نامه‌های شرعی تسلیم جامه کعبه در سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ه. ق.§ اینک می‌پردازیم به شرح ویژگی‌های قسمت‌های مختلف جامه کعبه معظّمه که در دوران جدید همه ساله از سوی مصر ارسال می گردید. گفتنی است جامه کعبه همه ساله به علّت ابداع روش‌های نوین و پیشرفت فنّیِ آذین بندیِ آن، نسبت به سال پیش تغییراتی داشت.

جامه اصلی کعبه (احمال کعبه)

جامه اصلی، از هشت قطعه پارچه ابریشم سیاه نوشته دار (نوشته‌ها به صورت بافته) تشکیل شده و در زمینه سرتاسر پارچه، عبارتِ «لا إله إلّااللّه، مُحمَّدٌ رَسُولُ اللّه» به شکل دال نوشته شده

↥

ص: ۱۳۵

و برخی در میانه دالِ دیگر به صورت بافته نقش می‌بست. این قطعه‌ها یا پارچه‌ها به شصت و دو قطعه می‌رسید که طول هر یک از آن ها، بیست و شش ذراع §ذراع معادل ۵۷ سانتی‌متر می‌باشد.§ با عرض نود سانتی‌متر بود و مساحت تمامی آنها به یک هزار و ششصد و دوازده ذراع می‌رسید و همگی به وسیله نخ های ابریشمی سیاه رنگ و مفتول (تارهای نازک و ضخیم) بافته می‌شد.

این قطعه‌ها توسط پارچه پنبه‌ای سفید آستر گردیده و در قسمت هایی که دو قطعه از عرض به هم اتصال می‌یافت با مفتول‌های پنبه‌ای پیوند می‌خورد.

تمامی قسمت‌های اتصال یافته از قطعه‌های جامه، به وسیله پوست دباغی شده و غیر دباغی شده بُز مستحکم و استوار می‌شد.

بر روی هر یک از «احمال» کعبه، یکی از کمربندهای هشتگانه قرار می گرفت که بر دو «حمل» از «احمال» کعبه، چهار قطعه نوشته‌دار (کردشیات) §کردشیه؛ دایره‌ای شکل.§ نقش می‌بست.

«احمال» هشتگانه کعبه و کمربندهایی که بر آنها قرار می گرفت بدین صورت بود:

* دو «حمل» که هر یک از آنها مرکّب از ۹ قطعه پارچه بوده و مجموع پارچه‌های آن به ۱۸ عدد می‌رسید. طول آنها ۴۶۸ ذراع، که بر این دو «حمل» کمربندهای اوّل و سوم قرار می گرفت.

* دو «حمل» که هر یک از آنها مرکّب از هشت قطعه پارچه و مجموع آنها شانزده عدد بود. طول مجموع این قطعه‌ها به ۴۱۶ ذراع می‌رسد و بر این دو «حمل» کمربندهای دوم و چهارم قرار می گرفت.

* دو «حمل» که هر یک از آنها مرکّب از ۷۱۲ قطعه پارچه بوده و مجموع پارچه‌های آن به پانزده قطعه می‌رسید.

طول آنها ۳۹۰ ذراع است که بر روی این دو «حمل» کمربندهای پنجم و هفتم می‌آید.

* دو حمل که هر یک از آنها مرکّب از ۶۱۲ قطعه پارچه بوده و مجموع پارچه‌های آن به سیزده می‌رسید. طول آنها ۳۳۸ ذراع بوده که بر روی این دو «حمل» کمربندهای ششم و هشتم قرار می گرفت. §بنابر شهادت‌نامه‌های شرعی تسلیم جامه در سال های ۱۳۲۱، ۱۳۲۲ ه. و نیز نک: ابراهیم رفعت پاشا: مرآة الحرمین، ج ۱، صص ۲۹۲ و ۲۹۳§ امّا چگونگی آویختن این «احمال» بدینگونه بود که هر دو قطعه از پرده بر یکی از قسمت های دیوار کعبه قرار داده



می‌شد و سپس به وسیله طناب هایی به حلقه‌های آهنی بسته و آنگاه بر بام کعبه انداخته می‌شد و بعد به وسیله دستگیره‌ها و بندهایی به یکدیگر متّصل می گشت. و در قسمت زیرین به وسیله حلقه‌هایی که بر روی شاذروان قرار داده شده بود ثابت و استوار می گردید.

هر گاه یکی از قسمت‌های یاد شده، بر کعبه نصب می‌شد؛ به وسیله دستگیره‌ها و بندهای یاد شده به قطعه نزدیک خود پیوند می‌خورد و بدین صورت در پایان همانند پیراهن سیاه رنگ مربعی بر کعبه پوشیده می‌شد.

پس از آن، در پیرامون کعبه معظّمه، بر روی این قطعه‌های به هم پیوسته، و در یک سوم قسمت فوقانی آن، کمربندهای کعبه، که مرکّب از هشت قطعه بود، نصب می گشت. §یوسف احمد: المحمل والحجّ، ج ۱، صص ۲۶۴ و ۲۶۵§ افزون بر این قطعاتِ ابریشمی، قطعات دیگری نیز وجود داشت که عبارت بودند از دویست و یازده ذراع پارچه اطلس سیاه و ساده (بافت مصر) و پارچه ابریشم و اطلس قرمز و سبز (بافت خارجه) که بر روی قسمت‌هایی از آن تارهای نقره‌ای سفید رنگ و تارهایی از طلای زرد و نیز با عیار ۹۹٪ تنیده می‌شد.

کمربندهای جامه (طراز)

جامه کعبه، دارای هشت کمربند بوده که بر روی قطعه‌های هشتگانه- همچنانکه پیش از این یاد کردیم- قرار داده می‌شد. هر یک از این کمربندها از نظر اندازه طول، مقدار وزن، تارهای تنیده و آذین‌های میان آن بدین شرح می‌باشد:

کمربند نخست: طول ۱۲۷۸ ذراع و وزن تارهای طلایی و نقره‌ای تنیده در میان آن ۱۰۳۰۷۱۲ مثقال.

کمربند دوّم: طول ۱۱۷۸ ذراع و وزن تارهای آذین شده بر آن ۹۴۷۱۴ مثقال.

کمربند سوّم: طول ۱۲۷۸ ذراع و وزن تارهای طلایی و نقره‌ای تنیده در میان آن، ۱۰۳۹ مثقال.

کمربند چهارم: طول ۱۱۷۸ ذراع، و وزن تارهای آذین شده بر آن ۹۸۳۱۴ مثقال.

کمربند پنجم: طول ۱۰۷۸ ذراع و وزن تارهای طلا و نقره‌ای تنیده در میان آن ۹۰۱۱۲ مثقال.
کمربند ششم: طول ۹۷۸ ذراع، وزن تارهای آذین شده بر آن ۸۶۲۱۴ مثقال.
کمربند هفتم: ۱۰۷۸ ذراع، وزن تارهای آذین شده بر آن ۸۶۷۱۴ مثقال.

ص: ۱۳۷
کمربند هشتم: طول ۹۷۸ ذراع و وزن تارهای طلا و نقره‌ای تنیده در میان آن ۸۸۲۱۴ مثقال.
بنابراین، مجموع طول کمربندهای یاد شده برابر با ۹۱ ذراع و مجموع وزن تارهای طلایی و نقره‌ای تنیده در میان آن‌ها بالغ بر ۷۵۱۳۱۳ مثقال بوده است.
در این میان آنچه لازم به یادآوری است این است که: تمامی کمربندهای یاد شده به عرض هفتاد سانتی‌متر بوده که حاشیه‌ای به عرض هفت سانتی‌متر قسمت زبرین و زیرین آن ها را در بر می گرفته است.
نوشته‌های روی کمربند
بر روی کمربندها آیات قرآن با خطّ زیبای ثلث عربی نوشته می‌شد که تمامی حروف آیات یاد شده به وسیله تارهای نقره‌ای مطلا بود.
این آیات نوشته‌های دیگر، به وسیله «عبداللَّه بک زهدی» در دوران خدیو اسماعیل به رشته تحریر در می‌آمد.
آیات قرانیِ یاد شده، به این صورت بر روی کمربندها نقش می‌بست:
شکل شماره ۱۰؟؟؟
در سمت شرقی، که در آن دَرِ کعبه قرار داشت، دو کمربند اوّل و دوّم استوار بود که بر روی کمربند اوّل این آیات به چشم می‌خورد:

ص: ۱۳۸
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ وبر روی کمربند دوّم: وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَأَرِنَا مَنَاسِکَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.
در میان این دو کمربند، دایره‌ای قرار داشت که بدان «رِنک» گفته می‌شد. §این کلمه در اصل ریشه ترکی داشته که در مصر دوران ممالیک به کار می‌رفته است، «مترجم».§ در زمینه دایره یاد شده، کلماتِ: «یا حَنّانُ یا مَنّان یا سُبْحان» به صورتی که الف‌های آن ها به مرکز دایره متوجّه می گردید، نقش بسته بود.
در این زمینه، حرف ندا به صورت وارونه قرار داشت که این حرکت، اشتباه معمولی است و همواره به وسیله خط نگاران صورت گرفته و به نظر می‌رسد که قرار دادن این حروف در این مکان لازمه آذین آن باشد.
شکل شماره ۱۱؟؟؟
کمربندی از کمربندهای هشت‌گانه و رنکی که بین دو کمربند است و در چهار کعبه دیده می‌شود.
در سمتی که حجرالأسود در امتداد آن است و سمت جنوبی کعبه به شمار می‌آید، کمربندهای سوم و چهارم قرار داشت. بر

روی کمربند سوّم این آیات نقش بسته است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِیمَ حَنِیفاً وَمَا كَانَ مِنْ الْمُشْرِكِینَ* إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدیً لِلْعَالَمِینَ* فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِیمَ ....

و بر کمربند چهارم ... وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً وَللَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنْ الْعَالَمِینَ* قُلْ یَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآیَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِیدٌ عَلَى مَا تَعْمَلُونَ ...، این دو کمربند در میان خود

↕

ص: ۱۳۹

«رنک» دیگری نیز داشت که نوشته‌های آن همانند «رنک» پیشین بود.

بر روی سمت سوم کعبه مشرفه، که سمت غربی آن به شمار می‌آید، کمربندهای پنجم و ششم قرار می‌گرفت.

بر روی کمربند پنجم این آیات دیده می‌شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِیمَ مَكَانَ الْبَیْتِ أَنْ لَاتُشْرِكْ بِی شَیْئاً وَطَهِّرْ بَیْتِی لِلطَّائِفِینَ وَالْقَائِمِینَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ* وَأَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ.

و بر روی کمربند ششم لِیَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَیَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِی أَیَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِیرَ* ثُمَّ لِیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ. که باز در میان این دو کمربند، «رنک» به صورت پیشین قرار داشت.

بر سمت چهارم، که سمت شمالی کعبه است و در آن ناودان قرار دارد، دو کمربند هفتم و هشتم قرار می‌گرفت.

گفتنی‌است نوشته‌های روی این دو کمربند، در دوران های مختلف تغییر کرده است؛ به طوری که به هنگام دوران فرمانروایی خانواده محمّد علی که- مصر تابعی از دولت عثمانی به شمار می‌آمد- بر روی این دو کمربند عبارت: «اهدایی به کعبه از سوی سلطان عثمانی» قید می‌شد. این عبارت به صورت طولانی، از نام آن سلطان آغاز و نسب و القاب او را آنچنان گسترده به رشته تحریر در می‌آوردند که سراسر مساحت دو کمربند را دربر می‌گرفت. § این نوشته‌ها به صورت کامل و واضح بر روی دو کمربند هفتم و هشتم که از سوی ابراهیم رفعت پاشا در کتاب خود مرآة الحرمین، ج ۱، شکل شماره ۱۱۰، ص ۲۸۴ آورده، کاملًا روشن و آشکار است.§ امّا پس از شکست و از هم گسیختگی دولت عثمانی، در پایان جنگ جهانی اوّل، مصر خود را از تبعیت دولت عثمانی رهانید و در آن هنگام بر کمربند هفتم این آیات نوشته می‌شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِی الْحَجِّ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللَّهُ ....

امّا کمربند هشتم ویژه عبارت اهدا بود که بر آن، این جملات نوشته می‌شد:

«أمَر بصُنع هذهِ الْكسوة الشريفة لكعبة بيت اللّه الحرام (فلان) سنة كذا» §فرمان داد ساختن این جامه شریفه را برای کعبه بیت اللّه الحرام، نام شخص در سال ...§

عبارت اهدا، در دوران‌های گوناگون قابل تغییر بود.

↕

ص: ۱۴۰

هنگامی که در رمضان سال ۱۳۵۵ ه/ ۱۹۳۶ م. میان مصر و دولت عربستان قرار داد تفاهمی صورت گرفت- پس از درگیری

سیاسی که مدّت ده سال به درازا کشید و پیش از این، از آن یاد کردیم- متن نوشته بر روی کمربند هشتم بدین صورت تغییر یافت: «أمر بصنع هذه الکسوة الشریفه للکعبة بیت اللّٰه الحرام صاحب الجلالة ملک مصر فاروق الأوّل واهدیت لها فی عهد صاحب الجلالة عبدالعزیز آل‌سعود ملک المملکة العربیة السعودیة سنة ۱۳۵۵ ه.» §اسناد و مدارک موجود در کارگاه جامه بافی کعبه مکرّمه در قاهره:

و نیز نک: یوسف احمد، المحمل والحجّ، ج ۱، صص ۲۶۵، ۲۶۶ و ۲۶۷§

شکل شماره ۱۲؟؟؟

قطعه‌ای از کمربندی که اهدای ملک فاروق اول بر آن موجود است و در زمان ملک عبدالعزیز آل‌سعود ارسال گردیده است

قطعه‌های نوشته‌دار جامه (کردشیات)

بر روی جامه‌ای که کمربند اوّل و دوّم قرار داشته و به عبارتی بر روی سمت شرقی کعبه که پیش روی کعبه است و درِ کعبه بر آن قرار دارد، چهار قطعه نوشته می‌شد که طول آنها شش ذراع، و مساحت هر یک از آن ها (کردشیه) ۹۰* ۷۵ سانتی‌متر بود.

در زمینه هر یک از این قطعه‌ها: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ* وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ به شکل دایره‌ای به قطر هفتاد سانتی‌متر نقش بسته بود. در قسمت زبرین و زیرین این قطعه‌ها حاشیه‌ای نقش دار قرار داده شده بود. این قطعه‌های چهارگانه به وسیله تارهای نقره‌ای سفید رنگ و تارهای نقره‌ای مطلا

↥

ص: ۱۴۱

به مقدار ۵۰۴ مثقال تنیده شده بود. §ابراهیم رفعت، مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۲۹۳§ (شکل شماره ۱۳)؟؟؟

پرده درِ کعبه (برقع)

پرده درِ کعبه از چهار قطعه تشکیل شده بود. این بدان جهت بود که حجم زیادی داشت و امکانِ ساختن آن به صورت یک قطعه غیر ممکن می‌نمود.

پرده از پارچه ابریشم و اطلس سیاه و ساده به مساحت چهل و شش ذراع و ربع و قسمتی دیگر از آن پارچه اطلس خارجی به رنگ قرمز و سبز بود که همگی به یکدیگر پیوسته و بر روی آن تارهای نقره‌ای و طلاییِ ونیزی خالص، نقش و نگارهای زیبا داشت. این پرده دو آستر؛ نخست آستری پنبه‌ای به رنگ سفید و بر روی آن پرده‌ای از ابریشم اطلس خارجی به رنگ قرمز و سبز داشت.

همچنین در پیرامون پرده درِ کعبه و نیز میانه آن، نوار پهن پنبه‌ای به صورت مفتول قرار داده شده بود.

قطعه‌های چهارگانه، که پرده درِ کعبه را به وجود می‌آورند، شامل قطعه فوقانی بود که بدان «العتبه» می‌گفتند و قطعه زیرین آن را «طراز» و قطعه‌ای که در ادامه آن بود، «القائم الصغیر» و قطعه پایین آنها، که در آن شکافی قرار داده شده بود، «القائم الکبیر» می‌نامیدند.

افزون بر آن، قطعه‌ای به نام «الوصله» نیز داشت که قطعه‌های شماره سه و چهار را به هم وصل می‌کرد.

امّا قطعه نخستین، که «العتبه» نامیده می‌شد، دارای مساحتی به اندازه ۱۲۳۴ ذراع بود. مقدار وزن تارهای نقره‌ای سفید رنگ و نیز تارهای نقره‌ای مطلای تنیده شده بر آن به ۱۴۰۴۱۳ مثقال می‌رسید. قطعه دوم که «طراز» نامیده می‌شد، دارای ۱۱۳۴ ذراع مساحت بود و ۱۰۵۷۱۳ مثقال تارها آذین داشت.

قطعه سوّم؛ یعنی «القائم الصغیر» ۹ ذراع مساحت داشت و تارهای آذین شده بر آن به ۹۰۱ مثقال می‌رسید.

قطعه چهارم، «القائم الکبیر»، دارای



ص: ۱۴۲

مساحتی به اندازه ۱۱۳۴ ذارع بود و وزن آذین‌های تنیده شده بر آن، به ۱۴۵۵۲۳ مثقال می‌رسید.

«الوصله» قطعه‌ای بود که دو قطعه «قائم» را به هم وصل می‌کرد و دارای تارهای نقره‌ای آذین شده، به مقدار ۴۳ مثقال بود.

بدین ترتیب مجموع وزن نخهای طلا و نقره تنیده شده بر پرده درِ کعبه مکرمه (برقع) به ۴۸۶۱۱۳ مثقال می‌رسید.

افزون بر این، بر روی پرده درِ کعبه (برقع) این وسایل نیز قرار داده می‌شد:

* شش عدد صفحه‌های نقره‌ای با عیار ۹۰ مطلاـ به طلای زرد ونیزی که هر یک از صفحه‌های یاد شده بر روی دو چتر (آفتابگیر) قرار داده شده بود.

* دوازده عدد چتر بافته شده از ابریشم سرخ، که آذین روی آنها به وسیله تارهای نقره‌ای و طلایی بود. این چترها به وسیله پوست بُز دباغی شده، آستر گردیده بود و بر روی هر یک از چترهای یاد شده، منگوله‌ای از نخ‌های پنبه‌ای هندی قرار داشت.

* دوازده عدد منگوله نخی ساخته شده از پنبه هندی سرخ و تارهای نقره‌ای زرد و سفید و نیز تارهای مطلا، که هر یک از آنها بر روی یک چتر قرار داده شده بود.

- پنج منگوله نخی ساخته شده از ابریشم سیاه و تارهای نقره‌ای و طلایین و نیز تارهای نقره‌ای به رنگ زرد و سفید که هر یک از آنها دارای قیطانی از ابریشم سیاه بود. §شهادت نامه‌های تسلیم جامه کعبه در سال های ۱۳۲۱، ۱۳۲۲ هجری. و نیز نک: ابراهیم رفعت پاشا، مرآة الحرمین، ج ۱، صص ۲۹۳ و ۲۹۴§ نوشته‌های موجود بر پرده درِ کعبه (برقع)

برقع یا پرده درِ کعبه مشرّفه، به صورت مستطیل بود که اطراف چهارگانه آن، حاشیه‌ای آذین شده به تارهای نقره‌ای و طلایین داشت.

بر روی پرده (پس از حاشیه پیرامون آن)، حاشیه دیگری بود که به وسیله مستطیل‌های بیضی شکل و دایره‌هایی تقسیم می‌گردید. در ضلع فوقانی آن، سه دایره؛ در دو طرف و میانه قرار داشت که در فاصله آنها دو مستطیل بیضی شکل دیده می‌شد. در زمینه دو دایره دو طرف، عبارت: «اللَّهُ رَبّی» و در دایره میانی عبارت: «اللّهُ حَسْبی» نوشته شده بود. در زمینه مستطیل ها؛ در یکی این آیه قرآن نوشته شده است: قَدْ نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمَاءِ ... و در دیگری فَلَنُوَلِّیَنَّکَ



ص: ۱۴۳

قِبْلَةً تَرْضَاهَا ....

بر اضلاع سه گانه دیگر، در زمینه مستطیل‌های بیضوی، سوره فاتحه و بر دایره‌های میان آن ها عبارت: «اللَّهُ رَبّی» نقش بسته است.

در قسمت فوقانی پرده و سطر اوّل آن، شکل مستطیلِ بیضی قرار دارد که در زمینه آن، این آیه نقش بسته است: قال تعالی إِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَاناً نَصِیراً.

سپس در سطری که در ادامه آن بود، در میان چهار دایره که هر دایره همانند «گلابی» ترسیم گردیده بود، در یک ردیف

سوره صمدیه نقش گردیده بود. از آن پس، در سطری که در ادامه آن بود، در میانه چهار مستطیل بیضی شکل، که هر دو دایره در کنار یکدیگر قرار داشته و در میان آنها دایره‌ای گنجانیده شده بود، در زمینه مستطیل‌های چهارگانه آیهٔالکرسی و در پایان آنها عبارت «صدق اللَّه العظیم وصدق رسوله البشیر النذیر، و صلی اللَّه علی محمّد وعلی آله وأصحابه أجمعین» دیده می‌شد.

در زمینه دایره عبارتِ: «اللَّهُ حَسبی» نقش گردیده است. در میان آن ها مستطیل بیضی شکلی به عرض پرده و در میان آیهٔ الکرسی، این نوشته بر آن دیده می‌شود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِینَ .... در زیر آن دو «کردشیه» بزرگ بود که در زمینه هر یک از آنها، سوره صمدیه، به شکل دایره، در پیرامون لفظ جلاله «اللَّهُ جَلَّ جَلاله» نقش بسته بود. در میان دو کردشیه یاد شده، چهار مستطیل؛ یکی بر دیگری دیده می‌شود که دو مستطیل اوّل و چهارم به وسیله تارهای نقره‌ای و مطلا آذین شده بود. امّا بر دوّمی و سوّمی این عبارت نوشته شده بود: «بتوفیق اللَّه تعالی تمّ صنع هذه البردهٔ بالجمهوریهٔ العربیهٔ المتحّدهٔ فی عهد الرئیس جمال عبدالناصر سنهٔ ۱۳۸۱ ه.» سپس در ادامه آن دو مستطیل بیضی شکل دیده می‌شد که در زمینه آن ها: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، لِإِیلَافِ قُرَیْشٍ* إِیلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّیْفِ* فَلْیَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَیْتِ* الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ نوشته شده بود.

سپس در ادامه آن، چهار مستطیل بیضی شکل دیگری قرار داشت که دو به



ص: ۱۴۴

دو بر روی هم قرار داده شده بود. بر فوقانی آن عبارت: «لا إله إلا اللَّه المَلِکُ الحقُّ المبین» و در پایین: «مُحمّدٌ رَسُولُ اللَّه الصّادِقُ الْوَعْدُ الأَمِین» دیده می‌شد. در فاصله این مستطیل‌های چهارگانه و در میانه پرده، رأس مثلثی که در پایین، قاعده آن کامل نگردیده و بدان شکاف پرده درِ کعبه در پایین بازمی‌گردد، قرار داشت. به دو ضلع این مثلث نوشته: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ* وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ، صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِیم» نقش بسته بود.

در پایین پرده و تا انتهای آن، دو مستطیل بر دو طرف شکاف دیده می‌شد که این دو، به وسیله تارهای نقره‌ای مطلا و نیز نقش و نگارهای زیبای زربفتی آذین گردیده بود. §نوشته‌ها و آذین‌های یاد شده؛ به وسیله مؤلّف بر روی پرده درِ کعبه مظعّمه که در میان قطعه‌های جامه مصری موجود در کارگاه جامه‌بافی در خرنفش که هم اکنون وجود دارد، مشاهده گردید. این جامه همان جامه‌ای است که در سال ۱۳۸۱ ه. به مصر بازگردانیده شد.§ شکل شماره ۱۴؟؟؟

پرده درِ کعبه معظّمه موجود در دار الکسوه قاهره به سال ۱۳۸۱ ه



ص: ۱۴۵

جامه مقام ابراهیم خلیل علیه السلام

این جامه، از پنج قطعه که شامل:

چهار سمت و سقفِ مقام بوده، تشکیل می گردیده است. مساحت کلّی آن به همراه پارچه ابریشم و اطلس سیاه ساده، سی ذراع بوده که همگی مانند پرده درِ کعبه، از همان مواد اوّلیه بافته شده بود، با این تفاوت که این جامه به وسیله ابریشم مصنوعی سبز همانند پرده درِ کعبه آستر نشده بود، بلکه به وسیله چلواری پنبه‌ای سرتاسر آن آستر گردیده بود.

قسمت‌های گوناگون این جامه و آنچه که بر آن آذین می گردید:

* سمت اوّل: طول ۷۱۸ ذراع و مقدار وزن تارهای آذین شده ۶۱۴ مثقال.

* سمت دوّم: طول ۷۱۸ ذراع و مقدار وزن تارهای تنیده شده و آذین گردیده ۶۱۰ مثقال.

* سمت سوّم: طول ۷۱۸ ذراع و مقدار وزن تارهای آذین شده ۶۱۳ مثقال.

* سمت چهارم: ۷۱۸ ذراع و وزن تارهای تنیده شده و آذین گردیده ۶۱۲ مثقال.

* سقف، طول ۱۱۲ ذراع و وزن نقره سفید به کار رفته در آن ۱۳۹ مثقال.

بنابراین، مجموع وزن تارهای طلایی ونقره‌ای آن ۲۵۸۸ مثقال بوده است.

افزون بر آن، به جامه یاد شده، پنج دگمه نقره‌ای، ده چتر، ده منگوله کوچک نخی و چهار منگوله بزرگ نخی- چنانکه پیشتر آوردیم، قرار داده می‌شد. همچنین «سُجُق» §سُجُق، شبکه‌ای از بافته که پیرامون آن گلوله‌های نخی قرار داشت.§ و گلوله‌های پنبه‌ای هندی به رنگ سرخ در پایین جامه مقام آذین می‌شد. §شهادت‌نامه‌های شرعی تسلیم جامه کعبه در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ه. و نیز نک: ابراهیم رفعت، مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۲۹۵§ بر جامه یاد شده نوشته‌های زیر به وسیله تارهای نقره‌ای مطلا تنیده نوشته شده بود.

پرده درگاه مقام ابراهیم خلیل علیه السلام:

این پرده از دو قطعه تشکیل می‌شد.

طول هر قطعه ده ذراع بوده و این دو قطعه به وسیله قطعه دیگری به عنوان زیر پرده به هم می‌پیوست.

پرده درگاه مقام از مواد اولیه‌ای بافته می‌شد که پرده درِ کعبه را می‌بافتند. وزن تارهای طلایی و نقره‌ای تنیده شده بر روی قطعه نخست، ۹۱۵۲۳ مثقال و قطعه دوّم ۹۰۶۱۳ مثقال و پارچه رابط میان آن دو ۴۸۹ مثال بوده که مجموع وزن تارهای آذین شده بر پرده به ۱۸۷۰ مثقال می‌رسید. علاوه بر آن، پرده درگاه مقام

↥

ص: ۱۴۶

نوشته ص ۱۶۹ کتاب چاپ شود؟؟؟

↥

ص: ۱۴۷

دارای پنج دگمه نقره‌ای، ده چتر و ده منگوله نخی کوچک بود. §شهادت‌نامه‌های شرعی تسلیم جامه کعبه در سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ه. نک: ابراهیم رفعت، مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۲۹۵§ پرده باب التوبه:

این پرده ویژه درِ پله درونی کعبه معظمه بوده که به‌وسیله آن به بام آن راه می‌یافتند. و این پرده نیز همانند دیگر پرده‌ها، از ابریشم سیاه ساده بافته می‌شد.

مساحت آن یازده و نیم ذراع و وزن تارهای طلایی و نقره‌ای تنیده شده در آن به ۱۰۲۴۲۳ مثقال می‌رسید. §دو مصدر سابق.§ نوشته‌های روی پرده باب التوبه:

این پرده به شکل مستطیل بوده که اطراف چهارگانه آن به‌وسیله حاشیه‌ای از تارهای نقره‌ای، زینت می گردید. در قسمت داخل حاشیه یاد شده و در نیمه فوقانی پرده، پنج مستطیل بیضی شکل دیده می‌شود که یکی بر دیگری قرار گرفته و بر نخستین مستطیل، این نوشته به چشم می‌خورد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَاِذْ جاءَكَ الَّذِينَ».

و بر دومی يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ ....

و بر سومی عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكَمْ سُوءاً بِجَهَالَةٍ ....

و بر چهارمی ... ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

و بر پنجمی نام فرمان دهنده به ساختن این پرده و تاریخ ساخت آن قید گردیده است.

در نیمه پایینی پرده، نقش و نگارهای آذین شده به تارهای طلایی و نقره‌ای قرار داشته که در میانه آن، سه مستطیل بیضی شکل دیده می‌شود. بر نخستین آن، این نوشته دیده می‌شود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

شکل شماره ۱۵؟؟؟

پرده باب التوبه در درون کعبه

و بر دومی وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً.



و بر سوّمی وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلّيً §ابراهیم رفعت پاشا، مرآة الحرمین، ج ۱ شکل شماره ۱۰۴ ص ۲۶۴§

تمامی این نوشته‌ها به وسیله تارهای نقره‌ای بسیار زیبایی آذین می‌گردیده است.

پرده دروازه منبر مسجد الحرام

این پرده نیز هم جنس دیگر قطعات پرده کعبه، از ابریشم سیاه ساده بافته می‌شده است. مساحت آن شش ذراع و ربع و وزن تارهای طلایی و نقره‌ای به کار رفته در آن (۳۹۷) مثقال بوده است. § شهادت نامه‌های شرعی، تسلیم جامه کعبه در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ه و نیز نظر افکنید به ابراهیم رفعت پاشا، مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۲۹۶.§ نوشته‌های روی پرده دروازه منبر مکی این پرده مستطیل شکل بود که پیرامون آن را حاشیه‌ای مزین به تارهای نقره‌ای مطلّا در برگرفته بود. در درون این حاشیه و در قسمت نیمه بالایی آن، چهار مستطیل بیضی شکل دیده می‌شد که یکی بر دیگری قرار داشت. در زمینه مستطیل نخستین، این‌نوشته به‌چشم می‌خورد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم، انَّ اللَّهَ ...».

و بر دومی ... وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا ....

و بر سومی ... الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً.

و بر چهارمی نام فرمان دهنده ساخت این پرده و تاریخ ساخت آن قید می‌گردید.

در نیمه پایینی این پرده، به وسیله تارهای نقره‌ای مطلّا، محرابی که درون آن قندیلی معلّق داشت، آذین شده بود.

تمامی نوشته‌ها و نقش و نگارها، به وسیله تارهای نقره‌ای سفید و نیز تارهای نقره‌ای مطلّا تزیین گردیده بود.

شکل شماره ۱۶؟؟؟

پرده باب المنبر در حرم مکّی

کیسه جایگاه کلید کعبه معظمه

این کیسه از پارچه اطلس سبز به



مساحت یک ذراع و یک هشتم ذراع ساخته می‌شد. بر روی آن به وسیله تارهای طلایی و نقره‌ای به وزن ۴۵ مثقال تنیده شده بود که در میانه بالا-یی آن، دو سوراخ با لب دوزی های نقره‌ای سفید به وزن دو مثقال تعبیه شده بود. این کیسه به وسیله ابریشم سبز ساده آستر شده بود که بر آن دو ریسمان تنیده شده به نام قیطان، به همراه منگوله‌هایی از تارهای به هم گره خورده نقره‌ایِ زرد قرار داشت. طول این کلید ۴۵ سانتیمتر و عرض آن ۲۴ سانتیمتر بود. §شهادت نامه‌های شرعی تسلیم جامه کعبه در سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ هجری و نیز نک: به ابراهیم رفعت، مرآهٔ الحرمین، ج ۱ ص ۲۹۴§ در یک سمت کیسه، این گفته باری تعالی به‌وسیله تارهای نقره‌ای و طلایین آذین می گردید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا ... که بر بالا و زیر آن نام فرمان دهنده به ساخت کیسه و تاریخ و مکان ساخت آن قید می‌شده است.

در سمت دیگر آن، این آیه نقش بسته بود: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که بر بالا- و زیر آن نیز مجدداً نام فرمان دهنده به ساخت کیسه و تاریخ و مکان ساخت آن قید می‌شد.

هم اکنون بر کیسه‌ای که به همراه جامه کعبه در «دارالکسوه» در قاهره باقی مانده است، در بالای کیسه و بر روی آیه قرآنی جمله «بالجمهوریهٔ العربیهٔ المتحدهٔ فی عهد» و زیر آیه «الرئیس جمال عبد الناصر سنهٔ ۱۳۸۱ ه.» نوشته شده است.

(شکل شماره ۱۷)؟؟؟

کیسه کلید کعبه معظّمه

دیگر ابزار آلات جامه کعبه

اضافه بر قطعه‌های جامه، که پیشتر آوردیم، ابزار آلات دیگری نیز بوده که از جامه نبوده لیکن برای نصب و استوار کردن آن ضرورت داشته است.

این ابزارها عبارتند از:

- سه حلقه تناب ضخیم §این تناب‌ها پس از آنکه در قسمت فوقانی جامه کعبه دوخته می‌شد بر بام کعبه آویزان می گشت.§ به وزن یکصد و هشتاد رطل.

- چهل و یک حلقه تناب نازک §جامه کعبه به‌وسیله این گونه طناب‌ها به حلقه‌های مسین استوار شده در پیرامون کعبه و شاذروان، متصل می گردید.§ به

↨

ص: ۱۵۰

وزن هشتاد و دو رطل.

- سی و شش ذراع پارچه‌های نازک سبز تیره، که برای به هم پیوستن قطعات پرده به کار می‌رفت.

- دو دیگ مسی که در آن گلاب خالص به وزن ۵۸ کیلو گرم قرار داده می‌شد. و نیز قطعه‌هایی پارچه که برای شستشوی کعبه مشرفه پیش از قرار دادن جامه نوین، به کار می‌رفت. §شهادت نامه‌های شرعی، تسلیم جامه کعبه در سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ه. و ۱۳۸۰ ه. و نیز نک: به ابراهیم رفعت پاشا: مرآهٔ الحرمین، ج ۱، ص ۲۹۶ و بتنونی، الرحلهٔ الحجازیه، صص ۱۳۶ و ۱۳۷§ شکل شماره ۱۸؟؟؟

یکی از ظرف‌های گلاب که به همراه پرده هر سال به کعبه ارسال می‌شد و اینک در دار الکسوه قاهره موجود است

↨

ص: ۱۵۱

پی‌نوشتها:



ص: ۱۵۲



ص: ۱۵۳

حج در آیینه ادب فارسی

طرح جایگزین شود.



ص: ۱۵۴

از کعبه گِل تا کعبه دل

از (مثنوی ملاصدرا)

(نگاهی به جایگاه «کعبه دل» در «مثنوی ملاصدرا»

جواد محدّثی

در میان نسخه‌های خطیِ باز مانده از کتابخانه مرحوم «فیض کاشانی»، نسخه‌ای خطّی یافت شد، که از حکیم و فیلسوف بزرگ، صدرالمتألّهین شیرازی و به خطّ خودِ وی بود. این مجموعه نفیس که با زبان شعر، مباحثی عمیق و لطیف از مبدأ و معاد و موضوعات کلامی و اسرار عرفانی و سیر و سلوک را دربردارد، در سال ۱۳۷۶ ش. و بر آستانه برگزاری کنگره بزرگداشت مرحوم ملاصدرای شیرازی از سوی کتابخانه آیهًاللَّه مرعشی نجفی رحمه الله در ۲۱۶ صفحه وزیری منتشر شد. احیای این اثر که به کوشش آقای مصطفی فیضی، با مقدمه‌ای مبسوط عرضه شد، گامی دیگر در توجّه داشتن و توجّه دادن به معارف ناب و لطیف عرفانی است. در فصلی از این منظومه که عنوانِ «در بیان راه سلوک و عشق و اختلاف مذاهب» را برخود دارد، پیش از شروع اشعار، چنین آمده است:

«در بیان راه خدا که سلوکِ روندگانِ حق بین است و مبدأ آن و محرّک عشق حقیقی و اشاره به اختلاف مذاهب ناس».

از دیدگاه عرفانی ملا صدرا، مهم، یافتن «حقّ» و داشتن برهانِ روشن و یقینی در این راه است و اوهام و علوم وهمی و وساوس شیطانی، دزدِ راه و غارت دین و راه یافتن نامحرم به حریم حرم دل است.

از آنجا که قلب انسان، آینه تجلّی این حقیقت‌هاست، باید آن را زلال و صاف نگاه



ص: ۱۵۵

داشت. وی برای تبیین این مباحث ژرف و لطیف معنوی، جابه‌جا از تمثیل و مثال هم بهره می‌گیرد.

تشبیه دل به حرم، و تشبیه باورهای ناب به ورود به حرم امن، در بخشی از این شعر دیده می‌شود. هر چند سروده او در باب حالات قلب و معارف قلبی و اعتقادات ناب و راه های دست یافتن به آن هاست، نه بحث از حجّ و کعبه و احرام و حرم و

بتخانه، ولی به کمک تمثیل، آن حقیقت والا را بهتر و زیباتر ترسیم می‌نماید.

در کنار «کعبه گِل»، «کعبه دل» را مطرح می‌کند و به قداست قلب مؤمن که حرم خداست و سزاوار آن نیست که جایگاه بت‌های گوناگون گردد؛ چرا که با وجود این بت‌ها در کعبه دل، جایی برای تابش نور الهی و تجلّی حق باقی نمی‌ماند، «وهم» و «شک» را از همین بتها به شمار می‌آورد:

این درون‌های به وهم آمیخته کی بود اصنام ازو آویخته

کی شود پاک از بتان شکّ و ریب کی نماید حق در او انوار غیب

تا تو را بر طاق دل هست این صنم کی شوی ایزد پرست، ای متّهم؟

آنگاه به «بت‌شکنی» در کعبه درون اشاره می‌کند و همانگونه که در سال فتح مکّه، حضرت امیر علیه السلام پای بر دوش حضرت رسول نهاد و بر بام کعبه رفت و بت‌ها را واژگون ساخت، تا حاکمیّت الهی پیامبر در مدینه و مکّه، استوار گشت، برای حاکمیّت حق‌پرستی در «مدینه نفس و جان»، لازم است «پای عقل» بر «کتف روح» قرار گیرد و این بت‌شکنی صورت پذیرد:

تا ز طاق کعبه این اصنام را می‌نیندازی به نور اهتدا

تا به کتف روح، پای عقل را ننهی از برهان و کشف، ای بینوا

پس نیندازی ز طاق دل به فنّ صورت این وهم‌های چون وثن

کی شود اندر مدینه نفس تو حق پرستیدن میسّر، ای عمو

کی شود در کافرستانِ درون حق پرستیدن میسّر، جز فسون؟

تمثیل دیگر صدرالمتألهین در مورد جایگاه کعبه در مکّه است و جایگاه دل در

↥

اعضای بدن. شرافت سرزمین مکّه به کعبه مقدس است و شرافت اعضا به قلب. اگر کعبه، خانه نخستین است و «دحو الأرض» از زیر آن آغاز شده است، قلب نیز نخستین خانه‌ای است که انوار غیبی و ملکوت حق بر آن تابیده و شرافت یافته است:

هست کعبه بر مثال دل همی که بود در صدر مکّه مختفی

کعبه تحقیق، دل را می‌شمر در میان بکّه صدر، ای پسر

زاده اللّه الشرف، دادش خدا سروری بر جمله اعضای شما

دحوهٔ الأرض بدن زیر دل است زآنکه در وی نور حق را منزل است

«اوّل بیتٍ وُضِع» دان قلب را الذی مکّه، بود صدر شما

«فیه آیاتٌ» همه انوار غیب گشته ظاهر بر دلِ بی‌شکّ و ریب

ابراهیم خلیل، وقتی بنای کعبه را نهاد تا حرم امن الهی شود، به فرمان خداوند اذّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ ... همگان را به دیدار این خانه فراخواند تا به زیارت آن آیند و چون به این «مقام» رسند، به مقام «امنیّت» دست یابند و در این حرم امن الهی، ایمن شوند وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً.

ملاصدرا، مقام «صاحبدلی» را مقام امنیّت و ایمنی می‌داند و پای نهادن در حریمِ دل و مقیم شدن در «مقام دل» را سبب ایمنی از دیو و دَد و ستم و ظلمت می‌شمرد:

جمع گشته ز امر حق از هر طرف مردمان اینجا پی کسب شرف

جملگی آیند بهر حجّ و طوف سوی این خانه برای دفع خوف

هر که جانش در مقام دل رسید گشت امن از قتل و ضرب و وارهید

از عفاریت و زغیلان، وز ستم گردد ایمن آنکه شد اندر حرم

از فساد و شرّ این ظلمت سرا زین حرم یابی امان، دروی در آ

هر که صاحب دل شود یابد امان از فساد و شرّ و مکر گمرهان

هر که داخل شد در او، یابد امان همچو ابراهیمِ روح از گمرهان

وی سپس محدوده بین «دل» تا «حواس» را منطقه «غیر ذی‌زرع» می‌داند که همه قوا و نیروها، ثمرها و محصولات خود را از اطراف به این سمت و سوی می‌آورند، قوایی که



هر کدام را نامی جداست و در این «منطقه» جامی‌گیرد. شیاطینی هم هستند که می‌کوشند در این محدوده وارد شوند:

چند شیطان اندر او، هم چند حق تا کدامین غالب آید در سبق

خواه تحریکی و خواه ادراکی‌اند بهر اصلاح درونِ خاکی‌اند

و روح را همچون یک پیامبر ترسیم می‌کند که سخن از خدا می‌گوید، نه از وهم و قیاس. قوای انسان هم هر کدام مثل یکی از آحاد امّت اویند که در جایگاه، خود قرار می‌گیرند. همانگونه که امّت پیامبر، برخی عرب و هاشمی بودند و برخی عجم (با همان تعریفی که از لفظ عرب و عجم و وضوح و ابهام و گنگی می‌کنند) نیروهای فکری روح را هاشمی و ادراکات را عرب می‌داند و بقیه را عجم:

از عرب قسمی و قسمی اعجمی قوّت فکری بود چون هاشمی

هر چه ادراک است باشد از عرب و آن دگر هست اعجمی اندر نسب

باز هم تمثیل به محیط دعوت پیامبر و ترسیمی از جاهلیّت پیش از اسلام است و «مقام ابراهیم» را جایی می‌داند که ذکر قلبی پیوسته باشد و هر جا که نماز و حق‌پرستی باشد، آنجا «ابراهیمِ روح» را حاضر می‌بیند. «فتح مکّه» از این منظر، وقتی است قوای دیگر، دسته دسته برای اقتدا به روح بیایند و جهاد با «ابوسفیانِ نفس» انجام گیرد:

بوده هر یک در زمان جاهلی بر سر خود کافری، سنگین دلی

بوده‌اند از جاهلیّت هر کدام سرکش و مست و حرون و بد لگام

دین چو نبوَد، می‌شود دنیا خراب جملگی روی زمین گیرد دواب

اینچنین بوده است دائم در جهان بی‌نبوّت لشکر شیطان و جانّ

فتح مکّه چون شود مر روح را فوج فوج آیند بهر اقتدا

فتح مکّه چون شدی بعد از جهاد با ابو سفیان نفسِ پر عناد

داشت خویشاوندیِ با نور روح لیک سرکش بود و مست بی‌فتوح

در درونش کفر ابلیسی بدی وهم ظلمانی بر او غالب شدی



ص: ۱۵۸

نار «وهم» ازنور «ایمان» منطفی است سرکشی اندر درونش مختفی است

نزاع میـان دین و وهم ادامه می‌یابـد و چون قوّت برهـان بر دل می‌نشـیند، کم کم «وهم» از بین می‌رود و آتش آن که خاموش می‌شود و انوار جان آشکار می گردد و در مقابل فروغ دین خدا، وهم- که آتشِ آتش پرستان است- به ذغالی خاموش تبدیل می‌شود و «نور دین» بر «آتش وهم» چیره شـده، بـا بعثت پیـامبر، آتشِ آتش‌پرسـتان فرو می‌میرد و آتش نمرودیان از خاصـیّت می‌افتد.

مرحوم صـدرالمتألهین، در ادامه شعر خود، یادی از ابراهیم بت شـکن می کند و مبارزه با شـرک را که هم او و هم رسول خدا صلی الله علیه و آله داشـته‌انـد بازمی گوید، همه برای برون رانـدنِ بتِ شـرک از «کعبه دل» است و چون گفتن «وَجَّهْتُ وَجهی» اینـان برخاسته از دل بـوده، بت‌هـای شـرک یـک به یـک شکسـته و نـابود می‌شدنـد و صـورت هـای اصـنام از وجود او محو می گشت و این همان غلبه روح بر جسم و یقین بر خیال است:

بوده ابراهیم شیخ انبیا نور توحید از دلش در اعتلا

همچو پیغمبر شکست اصنام شرک تا برون کرد از درِ دل نام شرک

گشت از او اصنام، یکسر منکسر می‌فتادند از وجودش آن صور

کرد خالی از خیال اصنام را روح غالب گشت مر اجسام را

آتشِ نمرودِ وهم از نور او گشت بارد از یقین اسلام جو

در ادامه، از ساقی، می نابی از نور روح می‌طلبـد تا پرتو آن، آتش‌های نخوت را بشـکند و با منزل گزیدن جبرئیل در دل، رود نیل شعله‌ور گردد و قطره‌ای از آن می، انسان را مست و خراب می کند و آتش ابلیس را نابود می‌سازد و هستی نمرودی را تباه می کند:

می بر آرد نورش ابراهیم وار ز آتش هستیِ نمرودی دمار

گر چکد در چشم اعمی قطره‌ای می‌ببیند در جهان هر ذرّه‌ای

و بوی خوشی که از پیراهن این یوسف معنی به مشام می‌رسد، شیدای آن می گردد.

و اگر عاشقان، پیوسته از باد صبا بوی آشنا می‌شنوند، از آن جهت است که گذر از آن کوی کرده است:

↥

ص: ۱۵۹

گر ز صهبا، بو همی گردِ صبا هر کجا گردد صبا، بوسند جا

از صبا پیوسته بوی آشنا زین جهت یابند عشّاق نوا

و ... بـدین گـونه، بهره گیری ملاصـدرای فیلسـوف، از تمثیلات مرتبـط بـا کعبـه و مکّـه و احرام و حرم و ابراهیـم و وادی غیر ذی‌زرع، برای تـبیین معـارف والایِ جـای گرفتـه بر کعبـه دل و زدودنِ بت‌هـای شـرک و شـک و وهم و خیـال و ... به پایـان می‌رسـد. امّـا مثنوی او که خطـاب به «بالا ـ نشـینانِ مصـطبه عـالم افلاـک و پاکیز گـان از کـدورت و لوث عـالم حواس ناپـاک بی‌ادارک و ابداعیان جهان ملکوت و مقرّبان حضرت لاهوت» ادامه می‌یابد.

↥

ص: ۱۶۰

کعبه‌ام من

سعید روح‌افزا

من کعبه هستم؛ خانه‌ای مانند بیشتر خانه‌ها، امّا پر از راز و خاطره، که هیچ خانه‌ای مانند من نیست و نخواهد بود.

من قدیمی‌ترین خانه‌ای هستم که خدا برای بندگانش قرار داد. خانه‌ای نه برای زندگی انسان‌ها، بلکه برای عبادت خداوند، این است که مرا «خانه خدا» نیز می‌نامند.

هر کس که به دیدار من می‌آید، به یاد بنده خوب خدا- ابراهیم علیه السلام- می‌افتد.

در این اطراف باغی هست که گلهایش بوی دست ابراهیم علیه السلام را می‌دهند. او باغبانی بود که جای پایش را هنوز در همین نزدیکی می‌توان دید.

پیش از آمدن ابراهیم علیه السلام اینجا خانه‌ای نبود، مکّه سرزمین خشك و بی‌حاصل در میان کوه ها بود. هیچ‌کس در این اطراف زندگی نمی‌کرد و هیچ کس از بودنِ من در اینجا خبر نداشت. امّا روزی که او آمد ...

ابراهیم علیه السلام بنده خوب خدا و پیامبر او بود. خداوند به او فرمان داد تا همسر و فرزند شیرخواره‌اش را برای زندگی به مکّه بیاورد. آنها راهی طولانی را پشت سر گذاشتند، امّا وقتی به مکّه رسیدند، نه کسی را دیدند و نه جایی را برای ماندن یافتند. با این حال، ابراهیم علیه السلام می‌دانست که فرمان خدا بیهوده نیست. پس



عزیزانش را در مکّه باقی گذاشت و تنها به شام بازگشت. او پیش از رفتن دست به دعا برداشت و گفت:

پروردگارا! من خانواده‌ام را در سرزمینی بی‌حاصل و درکنار خانه گرامی تو جا می‌دهم ... پس دل های مردم را با ایشان مهربان کن و برای آنان روزی مقرر فرما تا سپاسگزار تو باشند.

از رفتن ابراهیم علیه السلام هنوز مدت زیادی نگذشته بود که گرمای هوا، فرزند شیرخواره او- اسماعیل- را تشنه کرد.

مادرش- هاجر- هر چه به اطراف خود نگاه کرد، نتوانست برای کودکش آبی پیدا کند. به ناچار او را تنها گذاشت و به سوی کوهستان به راه افتاد. هاجر فاصله دو کوه «صفا» و «مروه» را بارها طی کرد، امّا هر چه گشت، حتّی قطره‌ای آب پیدا نکرد.

سرانجام، وقتی که خسته و نا امید نزد اسماعیل برگشت، با تعجّب دید که در پایین پایِ فرزندش، چشمه‌ای آب گوارا جوشیده است.

جوشیدنِ چشمه «زمزم» برخی از صحرانشینان را به سوی آب کشید. آنها اطراف چشمه را برای زندگی خود انتخاب کردند و در چارسوی آن خانه ساختند. هاجر و اسماعیل نیز در کنار آنها زندگی جدیدی را شروع کردند.

مدّتی بعد، دوباره ابراهیم علیه السلام به سوی مکّه آمد تا با همسر و فرزندش دیدار کند. او از دیدن آنها در کنار آب و آبادی تعجّب کرد و خوشحال شد که خداوند آرزویش را برآورده است.

هر بار که ابراهیم علیه السلام به مکّه سفر می‌کرد، خانه‌های بیشتری را در اطراف چشمه آب می‌دید. امّا در میان این خانه‌ها و درکنار چشمه، جای یک خانه خالی بود.

خداوند به پیامبرش فرمان داد تا سنگ بر سنگ بگذارد و دیوارهای «خانه خدا» را بالا ببرد. محلّ خانه خدا در کنار زمزم بود؛ همان جای خالی که مردم خانه‌هایشان را در اطرافش ساخته بودند.

ابراهیم علیه السلام وفرزند نوجوانش- اسماعیل- دیوارهای خانه را بالاـ بردند و آنگاه، مردم توانستند مرا ببینند. امّا هنوز نمی‌دانستند که این خانه چیست و برای کیست!

سرانجام وقت آن رسید که همه از



ص: ۱۶۲

این راز باخبر شوند. پس به ابراهیم علیه السلام وحی شد:

مردم را برای برگزاری حجّ دعوت کن تا پیاده و سواره، (حتّی) از راه‌های دور به سوی تو بیایند.

ابراهیم علیه السلام به مردم یاد داد که هر ساله، در روزهای معیّن، همه با هم، در مکّه گردآیند و در اینجا برای عبادت پروردگار، مراسمی را بجا آوردند؛ مراسمی به نام «حجّ»!

سال ها پس از آن، مردم ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام را از یاد بردند، امّا من هنوز در یاد همه زنده بودم. هر سال، وقت حج، تعداد زیادی از مردم برای دیدار با من به مکّه می‌آمدند، چند روزی به عبادت می‌پرداختند و دوباره به دیارشان بازمی گشتند.

هر چه می گذشت، آنچه پیامبران خدا به مردم آموخته بودند، بیشتر فراموش می‌شد. مردم خدای یگانه را اندک اندک رها کردند و به پرستیدن بُت‌ها رو آوردند. هر گروهی از آنان برای خود بتی از چوب و سنگ ساختند و به پرستش آنها پرداختند. خانه‌ای که خدا آن را برای عبادتِ خود بنا کرده بود، پر از مجسمه‌ها و تصویرهایی شد که قدرت هیچ کاری نداشتند. آنها آفریده مردم بودند، امّا مردم آنها را با آفریدگار خود اشتباه گرفته بودند.

آبادی و پیشرفت مکّه، گروهی از ساکنان اطراف شهر را به هوس انداخت.

آنان به مکّه حمله کردند و فرزندان و خویشاوندان اسماعیل علیه السلام را از شهر بیرون راندند. مردم مکّه اشیای گران‌بهای خود را در چاه زمزم انداختند و چاه را با سنگ و خاک پر کردند تا دست مهاجمان به آنها نرسد.

سال های بسیار بعد از آن، قبیله «قریش» در مکّه به قدرت رسید و مهاجمان از شهر بیرون رفتند. قریشیان از نسل اسماعیل علیه السلام بودند، امّا هیچ یک از آنها محلّ زمزم را نمی‌شناخت. تنها چیزی که مردم درباره این چاه می‌دانستند قصّه‌ای بود که پیرمردان و پیرزنان مکّه از نیاکان خود شنیده بودند و آن را برای کودکان خود بازگو می کردند.

صد سال بعد از پیروزی قریش مردی به نام «عبدالمطّلب» محلّ زمزم را



ص: ۱۶۳

شناخت. او سنگ و خاک را از زمزم بیرون آورد و در میان آن، یک زره و یک شمشیر گرانبها پیدا کرد و نیز دو مجسمه طلایی که به شکل آهو بودند.

قریش به او گفتند: اینها یادگار پدران ما هستند، باید آنچه را پیدا کرده‌ای، بین همه ما قسمت کنی!

امّا او گفت: اینها متعلّق به کعبه است. من با بهای زره و شمشیر، دری برای خانه خدا خواهم ساخت و دو آهوی طلایی را به آن در خواهم آویخت.

عبدالمطّلب همین کار را کرد. دری برای خانه خدا ساخت و آهوها را به دست من سپرد. او تنها کسی بود که من و خدای مرا می‌شناخت.

قریش مانند دیگر کسانی که پیش از آنها در مکّه زندگی می‌کردند، بت می‌پرستیدند. بیشتر آنها نه خدا را می‌شناختند و نه با خانه خدا آشنا بودند.

هر سال، گروهی از دور و نزدیک به مکّه می‌آمدند و در کنار قریش مراسم حج را برگزار می‌کردند. امّا رفت و آمد این ها خوشحالم نمی‌کرد. آنها «خدای ابراهیم»، و «حجّ ابراهیمی» را از یاد برده بودند.

هر روز، هزار بار به یاد دعای ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام می‌افتادم که گفته بودند: پروردگارا، ما دو تن را تسلیم فرمان خود گردان، و از میان فرزندان ما مردی را پدید آور که فرمانبردا تو باشند.

نمی‌دانستم که خداوند چگونه می‌خواست فرزندان بت‌پرست آن دو پیامبر را فرمانبردار خود کند. غمی بزرگ در دلم جا گرفته بود. از دیدن آن بت‌پرستان خسته شده بودم. چشمهایم را بستم تا دیگر هیچیک از آنها را نبینم.

چندی بعد، ناگهان احساس کردم که دیگر صدایی را نمی‌شنوم. چشم باز کردم تا ببینم در اطرافم چه می‌گذرد. امّا تا جایی که دیده می‌شد، کسی نبود. همه رفته بودند و هیچ کس در شهر نمانده بود. گویی حادثه‌ای روی داده بود که من، هنوز از آن با خبر نشده بودم.

مردم از ترس سپاه «یمن» به کوه‌ها پناه برده بودند؛ سپاهی که نه برای جنگیدن با قریش، که برای از میان برداشتنِ من می‌آمد. حاکم یمن کینه مرا به دل گرفته بود.

او نمی‌توانست علاقه مردم را به من تحمّل کند. او گفته بود: باید کعبه را ویران



ص: ۱۶۴

کنیم تا بعد از این، مردم برای عبادت به سرزمین ما بیایند!

وقتی که خبر آمدن این سپاه به مکّه رسید، مردم شهر پا به فرار گذاشتند. اگر چه از بی‌وفاییِ آنها دلگیر شدم، امّا احساس تنهایی نکردم. مردم رفتند، امّا خدا با من بود.

هنوز دشمن به مکّه نرسیده بود که روزی، صدای عبدالمطلب را شنیدم. آن روز، او برای راز ونیاز آمده بود:

– پروردگارا! در برابر ایشان به کسی جز تو امید ندارم.

پروردگارا! آنان را از حریم خود باز دار!

دشمن کعبه، همانا تو را دشمن می‌دارد، پس مگذار که خانه‌ات ویران گردد!

یکی دو روز دیگر گذشت تا آنکه آهنگِ طبل سپاهیان یمن به گوش رسید و به دنبال آن، زمین به لرزه افتاد؛ لرزه‌ای که نمی‌دانستم از کجا و برای چیست.

لحظه‌های اضطراب و نگرانی را پشت سر می‌گذاشتم که ناگهان، صدای نعره فیل ها در فضا پیچید؛ فیل هایی که پیشاپیش سپاه در حرکت بودند و هر بار که قدم برمی‌داشتند، زمین را به لرزه می‌انداختند. آنها را آورده بودند تا همه چیز را در هم بکوبند، مرا از میان بردارند و چیزی جز خاک باقی نگذارند.

با دیدن فیل ها از زندگی خود نا امید شدم. هیچ راهی برای نجات من باقی نمانده بود و سپاه یمن همچنان پیش می‌آمد.

مردان مهاجم از میان کوچه‌ها و از کنار دیوارها گذشتند. سر نیزه‌هایشان را دیدم و صدای نفس هایشان را شنیدم.

میان ما دیگر فاصله‌ای نمانده بود که ناگهان، هوا تیره و تار شد. صدای رعد همه را بر جا میخکوب کرد. مردان سپاه سر به سوی آسمان برداشتند و در برابر خود پرندگانی عجیب را دیدند که از جانب دریا به سوی مکّه می‌آمدند.

پرندگانی که من هم تا آن روز آنها را ندیده بودم.

سردار سپاه که وحشت را در چهره همراهانش دیده بود، به آنها فرمان داد تا هر چه زودتر، حمله را آغاز کنند. امّا هنوز کسی از جایش حرکت نکرده بود که پرندگان از راه رسیدند و بال های خود را بر روی آنان باز کردند. لحظه‌ای بعد،



ص: ۱۶۵

باران گرفت و قطره‌های آب بر سر و روی مردان سپاه ریخت. امّا نه، آنچه می‌ریخت، قطره آب نبود و از ابر نمی‌بارید. چیزی مانند سنگریزه بود که از منقار پرندگان رها می‌شد و به هر کس می‌خورد، بلا فاصله او را به زمین می‌انداخت.

سربازان، از آنچه پیش آمده بود، ترسیدند و به فکر فرار افتادند. صف های آنان از هم شکافت و هر کس، از یک سو، گریخت. همه در جستجوی پناهگاهی بودند تا ایشان را از تیربارانِ پرندگان نجات بخشد. امّا پرندگان، همه جای آسمان را پوشانده بودند. دور شدن از دسترس آنها ممکن نبود. مردانِ سپاه مانند برگ های درختان، یکی پس از دیگری، به زمین می‌ریختند و جان می‌دادند. نه پناهی در کار بود و نه راهی.

سرانجام، هر چه بود، تمام شد و سکوت، جای همه چیز را گرفت. فیل ها به زمین افتادند، مردانِ مهاجم در خاک و خون غرق شدند و از پرندگان، نشانی باقی نماند. من بودم و یک زندگی دوباره که خدا به من بخشیده بود.

خدا را شکر کردم که به اراده او، دشمن تار و مار شد. امّا نمی‌دانستم خداوند از خانه‌ای که در آن بت‌ها پرسیده می‌شوند، چرا مراقبت کرد!

وقتی غوغای آن روز فرونشست، مردم مکّه از کوه ها سرازیر شدند و به سوی من آمدند تا آنچه را پیش آمده بود، از نزدیک ببینند. هیچ کس باور نمی‌کرد که خداوند، به تنهایی، دشمنِ خانه‌اش را نابود ساخته باشد. این حادثه احترام مرا در نظر مردم بیشتر کرد.

سال ها بعد، در کنار خود دستی را احساس می‌کردم که با دیگر دست ها تفاوت داشت؛ دستی مهربان و صمیمی که مرا به یاد دست ابراهیم علیه السلام می‌انداخت.

آن دست، دست محمّد صلی الله علیه و آله بود.

عبدالمطّلب، پدر بزرگ محمّد صلی الله علیه و آله بود. وقتی که محمّد صلی الله علیه و آله کودکی شش ساله بود. پدر بزرگش هر روز می‌آمد و پیش روی من بر فرش می‌نشست. مردم نزد عبدالمطلب می‌آمدند و با او گفتگو می‌کردند. امّا هیچ کس پایش را بر فرش عبدالمطلب نمی‌گذاشت. عبدالمطلب بزرگِ مکّه بود و همه به او احترام می‌گذاشتند. هرکس که می‌آمد، یک قدم عقب‌تر می‌ایستاد و خواسته‌اش را



ص: ۱۶۶

می‌گفت. تنها محمّد صلی الله علیه و آله بود که هرگاه از راه می‌رسید، عبدالمطلب او را در آغوش می‌کشید، نزد خود می‌نشاند و بر سر و رویش بوسه می‌ریخت.

خاطره روزهای کودکی محمّد صلی الله علیه و آله را هرگز از یاد نبردم. بعد از آن، هر بار که می‌آمد، با اشتیاق به تماشای او می‌نشستم و هر وقت که می‌رفت، دیدارش را آرزو می‌کردم. صدایش چنان زیبا بود که از میان صدای هزاران نفر، آن را می‌شناختم.

مناجاتِ او را می‌شـنیدم و از شنیدن آن لذّت می‌بردم. او با خدای یگانه راز و نیاز می کرد و او را می‌شناخت؛ خدایی که بیشتر مردم مکّه با او غریبه شده بودند.

به دست محمّـد صـلی الله علیه و آله دل بسـتم و به امیـد آینـده نشسـتم. امیدوار شدم که او نیز بتواند مانند پدرانش- ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام- مرا زنده کند.

روزی، دست زنی بدنم را خراشید.

دردی داشت و از من کمک می‌خواست.

ناله می کرد و می گفت:

پروردگـارا! من به تو و آنچه فرسـتاده تو است، ایمـان دارم و نیز به تمـام پیـامبران تو و کتـاب های ایشان، و سـخن جـدّ خود- ابراهیم خلیـل- را راست می‌دانم که او، بالابرنـده دیوارهـای این خـانه قـدیمی تـوست. پس به حقّ این خـانه و به حقّ آن که بنایش کرد و نیز به حقّ این فرزندی که به او آبستن هستم، ... از تو می‌خواهم که ولادتش را بر من آسان کنی!

از شـنیدن نیایش او، لرزه‌ای به اندامم افتاد. لحظه‌ای گذشت و ناگهان از جانب پروردگار، فرمان رسید که او را در میان بگیرم و در خود جا دهم. پس همچنان که می‌لرزیدم، از میان سـنگ ها، راهی برای عبور او باز کردم و در آغوشش گرفتم. زن پا بر چشم من گذاشت و مهمانِ خانه خدا شد.

کسانی که از دور، همه چیز را دیده بودند، فریاد زدند:

- دیوار کعبه شکاف برداشت و فاطمه را در خود فرو برد!

زنی که من میزبانش شده بودم، عروس عبدالمطلب و همسرِ پسر او بود.

او را تمام مردم مکّه می‌شـناختند. این بود که هر کس، از هر جا که خبر را شـنید، به سوی من دویـد. برخی تلاش کردند تا از شکاف بین سـنگ ها بگذرند و برای نجات او کاری کنند. امّا دیگر شـکافی باقی نمانده بود. سـنگ ها به جای خود بازگشته بودند و از دست کسی کاری



ص: ۱۶۷

برنمی‌آمـد. حتّی قفـل هـا از کار افتاده بودنـد و باز نمی‌شدنـد. من و فاطمه تنها مانـده بودیم و هر دو در انتظار حادثه‌ای دیگر لحظه شماری می کردیم.

آنچه در انتظارش بودیم، سـرانجام پیش آمـد، نیمه‌شب، نوری زیباتر از نور خورشـید در فضا تابیـد و عطری خوشـبوتر از بوی گلها در هوا پیچیـد. بال فرشـتگانی که در مکّه به پرواز در آمـده بودنـد، بر سـرم سایه انداخت و لحظه‌ای بعد، فرزند فاطمه به دنیا آمد.

نمی‌دانستم او کیست و چرا خداوند، خانه خود را به عنوان محلّ ولادتش انتخاب کرده است. سه روز از آمدن فاطمه گذشت. در تمام این مـدّت با چشـمان شـگفت زده‌ام آن مادر و فرزند را تماشا می کردم. روز چهارم، ناگهان ندایی آسـمانی به گوش رسید که به فاطمه می گفت: او را «علی» بنام ... که من، او را با قدرت و شکوه و جلال خویش آفریده‌ام و به آداب خود ادبش کرده‌ام و کـار خـود را به او واگذاشـته‌ام ... او در خـانه من به دنیـا آمـده است و نخسـتین کسـی است که ... بت‌هـا را خـواهد شکست و آنها را سـرنگون خواهـد کرد ... او بعـد از پیـامبر گرامی و عزیز و برگزیـده من، جانشـین و پیشوا خواهـد بود. پس خوشا به حال آن که وی را دوست بدارد و یاریش کند و وای بر آن که دشمنش بدارد و او را واگذارد.

این را که شنیدم، دلم روشن شد.

احساس کردم که میان من و این فرزند، پیوندی هست که تنها خدا از آن خبر دارد. معنای زنده بودنم را بعد از سال ها فهمیدم. گویی خداوند مرا از نابودی نجات داده بود تا علی را بر دست بگیرم و به مردم معرفی کنم.

هشت سال بعد از این حادثه، تابستانی عجیب از راه رسید. آن سال، در فصل گرما، آسمان پر از صاعقه شده بود و پیوسته می‌غرید. روز و شب باران می‌بارید. آب باران از کوه‌های اطراف، به سوی مکّه سرازیر شد. در شهر سیل به راه افتاد و خانه‌ها در آب فرو رفتند.

برخی خراب شدند و برخی آسیب دیدند.

من نیز از این سیل در امان نماندم.

آب، خشت های کهنه‌ای را که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بر روی هم گذاشته بودند، از جا کند و با خود برد. من مانده بودم و



ص: ۱۶۸

لباسی پاره پاره.

وقتی که تابستان گذشت و باران های تند فصل گرما به پایان رسید، مردم به فکر افتادند تا خرابی خانه‌های خود را برطرف کنند. آن ها بعد از ساختن خانه‌های خود، به یاد خانه خدا افتادند و تصمیم گرفتند که دیوارهای آب دیده را تعمیر کنند.

برای این کار، سنگ های به جا مانده را برداشتند و به جای ستون های قدیمی، ستون های جدید برپا کردند.

آنگاه دیوارها را بالا بردند و به این ترتیب جامه‌ای نو بر قامت من پوشاندند.

هنگامی که کار به پایان رسید، نوبت آن شد که «سنگ سیاه» در جایش قرار گیرد. هر یک از بزرگان شهر، می‌خواست که با دست خود سنگ سیاه را در جایش قرار دهد. این کار، برای آن ها افتخاری بزرگ به شما می‌آمد.

روزهای بسیار گذشت، امّا سنگ سیاه روی زمین باقی ماند. هیچ کس راضی نمی‌شد که از این افتخار چشم پوشی کند. گفتگو به نتیجه نرسید. پیران یکدیگر را تهدید کردند و جوانان به روی هم شمشیر کشیدند. چیزی به شروع جنگ و خونریزی نمانده بود که مردی کهنسال، راهی را پیش پای مردان مکّه گذاشت:

– نخستین کسی را که از سوی «صفا» به نزد کعبه می‌آید، به عنوان داور انتخاب کنید و به هر چه او گفت گردن نهید!

آنان که با هم اختلاف داشتند، گفته این مرد را پذیرفتند. پس نزد من آمدند و به انتظار ایستادند تا کسی از راه برسد و اختلاف را از میان بردارد.

این سنگ را برای نخستین بار دست ابراهیم علیه السلام به گردن من آویخته بود.

دلم نمی‌خواست که بعد از گذشت سال های بسیار، دست مردی بت پرست جانشین دست او شود. امّا در آن لحظه‌ها، کاری از من ساخته نبود. چاره‌ای نداشتم جز آنکه من هم مانند مردان خشمگینی که در اطرافم ایستاده بودند، چشم به راه بدوزم ومنتظر بنشینم.

ساعتی گذشت که ناگهان، صدای پای کسی به گوش رسید. لب ها از حرکت ایستاد و چشم ها به سوی او خیره ماند. همه آرزو می کردند که با او خویشاوند و آشنا باشند. من نیز همین آرزو را داشتم.

لحظه‌ای بعد، مردی که مردم در انتظارش بودند، از راه رسید. با دیدن او

↨

گروهی فریاد شادی سردادند و به سویش دویدند. او کسی جز محمّد صلی الله علیه و آله نبود؛ کسی که همه او را به عنوان «امین» و «درست کار» می‌شناختند.

من از دیدن او بسیار خوشحال شدم. افسوس که نمی‌توانستم به سوی او بدوم و در آغوشش بگیرم. او، همان آشنایی بود که من انتظارش را داشتم.

محمّد صلی الله علیه و آله داستان سنگ سیاه را از زبان این و آن شنید. آنگاه گفت تا سنگ را در میان پارچه‌ای بگذارند و هر یک از بزرگان، گوشه‌ای از آن را به دست گیرند.

داوریِ او را همه قبول کردند. پس همانطور که او گفته بود، هر یک از مردانِ بزرگ شهر، گوشه‌ای از پارچه را گرفت و همه با هم آن را بالا آوردند. امّا هنوز معلوم نبود که سنگ سیاه به دست کدام یک از آنان برجای خود قرار خواهد گرفت. همه منتظر تصمیم محمّد صلی الله علیه و آله بودند. امّا او چیزی نگفت. سنگ سیاه را با دست خود برداشت و به سینه من آویخت.

مردان مکّه را این کار او راضی کرد.

آن ها خوشحال بودند که در این افتخار، سهیم شده بودند. امّا من از همه آن ها خوشحال‌تر بودم؛ زیرا دست پاک او، جای دست ابراهیم علیه السلام را برای من گرفته بود.

شادمانی آن روز، جایش را به اندوهی دیگر داد. از فردای آن روز، مردم از دور و نزدیک آمدند و بت‌هایشان را به دست من سپردند. دوباره، کعبه، بتخانه شد و به هر دیوار خانه خدا، مجسمه‌ای از سنگ و چوب و خاک تکیه زد.

روزها و سال های بدی آغاز شد.

مردم، هر روز بیشتر از روز پیش به بت‌هایشان دل‌بستگی پیدا می‌کردند.

کارهای زشت در بین آنان رواج گرفته بود. دل های مردم سخت و سنگی شده بود.

تندخو شده بودند و به کوچکترین بهانه خون یکدیگر را به زمین می‌ریختند.

حتّی به فرزندان خود رحم نمی‌کردند.

داشتن دختر را ننگ می‌شمردند و برخی از آنها را بعد از تولد، به خاک می‌سپردند.

زن ها به فساد و مردها به خوشگذرانی روی آورده بودند. شراب می‌نوشیدند و قمار می‌باختند. مردم راهنمایی نداشتند تا آنان را از کارهای زشت بازدارد. اگر هم کسی پیدا می‌شد و حرفی می‌زد، صدایش به جایی

↨

نمی‌رسید. بدبختی گریبانِ مردم را گرفته بود و راه رستگاری گم شده بود.

یک روز از سمت کوه «صفا» صدایی به گوشم رسید. صدای مردی که فریاد می‌زد:

– خدا را به یگانگی بپذیرید تا رستگار شوید!

صدایش آشنا بود. فریادش را تا آن روز نشنیده بودم، امّا از صدای آرام مناجاتش بارها لذّت برده بودم. آری این صدای محمّد صلی الله علیه و آله بود که در آن اطراف می‌پیچید و مردم را به سوی خود می‌خواند:

– بگویید خدایی جز او نیست تارستگار شوید!

پیش از آن، مردم، محمّـد صـلی الله علیه و آله را بارها دیـده بودنـد که در کنار من می‌ایسـتاد، می‌نشـست و به خاک می‌افتاد، بـدون آنکه در برابرش بتی باشـد. همه می‌دانسـتند که او خدایی ندیدنی دارد. خدایی که برایش نماز می‌خواند و او را عبادت می‌کرد. این بود که وقتی صدای او به گوش رسید، گروهی از مردم گرداگرد او ایستادند تا سخنش را بشنوند:

- اگر به شما بگویم که آن سوی این کوه، دشمن در کمین جان و مال شما نشسته است، آیا سخنم را می‌پذیرید؟

آنان که سخن او را شنیدند، گفتند:

آری، ما تا به امروز، جز راست از تو نشنیده‌ایم.

محمّـد صلی الله علیـه و آله گفت: پس ای مردم قریش! خـود را از آتش دوزخ نجات دهیـد! ... من هماننـد کسـی هسـتم که دشمن را در آن سوی این کوه دیده است و برای آگاه کردنِ شما آمده است!

از میان مردم، یکی فریاد زد و گفت:

آیا ما را گرد آورده‌ای تا همین را بگویی؟

او «ابولهب» بود؛ عمویِ محمّـد صـلی الله علیه و آله. او را از سـال هـا پیش می‌شـناختم. آن وقت‌ها که جوان‌تر بود، یک شب، آمده بود و آهوهای طلایی مرا دزدیده بود. بعد از آن، هر بار که او را می‌دیدم، به یاد همان خاطره بد می‌افتادم.

آن روز، حرف ابولهب باعث شد که مردم از اطراف محمّد پراکنده شوند. امّا من به یاد دعای ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام افتادم که گفته بودند:

پروردگـارا! از میـان فرزنـدان مـا، پیـامبری را برانگیز تا برای ایشان، آیه‌های تو را بخوانـد و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد و پاکشان گردان که تویی، آن

↨

ص: ۱۷۱

توانایِ دانا!

بعد از آن، دیگر یک لحظه چشمانم را نبستم. روز و شب هشیار بودم و حوادث را دنبال می‌کردم.

پیامبر، هر جا که می‌رفت و هر جا که می‌نشست، پسری نوجوان همراه او بود. او عموزاده پیامبر- علی علیه السلام- بود.

همان علی که در دامن من به دنیا آمده بود.

پیش از آنکه پیامبر دعوتش را آشکار کند، روزی به عموها و عموزاده‌هایش گفته بود:

- هیـچ کس بهـتر از چیزی کـه مـن برای خویشـانم آورده‌ام، نیـاورده است. من برایِ شـما، نیکبختـی دنیـا و رسـتگاری فردا را آورده‌ام. خداونـد به من فرمان داده است که شـما را به سویِ او بخوانم. پس کـدام یک از شـما در این راه پشتیبان من خواهد بود تا برای من مانند برادر باشد و جانشین من در میان شما گردد؟

از میان حاضران، هیچ یک پاسخ پیامبر را نداده بودند. تنها، علی از جا برخاسته بود و برای یاری پیامبر پیشقدم شده بود. پیامبر همان جا به دیگران گفت:

- او برادر، جانشین و بازمانده من در کنار شماست، پس سخنش را بشنوید و از او پیروی کنید!

آن روز، ابـولهب هم در بین مردان بود. گویی فرصـتی برای مسـخرگی پیـدا کرده باشـد، به برادرش که پـدر علی بود، گفت:

محمّد فرمان داد که تو از پسرت پیروی کنی!

این طعنه‌هـا، خـانواده علی را از همراهی بـا پیـامبر نا امیـد نمی‌کرد. مادر علی، نـدایی را که وقت ولادت فرزنـدش شـنیده بود،

هرگز از یاد نمی‌برد:

او بعد از پیامبر گرامی و عزیز و برگزیده من، جانشین و پیشوا خواهد بود.

پس خوشا به حال آن که وی را دوست بدارد و یاریش کند و وای بر آن که دشمنش بدارد و او را واگذارد.

ابراهیم علیه السلام، به فرزندان خود سفارش کرده بود:

خداوند آیین پاک خود را برایتان برگزید، پس تا هنگام جان دادن، در برابر او تسلیم باشید.

مردم قریش به سفارش ابراهیم علیه السلام عمل نکردند. آن ها دعوت پیامبر را شنیدند، امّا حاضر نشدند که در برابر خواست خدا تسلیم شوند. آن ها پیامبر

↨

خود را شاعر و دیوانه خواندند و آزارش دادند.

روزی، همسر ابولهب سنگی بزرگ به دست گرفت و برای کشتن پیامبر دوان دوان پیش آمد. پیامبر در کنار من نشسته بود، امّا همسر ابولهب او را ندید. این بود که حمله او بی‌نتیجه ماند. ابولهب و همسر او تنها کسانی نبودند که پیامبر را آزار می‌دادند. کار بیشتر بزرگان قریش و سران مکّه همین بود.

خانه‌ای که بزرگان شهر در آن می‌نشستند و با هم تصمیم می‌گرفتند، با من همسایه بود. روزی، صدای فریاد و گفتگوی سران قریش، از آن خانه به گوشم رسید:

– صبوری دیگر بس است! آیا می‌خواهید دست به روی دست بگذارید و محمّد را به حال خود رها کنید؟

– هر کار که توانستیم، کردیم. او را آزار دادیم، یارانش را شکنجه کردیم، آنان را از شهرمان بیرون راندیم، با ایشان داد و ستد نکردیم، امّا هیچ‌یک سودی نداشت.

– باید او را از میان برداشت! جز این چاره‌ای نیست!

– اگر به جان او آسیبی برسد، خاندان و خویشاوندان او ما را آسوده نخواهند گذاشت.

– کاری می‌کنیم که ایشان تمام مردم مکّه را در برابر خود ببینند، در این صورت فکر انتقام را فراموش خواهند کرد.

– یعنی چه کنیم؟

– از هر خاندان قریش، یک یا دو مرد شمشیر زن را انتخاب می‌کنیم و به آنان فرمان می‌دهیم که همین امشب، به خانه محمّد بریزند و در هنگام خواب، جانش را بگیرند.

این سخنان، ناراحت و نگرانم کرد.

دلم می‌خواست تا خانه پیامبر می‌دویدم و او را از آنچه شنیده بودم، آگاه می‌کردم.

امّا افسوس که پایم به زمین بسته بود و آنچه را می‌خواستم، نمی‌توانستم.

ساعت به ساعت آن روز گذشت و شب از راه رسید. دلهره و اضطراب سراسر وجودم را فراگرفت. همدمی نداشتم تا با او گفتگو کنم. آن شب حتّی ماه در آسمان نبود تا از او بخواهم آنچه را در خانه پیامبر می‌گذرد، برایم بازگو کند.

هنگام صبح، هنوز آفتاب به آسمان نرسیده بود که گروهی از مردان مسلّح را

↨

در حال فرار دیدم. ساعتی بعد، منادیان به مردم خبر دادند:

– محمّد از مکه گریخت! هر کس او را بیابد، از بزرگان قریش صد شتر پاداش خواهد گرفت!

این خبر دور از انتظار من بود. از این که پیامبر از دست دشمنانش جان سالم به در برده بود، غرق شادی شدم.

دست به دعا برداشتم و از خدا خواستم که تلاش قریش برای پیدا کردن او ناکام بماند. امّا در همان لحظه، تعدادی از کسانی که در کنار من بودن و این خبر را شنیدند، به سوی خانه‌هایشان دویدند تا بر اسب و شتر بنشینند و به جستجو بپردازند. جایزه‌ای که بزرگان برای این کار تعیین کرده بودند، همه را به هوس انداخته بود.

تا روزها بعد از رفتن پیامبر، جستجو ادامه داشت. امّا سرانجام هیچ کس نتوانست پیامبر را به مکّه بازگرداند.

پیامبر به مدینه هجرت کرد. رفتن او برای من ناخوشایند بود. برای پیامبر نیز رفتن از مکّه خوشایند نبود. از زبان آفتاب شنیدم که هنگام رفتن، پیامبر رو به مکّه کرد و گفت: «خدا می‌داند که من، دوستت می‌دارم و اگر ساکنانت، مرا از نزد تو نمی‌راندند، هرگز به جای دیگر رو نمی‌کردم و سرزمینی جز تو را برای ماندن برنمی‌گزیدم.»

جستجوی قریش به پایان رسید و داستان، رفته رفته از یاد مردم رفت. امّا من هیچ چیز را فراموش نکردم. هر روز از خود می‌پرسیدم که پیامبر چگونه از حمله و هجوم مردان مسلّح آسیبی ندید.

روزی، صدای دو تن از دوستان پیامبر را شنیدم که در کنار من نشسته بودند. یکی از آنان همین را پرسید.

دیگری گفت: پیامبر، از طریق وحی، از قصد قریش آگاه شد. آنگاه از علی خواست که آن شب، به جای او در بستر بخوابد. علی پذیرفت و پیامبر، از خانه بیرون رفت. وقتی که مهاجمان به خانه پیامبر وارد شدند، در بستر پیامبر، علی را یافتند. علی شمشیر کشید و مهاجمان از ترس پا به فرار گذاشتند.

معمّا به این ترتیب آسان شد.

فهمیدم که فداکاری علی جان پیامبر را حفظ کرد. او جانش را فدای جان پیامبر کرد و این کار، از دست کسی جز او برنمی‌آمد. این حکایت را که شنیدم دوستی علی در دلم بیشتر شد. از اینکه



ص: ۱۷۴

دامان من زادگاه علی شده بود، یک بار دیگر به خود بالیدم.

پیامبر به «مدینه» رفت، امّا مکّه آرام نشد. هر روز صدای یکی از بزرگان قریش بلند می‌شد و دیگران را برای جنگ با پیامبر تحریک می‌کرد. مردان قریش بارها جامه نبرد پوشیدند و به سوی مدینه لشکرکشی کردند. امّا از هیچ کدام سودی نبردند. بسیاری از بزرگان در این جنگ ها کشته شدند و مردم را عزادار خود کردند. کشته شدن بزرگان، ابولهب را غصّه‌دار کرد و باعث مرگ او شد.

در مکّه «ابوسفیان» سردسته دشمنان پیامبر شد. یکی از پسران او و دو نفر از نزدیکانِ همسرش، در این جنگ ها، به دست علی کشته شده بودند. او را هر وقت که می‌دیدم، کینه پیامبر و علی از نگاهش می‌بارید.

هشت سال از رفتن پیامبر گذشته بود که یک شب، در بلندی های اطراف مکّه آتشی به پا شد. مردم از دیدن آن آتش ترسیدند. آن ها فهمیدند که عده‌ای قصد حمله به شهرشان را دارند. این عدّه، مسلمانانی بودند که به همراه پیامبر، به سوی مکّه آمده بودند.

ابوسفیان همان شب از کوه بالا رفت تا با پیامبر گفتگو کند و او را از میان راه به مدینه بازگرداند.

فردای آن روز، ابوسفیان، دوان دوان از راه رسید و نزدیک من ایستاد. فریاد زد و گفت: وای بر شما! محمّد با سپاهی گران مانند موج توفنده به سوی مکّه می‌آید و برای ما چاره‌ای جز تسلیم در برابر او نیست. او کسانی را که به خانه من پناه آورند یا سلاح جنگ به زمین بگذارند یا در کنار کعبه بمانند، امان داده است. اینک بشتابید و جانتان را حفظ کنید!

گروهی گریختند و از من دور شدند. امّا بیشتر مردم ایستادند و منتظر آمدن پیامبر شدند.

ساعتی بعد، مکّه به دست مردانی افتاد که از مدینه آمده بودند. یاران پیامبر در همه جای شهر پراکنده شدند و کوچه‌ها را زیر پای خود گرفتند.

ناگهان خبر رسید که پیامبر به کعبه نزدیک می‌شود. نمی‌دانم در دل مردمی که در آن اطراف ایستاده بودند، چه می‌گذشت. امّا من صدای قلبم را



می‌شنیدم با صدایی که با صدای پای پیامبر می‌آمیخت.

مردم کنار رفتند و در میان خود راهی برای عبور پیامبر باز کردند. بعد از سال ها، دوباره قامت او را دیدم. دلم می‌خواست که زودتر در آغوشش بگیرم و دست او را بر بدنِ خود احساس کنم.

امّا او انگار کار مهم تری داشت. وقتی به چند قدمی من رسید، از همان جا اشاره‌ای کرد و گذشت. مردم مانند من سراپا چشم بودند و نگاهش می‌کردند.

پیامبر چوبدست خود را بلند کرد و مجسمه‌هایی را که بر دوش من سنگینی می‌کرد، نشانه گرفت. پس در حالی که طواف می‌کرد، بت‌های کوچک و بزرگ را یکایک به زمین انداخت.

صدای شکستن بت‌ها، تن مشرکان را می‌لرزانید و لبخند را بر لب یگانه‌پرستان می‌نشانید.

تنها چند بت بزرگ بر پیشانی من باقی ماند که چوبدست پیامبر به آنها نمی‌رسید. در این هنگام بود که آن حادثه بزرگ اتفاق افتاد. پیامبر، عموزاده خود- علی- را صدا زد و از او خواست تا پایش را بر دست و دوش او بگذارد. علی در برابر چشمان حیرت زده مردم از قامت پیامبر بالا رفت و دست خود را به بت‌هایی که بالاتر نشسته بودند، رسانید.

آن پیکره‌های زشت سنگی و چوبی که سال ها وجودشان را تحمّل کرده بودم، به دست علی فرو ریخت. علی مرا به همان خانه‌ای تبدیل کرد که ابراهیم علیه السلام ساخته بود؛ پاک و پیراسته.

در آن لحظه زیبا به ندای آن ندای آسمانی افتادم که بعد از ولادت علی، به مادرش گفته بود:

... او در خانه من به دنیا آمده است و نخستین کسی است که ... بت‌ها را خواهد شکست و آنها را سرنگون خواهد کرد.

پیامبر می‌توانست قریش را به جرم بدکاری و دشمنی ایشان به مجازات برساند. می‌توانست مردان مکّه را گردن بزند و زنان را به اسارت بگیرد. امّا این کار را نکرد. او، وقتی که از شکستن بت‌ها آسوده شد، رو به مردم کرد و مهربانی خود را بر آنان نشان داد:

– براستی که برای پیامبرتان بد مردمی بودید. با او دشمنی کردید، از شهرتان او را راندید، به دنبالش رفتید و هر گونه توانستید، آزارش دادید. تا مدینه اسب تاختید و به نبرد با او پرداختید. با این همه، من از یکایک شما می‌گذرم و



شما را در راه خدا آزاد می گذارم.
مردم که جان خود را مدیون پیامبر می‌دیدند، اشک شادی باریدند و با صدای بلند گریستند. آنگاه دسته دسته نزد پیامبر رفتند و پیروی از او را پذیرفتند.
از چشم ابوسفیان و دیگران که از روی ناچاری مسلمان شده بودند، خون می‌بارید. آن ها هیچ نمی گفتند، نگاه می کردند و در انتظار روز انتقام لحظه‌ها را می‌شمردند.
دو سال بعد از آن، وقت برگزاری حج، پیامبر، باز به مکّه آمد. آمد و به مردم یاد داد که مراسم را چگونه بجا آورند؛ نه مثل پدران بت پرست خود، بلکه مانند ابراهیم علیه السلام.
هنگام بازگشت از مکّه، پیامبر در برابر مردم، دست علی را بلند کرد و گفت:
من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می گذارم. کتاب خدا و عترت خود را که خانواده من هستند. تا هر زمان که به این دو چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد. هر کس که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست. خداوندا! دوستدارش را دوستدار باش و دشمنِ او را دشمن باش!
این را پیامبر گفت، امّا مردم، علی و فرزندان او را یاری نکردند. سال ها بعد از درگذشتِ پیامبر، کار به آنجا رسید که فرزندانِ ابوسفیان، حکومت مسلمانان را به دست گرفتند؛ همان کسانی که در انتظار فرصت برای انتقام گرفتن از پیامبر و نابود کردن دین او بودند.
روزی در کنار خود «حسین» علیه السلام را دیدم. فصل حج بود و او با خانواده‌اش برای حج‌گزاردن به مکّه آمده بود. او را می‌شناختم؛ عزیز پیامبر بود و نور چشمان علی. امامت بعد از علی، به «حسن» علیه السلام و بعد از او به حسین علیه السلام رسیده بود، پیامبر می گفت: حسین، چراغ هدایت و کشتی نجات است.
از این که مردم، چراغ هدایت را نمی‌دیدند و کشتی نجات خود را در میان دریا تنها رها کرده بودند، غرق اندوه می‌شدم، امّا دیدن حسین علیه السلام از اندوهم می کاست.
همان روزها، در بین مردم، کسانی را می‌دیدم که چشمایشان در حال جستجو بود. اینها گروهی از مسافران مکّه بودند که اعمال حجّ را انجام

↥

ص: ۱۷۷

می‌دادند، امّا در زیر لباسهایشان دشنه پنهان کرده بودند.
شبی، هنگام سحر، گفتگوی حسین علیه السلام و برادرش را شنیدم:
– می‌خواهم حج را ناتمام بگذارم و از مکّه بیرون روم!
– به کجا برادر! اینجا حرم خدا و محلّ امن اوست. کسی در مکّه به تو آسیب نخواهد رسانید.
– دور نیست که مأموران یزید، در مکّه خونم را بر زمین بریزند، با این کار حرمت خانه خدا شکسته خواهد شد.
فهمیدم که آن غریبه‌های مسافر، مأموران «یزید» هستند. او پسر «معاویه» و معاویه پسر ابوسفیان بود. یزید و پدرش با خانواده پیامبر بدی کردند، دوستان علی علیه السلام را کشتند و حقّ آنان را زیرپا گذاشتند.
حسین علیه السلام همان شب، از مکّه بیرون رفت. خانواده و یارانش نیز با او رفتند.
این، آخرین دیدار من با او بود.

یک ماه بعد، به مکّه خبر رسید که یزید، کاروان امام حسین علیه السلام را در صحرای «کربلا» متوقف کرد، سربازان بسیار به سوی آنان فرستاد و در گرمای بیابان، آب را به رویِ ایشان بست.

نمایندگان یزید، از امام حسین علیه السلام خواستند که حکومت یزید را بپذیرد. امّا او گفت که یزید شایسته حکومت نیست.

اگر امام حسین علیه السلام یزید را به عنوان جانشین پیامبر قبول می کرد، دیگر اثری از دین خدا باقی نمی‌ماند.

فرستادگان یزید با امام حسین علیه السلام و یاران او جنگیدند. مردان را کشتند، زنان و کودکان را اسیر کردند و خیمه‌های آن ها را به آتش کشیدند.

این حادثه را هرگز از یاد نبرده‌ام، دلم آکنده از دردی است که درمانش را پیدا نمی کنم.

می‌دانم روزی مردی از فرزندان پیامبر و علی، پیدا خواهد شد و انتقام خونِ حسین را از همه بدکاران و ستمکاران خواهد گرفت. نام او «مهدی» است.

می‌دانم که مهدی، روزی قیام خواهد کرد تا دین پیامبر را دوباره به مردم بشناساند. او به من تکیه خواهد زد؛ به دیوار کعبه. آنگاه فریاد برخواهد داشت:

– ای جهانیان، منم بازمانده خدا!

او آخرین ذخیره خداست. اوست

↥

ص: ۱۷۸

که پرده‌ها را از برابر حقیقت کنار می‌برد و عدالت را آشکار می‌سازد.

در انتظار او هستم؛ در انتظار شنیدنِ صدای او، تا غم این سال های دور و دراز را از دلم بیرون کند و به جای آن شادی بنشاند.

↥

ص: ۱۷۹

خاطرات

طرح جایگزین شود.

↥

ص: ۱۸۰

سفرنامه حاج لطفعلی خان اعلایی

به کوشش سیدعلی قاضی‌عسکر

فصل بیست و سیّم

ورود به مکه معظمه

تقریباً نیم ساعت به غروب مانده، وارد «مکه معظمه» شدیم، از اتومبیل محض اینکه «قدغن» بود که به شهر داخل نشود، پیاده شده سوار یک چهارچرخه شدیم، با زحمت تمام عبور می‌نمودیم، چونکه زیادی شترداران و مسافرین، از حرکت چرخ مانع

بود، راضی بودیم بر اینکه پیاده شده راه برویم، از آنجایی که بلد نبودیم، باز مجبور شده، تن به قضا دادیم، تا اینکه مصادف شدیم به یک نفر اهل «ایران»، از ایشان سؤال نمودیم منزل «عبدالرحمان جمّال» را، ایشان اظهار داشته مرا ایشان به استقبال شما فرستاده است، با چرخ به این امید، به طرف منزل «عبدالرحمن جمّال» رهسپار شدیم.

نظر به اینکه وقت حرکت از «جدّه» [بعضی] از آقایان رفقا دیر رسیدند، فقط یک اتومبیل سواری که چهار نفر سوار شده بودیم، میان شب وارد شدیم، «عبدالرحمان» آن شب را از ماپذیرایی فرمود، و سه نفر از رفقای بنده را در منزل گذاشته، برای حفاظت نقود §پول و وجه نقد.§ خودشان، به همراهی یک نفر مطوّف، به طرف بیت روان شدند، که شاید شب از

↨

ص: ۱۸۱

احرام در آیند، پس از چند دقیقه مراجعت نمودند، بنده سؤال نمودم طواف کردید اظهار داشتند: چون که از طرف «ابن سعود» اشخاصی که به اعمال حج آشنا نیستند [باید] به وسیله مطوف طواف نمایند، قدغن شده است شب طواف نمایند، [لذا] از طواف مانع شدند.

فصل بیست و چهارم

اعمال طواف و دخول به مکّه و صفا و مروه

پس شب را استراحت نموده، صبح پس از ادای نماز و صرف چایی، به همراهی مطوّف به طرف «مکّه» روان شدیم، غسل نموده به طرف «بیت خدا» رهسپار شدیم، اعمال طواف را به عمل آورده، که ان‌شاءاللّٰه مقبول درگاه «حضرت احدیت» خواهد شد، به طرف «صفا» و «مروه» روان شدیم.

سعی «صفا» و «مروه» که هفت بار رفتن و آمدن است [و] واقعاً یک ورزش و سرمشق بدنی محسوب است [را]، به عمل آورده مراجعت نمودیم، اگر چه واقعاً برای بنده خیلی زیاد است که در واجبات قانون مقدس اسلام اظهار عقیده نمایم، ولی نظر به اینکه به عقیده بنده، در دنیا انسان بخواهد با کمال بی‌طرفی نظر نماید، به قوانین مقدس اسلام که از ناحیه مقدس الهی جعل شده، محض رفاه حال بشر و از وضع قانون این است که انسان به وظیفه دنیوی و اخروی خود باشد، اگر انسان بخواهد محسّنات قانون مقدس اسلام را بنویسد، عمر «نوح» لازم است، و اشخاصی هم می‌خواهد که در واقع انسان کامل باشند، نه اینکه مثل بنده اشخاص به عقل خودش چیزی اظهار نماید، شاید همان قانون در روی همان اصل شده باشد، شاید برخلاف آنها باشد، آن وقت یک مسؤولیت منکر برای خود در پیشگاه «حضرت احدیت» فراهم نماید، نظر به اینکه بنده کاملا به فلسفه قانون آشنا نیستم، و عالم هم به قوانین دیانتی نیستم، آنچه به عقیده خودم یعنی به طوری که خودم احساس نمودم، آن را عرض می‌نمایم.

↨

ص: ۱۸۲

فصل بیست و پنجم

جهت وجوب مکه و نتایج آن

(۱) حج برای اشخاص متمول و باثروت، با شرایطی [که] دارد واجب است، وقتی که یک نفر مستطیع شد، البته یک شخصِ باثروت است و غالباً این اشخاص از اشخاص فکور خواهد شد، که در نتیجه یک مسافرت و زحمت سفر و مشقت راه، متنبّه خواهد شد، که‌انسان برای چه‌خلق شده، وعالَم هم‌نه این «قزوین» و «طهران» است که ما می‌بینیم، بلکه کلیه «ایران» یک قطعه

کوچک از قطعات عالَم محسوب می‌شود و «بحر خزر» یک دریای کوچک است در جنب اقیانوس بزرگ، و ضمناً همان شخص با تهیه وجه زیادی عازم خواهد شد، که این وجه واقعاً برای شخص مستطیع از آن وجه‌ها محسوب می‌شود، گوئیا در زیرزمین، جزو خزاین زیر زمین محسوب نمی‌شود، تمامی این وجه را به امر «خدا» صرف می‌نماید، که یک کمک بزرگ برای اقتصاد محسوب است.

(۲) این طور اشخاص غالباً از اشخاصی محسوب می‌شوند که نسبت به سایرین، که در آن نقطه با ایشان زندگی می‌نمایند، از حیث تمول به سایرین برتری دارد، و شاید بعضی هم پیدا شود، تعدی را به زیردستان خود روا دارند، در صورتی که زیردستان آن شخص نسبت به او قادر نیستند، دفع ظلم ایشان را بنماید، البته هر مسافر در راه‌های دوردست، مخصوصاً در خارجه، کارهایی پیش آید که در بعض اوقات برای دفع آن، از عهده شخص مسافر و لو اینکه صاحب قدرت مافوق هم باشد، غیر مقدور است و قطعاً هم هر کس مبتلا شد، نمی‌تواند متحمل به تعدّی دیگری باشد، یک اندازه آن ظلم کوچک را، که از خودش احساس می‌نماید، علاوه بر این که خودش را مسؤول درگاه الهی می‌داند در نزد وجدان شرمنده خواهد شد.

(۳) وقتی که شخص مستطیع وارد به «میعادگاه خداوند» عالم شد، البته در یک موقع معین خواهد شد، این شخص به تنهایی برای ادای حج عازم می‌شود، بلکه اقلًا صد هزار نفر، از اکناف عالم برای ادای حج خواهند آمد، ممکن است اشخاصی پیدا شود، که به امورات مسلمانان رسیدگی نموده، و حلّ قضایای مشکله را بنماید، و شاید فلسفه حقیقی



ص: ۱۸۳

حج، که در یک روز معین واجب شده است، همین باشد که روحانیون و عقلاء اسلامی در اطراف عالم در یک روز معین، در میعادگاه ایزدی جمع شده، برای تبادل افکار با هم‌دیگر، تشریک مساعی نمایند، و از نفاق که امروز ما مسلمانان را، با کمال بی شرمی در نزد ملل زبون و خوار نموده است جلوگیری نماید.

ولی افسوس و هزار افسوس: کو اشخاصی که با جان‌فشانی قانون اسلام را مجری می‌داشتند؟ و کجایند اشخاصی که برای جاری نمودن «لاالهالاالله» از هیچ گونه جان بازی مضایقه نمی‌نمودند؟ و چرا روحانیون عالی مقام، در این گونه مقام‌ها که عموم مسلمانان جمع می‌شوند [آنان را] بوظایفشان آشنانمی‌نمایند؟ چون گوسفند بی شبان در جلو هزاران گرگ بلا دچار، و بلکه اشخاصی هم پیدا شود در لباس میش، خودش از گرگ بدتر است.

(۴) بیست و چهار چیزی که برای شخص محرم حرام است، حقیقتاً یک تزکیه نفس است، که انسان را ملتفت می‌نماید که باید چه طور زندگانی نموده، از چه باید اعراض نموده، و کدام یک را استقبال باید کرد؟

(۵) در عین طواف، انسان اگر دقیق باشد، می‌داند که آن امری که انسان را از بلاد دوردست به این جا کشانید، یک روز هم به جایی که آخرین وعده‌گاه «خداوند» است حاضر خواهد شد.

(۶) سعی «صفا و مروه»، نظر به اینکه به طوری که اشاره شد، شخص مستطیع عموماً از اشراف و از ثروتمندان اسلام محسوب می‌شوند، و اگر از اشخاص کارگر پیدا شود نادر است، و واجب است که سعی «صفا و مروه» را بنمایند، که یک سرمشق ورزش بدنی است، اقدام نماید که در اثر این ورزش و مشقت راه، تغییر حالی پیدا شود، در خاتمه از آقایان عظام محترمین و دانشمندان گرام و نکته‌سنجان کلام، مستدعی هستم که اگر ایراد و اشتباهی ملاحظه نمودند، تصحیح نمایند.

فصل بیست و ششم

توقف در مکّه معظّمه و قبرستان ابوطالب علیه السلام

در اطراف قبرستان حضرت «ابوطالب»، عمّ بزرگوار «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله»، که



در شهر «مکّه معظّمه» است، عموم مسلمانان مسبوق [اند] که اجداد و اقوام «حضرتِ ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله» در آن قبرستان مدفون، و از چندین قرن قبل، حجاجی که به زیارت «بیت اللّه» مشرف می‌شوند، به آن قبرستان برای زیارت بقاع متبرکه مشرف می‌شدند، و به دعای خیر یاد، و بعضی زیارت‌نامه مخصوص داشته، می‌خواندند.

وقتی بنده با رفقا به طرف آن قبرستان رهسپار شدیم، که هم زیارت اهل قبور را کرده باشیم، و هم [ببینیم] اقدامی که شنیده‌ایم «سلطان نجد» برای انهدام بقاع متبرّکه نموده است صحت دارد، یا اینکه شاخ و برگ می‌گذارند؟ موقعی که مشرف شدیم، یک نفر عسکر در قبرستان مأمور بوده از طرف «دولت نجد» برای حراست همان قبرستان، وقتی که حجاج به زیارت اهل قبور می‌آمدند، صریحاً می‌گفت: در اول قبرستان بمانید، از این جا طلب مغفرت نمایید به عموم مسلمانان، ولی به اصرار «حاجی حسن همدانی» که حمله‌دار ما بوده، ما را اجازه داد به نزدیک قبر «حضرت خدیجه» برویم، و خودش هم به همراهی ما آمد و مواظب هم بود، می‌گفت طلب مغفرت نمایید برگردید و اطراف قبر «حضرت خدیجه» را برداشته بودند، با زمین مساوی بود و فقط یک سنگ روی قبر بود.

گرچه طرفداران مذهب و عقاید وهابی عقیده‌مندند، که نباید در روی زمین بقعه باشد، گوییا به عقاید خودشان می‌گویند عبادت باید منحصر به خداوند عالم باشد، و مشرف شدن به زیارت «بقاع متبرکه» را حرام و شرک به خداوند عالم می‌دانند، در صورتی که عقاید طرفداران «مذهب اثناعشری» بر آن است، که قبول دیانت و تبعیت به دین اسلام، محض امر و رضای «حضرت احدیّت» است و بر هر امر واجب و مستحبی که ما اقدام می‌نماییم، فقط و فقط محض رضا و اطاعت امر «حضرت خداوندگار» است، و از آن جمله زیارت قبر «حضرت حسین‌بن علی علیهما السلام» را می‌نماییم، محض این است که «حضرت سیدالشهدا علیه السلام» تمامی اولاد و اقوام و دارایی خود را برای ترویج دین مبین و برای لکه دار نمودن پرده ظلم «بنی امیّه»، که مقام محترم خلافت و امامت را ظلماً تصرف، و عموم مسلمانان عالم را در تحت لوای ظلم خود قرار داده بودند، در اثر فداکاری همان حضرت خارج، و به عموم عالم و عالمیان گوش زد نمود که جان‌فشانی من نه اینکه برای رسیدن به مقام خلافت بوده، بلکه نظر اصلیه آن حضرت چند چیز بوده:

۱) زمامدار دیانت، باید شخصی باشد که در ترویج دین با جان و اموال خود دفاع



بنماید، همان طوری که خود حضرت با برادران و اقوام خویش، برای جان‌نثاری در مقابل عَلَم ظلم استقامت نموده، بالاخره با خون خود در عالم، به خط برجسته اعلام نمود، که معنی جان‌فشانی این است، و برای دفع ظلم ظالم، باید این طور اقدام نمود.

۲) به عالم بشریت فهماند که نباید یک جامعه و یا یک قوم، زمام امور خود را به کسی واگذار نمایند، که قابلیت و استعداد نداشته باشد، مخصوصاً زمامداری امورات دیانت را به شخصی باید واگذار نمود، که خودش عامل دیانت بوده باشد، تا اینکه مردم از آن شخص تبعیت نموده، به امورات دنیوی و اخروی خود عمل نماید.

۳) گوشزد نمود که در دنیا برای پنج روزه ریاست، نباید تبعیت ظالم را قبول نموده، شرافت و دیانت خود را لکه دار کرد، بلکه به زندگانی آنی پشت پا باید زد، و زندگانی ابدی برای خود، در اثر یک جان فشانی و فداکاری اتخاذ نموده، در

صورتی که فلسفه شهادت آن حضرت، غیر از این‌ها شاید باشد، که انسان به حقیقت آن قادر نیست، در این جا انصاف [و] وجدانی لازم است.
بدون غرض و با نظر بی‌طرفی از اول حرکت از «مدینه طیّبه» تا ورود به «کربلا» با شهادت تاریخ صحیح، به وقایعی که افتاده است نگریسته، تا بدانید که مقصود اصلیه آن حضرت علیه السلام چه بوده است؟ و برای چه با انصار مخصوص، و اهل بیت عصمت به طرف «عراق» رهسپار شد؟
در صورتی که برای آن حضرت امکان داشت، از هر بلدی از بلاد اسلام استمداد نماید، در صورتی که آن حضرت در آن ایام، محبوب‌القلوب اغلب اهالی بلاد مسلمین بوده، قطع نظر از اینکه استمداد از احدی نفرمود، کسانی که عزم همراهی داشتند، مانع شده قبول نمی‌کرد، از ایام طفولیت پیش‌گویی از مرگ و قتل می‌فرموده، از بدو حرکت از «مدینه» تا ورود به مقصد، علنی می‌فرمود که من به کشته شدن می‌روم، البته پر واضح است که اگر حضرت چنین اقدامی می‌کرد، خود را به این اندازه محبوب جمیع عالم و مقرب درگاه «حضرت احدیت» نمی‌نمود و در نزد عقلای عالم، این طور معروف و برجسته نمی‌شد، زهی خجالت و شرمندگی که این جزئی قدردانی را بدعت دانسته و از زیارت و عزاداری آن حضرت علیه السلام منع می‌نمایند!
متأسفانه با کمال شرمندگی، که باید شانه به زیر ظلم ظالم ندهیم، اسلامی که در



نتیجه قائدین دین مبین، علم «لا ـ الهَ الّا اللّه» را در هر نقطه از نقاط «اروپا» و «افریقا» و «آسیا» زده بودند، و در اثر یک دلی و جوانمردی، متوطّنین عالم را مطیع نموده بودند، امروز در نتیجه این طور اختلافات، در تحت لوای ظلم و تعدی اجنبی، تن به قضا داده، گوییا آن را به پیشانی بی‌شرم خود نمی‌آوریم.
چه قدر جای تأسف است که در روی سیاست خارجی بر سر همدیگر بزنیم، اسلامی که عبودیت را برای هیچ کس روا ندانسته گردن نهیم، آن وقت در سر این قبیل چیزها، تفرقه و نفاق برای مسلمین درست نماییم که اجنبیان استفاده نمایند.

فصل بیست و هفتم

حرکت به طرف منی

روز هشتم ذی‌حجهٔ، تقریباً یک ساعت به غروب مانده، به طرف «منی»، به وسیله شتر حرکت نمودیم، البته جمعیت و ازدحام، لازم به عرض نیست. تقریباً یک ساعت از شب رفته وارد «منی» شدیم، شب را توقف کرده [صبح] به طرف «عرفات» حرکت نموده، وقتی که وارد «عرفات» شدیم، هوا به اندازه‌ای گرم بود که قابل تحمل نبود، نظر به اینکه در خیمه ما آب وفور بود، علت آن هم این بوده که [در کاروان] «حاجی‌حسن حمله‌دار» فقط شانزده نفر از آقایان اهالی «ابهر» بوده مقاطعه نموده بود که در «منی» و «مشعر» و «عرفات»، آب ما را بدهد، دیگر کار و حاجتی نداشت، و یخ هم همه جا همراه داشتیم، که واقعاً زیادی آب از زحمت گرما ما را خلاص نموده بود.
در وقت سیاحت «عرفات» §در متن به اشتباه «مشعر» نوشته شده است.§، یک عده از قراری که می‌گفتند از «مذاهب وهابیه» بودند، از اول روز تا نزدیکی غروب در دامنه کوه، در جلو آفتاب هلهله می‌کردند، در صورتی که ما نمی‌توانیم از خیمه بیرون بیاییم.
پس از غروب آفتاب به طرف «مشعر» حرکت نموده، چندی از شب گذشته وارد «عرفات» شده، با زحمت تمام جا گرفتیم،

قدری استراحت کردیم، سنگ جمره جمع نموده، پس از ادای نماز صبح حرکت نمودیم، از قراری که معلوم شد آن شب یک نفر از اهالی «تبریز» آنجا گم شد، وقتی که وارد «منی» شدیم، به یک نحوی خود را به چادرها که



ص: ۱۸۷

قبلًا تهیه کرده بودند رسانیده، گوسفند گرفتیم ذبح نمودیم، و اعمال دیگر را هم به جا آورده، با دلی پر از شادی و فرح، آسوده نشسته شب را توقف نمودیم.

روز یازدهم به طرف «مکه» حرکت نمودیم برای «طواف»، وقتی که به «مکه» رسیدیم، به آن منزل که داشتیم وارد شدیم، صاحب منزل با کمال شادی و فرح ما را استقبال نمود، و اظهار خوشحالی و فرح کرده که الحمدللّٰه سلامت برگشته‌اید، چایی برای ما حاضر نموده، صرف کردیم، رفته اعمال «طواف» را و «سعی» صفا و «مروه» را به جا آورده، تا شب به «منا» مراجعت نمودیم.

اما راجع به حفظالصّحه «منا» چه عرض کنم که چه قدر محل خطر است! با آن قربانی‌های زیاد که می‌شود، واقعاً نصفش را مدفون می‌نمایند، بوی عفونت آنها و کثافات دیگر، که روح انسان را خسته می‌نماید، که حقیقتاً برای «دولت حجاز»، لازم است بلکه واجب فوری است، که هر چه زودتر در «منی» مهمانخانه‌ها و غسال‌خانه‌ها و مسلخ‌خانه‌ها، مطابق حفظالصّحه «منی» نمایند که از تلفات و امراض مسریه جلوگیری شود، گرچه در «منی» آنچه به درد ایرانیان می‌خورد، آب هندوانه بوده و کمی هم یخ پیدا می‌شود، لذا تا روز سیزدهم §ماندن در منا تا ظهر روز دوازدهم لازم است، لیکن اگر کسی تا مغرب در منا باقی بماند، شب‌سیزدهم را نیز بایدد در منا وقوف کند.§ در «منا» توقف نمودیم [سپس] به طرف «مکه» حرکت کردیم، چند روز خیال داشتیم به وسیله اتومبیل به «مدینه طیّبه» برویم، دلال و مطوّف امروز فردا نموده، و گرمی هوا هم مانع از حرکت به وسیله شتر بوده [است].

فصل بیست و هشتم

حرکت به طرف جدّه

تا اینکه در بیست و یکم ذی‌حجه، نظر به اینکه در «جدّه» اتومبیل نیست، شتر گرفته به طرف «جدّه» حرکت کردیم، آن شب را راه رفتیم، صبح در نصف راه پیاده شده، در یک قهوه‌خانه که حلبی به اطراف آن زده بودند پیاده شده، آفتاب تابش نموده، آن قدر گرم شد، با وجود اینکه خیلی هم یخ داشتیم، نزدیک بود هلاک شویم.

در اثر همین گرمی [بعضی] از همراهان که شانزده نفر بودیم از اهل «ابهر»، ناخوش سخت شدند، از آن جمله جنابان آقای «حاجی اکبر خان» و آقای «حاج منصور نظام» پسر



ص: ۱۸۸

عموهای محترم با آقای «حاجی یوسف» که از رفقای ما بود، با شدت تمام ناخوش شدند.

نزدیک غروب حرکت نمودیم، در صورتی که آقایان پسران عموی سابق الذکر کسالت پیدا کردند، نمی‌توانستند در کجاوه بخوابند و استراحت نمایند، با مشقت و زحمت تمام آن شب را صبح نمودیم، یک ساعت از آفتاب رفته به «جدّه» رسیدیم، در حالتی که از شانزده نفر، فقط بنده و دو نفر دیگر سلامت بوده، باقی آقایان رفقا کسل و ناخوش احوال بودند، شب در مهمانخانه جا گرفتیم، چند روز به خیال دیگر که شاید حال آقایان رفقا بهتر شود اتومبیل بگیریم، باز دلالها امروز فردا نمودند،

بالاخره مرض رفقا هم روز به روز در تزاید و شدت بوده، که مجبور شده از کمپانی «کشتی خدویه» بلیط گرفته، حرکت نمودیم، سه شب در روی دریا در حرکت بودیم، در صورتی که هوای دریا مثل هوای ده «سرینه» بدتر بوده، که کثافت هوا عموم مسافرین را خسته، و از خورد و خواب به کلی وا داشت و مخصوصاً رفقای بنده [که] عموماً ناخوش احوال بودند، تا اینکه به قرنطینه «طور سینا» رسیدیم.

فصل بیست و نهم

ورود به طور سینا و اتفاقات آن

وقتی که وارد «طور سینا» شده، کشتی لنگر انداخت، نماینده دولت «مصر» با طبیب صحّیه §دکتر بهداشت.§ وارد کشتی شده، پس از معاینه مسافرین، به طرف قرنطینه «طور سینا» حرکت دادند، قرنطینه طور خیلی عالی، با طرز جدید و ساختمانهایی مطابق حفظالصحّه داشت.

انصافاً مسافرین و حجاج را، از خطر مرگ و عفونت دریا نجات می‌داد و روزی یک دقیقه هم، دکتر صحّیه برای معاینه مسافرین می‌آمد، چون شب را توقف نمودیم روز شد، موقعی که دکتر صحّیه وارد شد، یک نفر از اهالی «ابهر» که «حاجی عزت‌اللّٰه» نام داشت، قدری حالش بدتر شده بود، یک خوراک «سلفاد دوسولات» §سولفات دو سود صحیح است و همان نمک فرنگی معروف می‌باشد که در حلب به عنوان مسهل به‌کار می‌رود.§ داد، روز دویم وقتی که دکتر وارد شد، امر نموده باید این مریض نرود [تا او را] معالجه نماییم، چون خارج شد پس از چند دقیقه، چهار نفر با یک تابوت وارد شدند، از حرکت وحشیانه



ص: ۱۸۹

ایشان، اشخاصی که قدری حالشان خوب بود، ناخوش و کسل شدند، و مریض بیچاره چشم خود را باز نموده، آن حالت عجیب و غریب را ملاحظه نمود، رنگ از رخش پریده، با یک حالت اسف‌آور، به طرف مریضخانه حرکت دادند.

در بیرون همان محوطه از اهل مریض‌خانه حاضر بوده، در توی اتومبیل گذاشته حرکت دادند، بعد ما مصمم شدیم یک نفر از رفقا را به نزد مریض بفرستیم برای دلداری، آن را هم اجازه ندادند، گرچه واقعاً مریضخانه طوری [بود که] اتفاقاً برای مسافرین و حجاج خیلی خوب، و راحت روح مسافرین را فراهم می‌نماید، و عمارت‌ها و ساختمانها هم مطابق حفظالصحّه و اداره محترم صحّیه آنجا هم، خیلی از مسافرین و حجاج مواظبت می‌نمایند، [لیکن] متأسفانه همان اشخاص که جزء مستخدمین مریضخانه بودند، واقعاً هر مریض را بخواهند آن طور حرکت بدهند، حتماً زهره چاک §ترکیدن کیسه صفرا، پوستی است کیسه مانند که به کبد چسبیده و زرداب در آن جا دارد، به کسی که‌به سبب ترس شدید بی هوش شود گویند زهره ترکیده.§ خواهد شد، امیدواریم که کارکنان مریضخانه‌ها همه اوقات مستخدمین را، از اشخاص بااخلاق و باعلم استخدام نمایند، که مواظب احوال مریض را بنمایند، و همه اوقات را رفق و مدارا رفتار نمایند.

روز سوم خود رییس محترم صحّیه، که یک شخص محترم و خوش اخلاق بود تشریف آورده، مسافرین را معاینه نموده اجازه داد حرکت نمایند، و از ایشان برای مریض تکلیف خواستیم، اظهار نمودند معالجه میکنم، اگر خوب شد ارسال می‌نمایم، بعد تقاضا شد یک نفر ممکن است اجازه بدهید نزد مریض بماند، فرمودند در بیرونی مریضخانه ممکن است.

«حاجی حسن همدانی» را فرستادیم به مریض خانه، خودمان به طرف کشتی حرکت نمودیم، تقریباً دو ساعت بود در کشتی نشسته بودیم، «حاجی‌حسن» وارد شد اظهار نمود:

وقتی که من رسیدم به مریض‌خانه «حاجی عزت اللّه» مرحوم شده بود، بردیم دفن کردیم، [و] من آمدم! بعد از چند دقیقه نماینده حکومت وارد شد،

اظهار داشت اثاثیه §اصل: اساثه§ مریض که مرحوم شده است [را] بیاورید، لباس و یک خورجین که داشت تسلیم نموده، اظهار نموده دیگر چیزی دارد یا نه؟ اظهار شد، نقدی چیزی ندارد. بالاخره یک ضمانت‌نامه از رفقای ایشان گرفته [و] رفت.



ص: ۱۹۰

کشتی هم در حرکت بود، گرچه ما بین «طور سینا» و «سویس» §سوئز.§ دریا طوفان زیادی داشت، الحمد للّه‌در چهارم محرم [به] سلامت وارد «حوض سویس» شده، شب را در «حوض» توقف نموده، در صورتی که اجازه خروج نمی‌دادند که به شهر وارد شویم.

چون دو ساعت از روز گذشت، نماینده دولت آمد، تذکره‌های عموم حجاج را گرفته، به یک نفر عسکر داده، سوار ماشین شدیم، آن عسگر را هم همراه ما به طرف «پرت سعید» حرکت دادند، وقتی که ماشین به چهار فرسخی «پرت سعید» رسید، ماشین را نگاه داشت، پیاده نمودند، تذکره‌ها را دادند، به طرف «فتره» رهسپار شدیم.

فصل سی‌ام

رسیدن به فلسطین

وقتی که به نزدیک کانال §در متن قنار نوشته شده است.§ «سویس» رسیدیم، از «قنطرهٔ» §شهری است بین اسماعیلیه و پرت سعید.§ گذشتیم [و] وارد خاک «فلسطین» شدیم، در اول خاک «فلسطین» گمرک‌خانه بود، اول به آنجا وارد نمودند، مفتشین §بازرسین.§ گمرک‌خانه آن لیره‌ها را گرفته، پول کاغذی دادند، در صورتی که «لیره عثمانی» هشتاد و هفت قروش «مصری» بود، و به شصت و پنج قروش حساب نمودند، بعد به طرف اداره صحّیه بردند، هر نفری ده قروش به اسم صحّیه گرفتند، تا اینکه پنج ساعت از شب گذشته، آنجا بودیم، با کمال سختی به سر آوردیم، علت آن هم این بود که مهمانخانه نداشت و از رفتن به آبادی که خیلی دور بوده، مانع بودند.

وقتی که ماشین حرکت نمود، دو ساعت از آفتاب رفته به لب .... §در متن، کلمه پاک شده و ناخوانا است لیکن در مسیری که ذکر کرده میان پرت سعید و حیفا، شهرهای غزه و تل آویو واقع شده و قاعدتاً باید یکی از این دو شهر باشد.§ رسیدیم که بلیط کمپانی خدیو تا آنجا بود، و در آنجا هم بلیط ماشین را تجدید نمودیم تا «حیفا»، از «حیفا» هم مجدداً بلیط ماشین گرفتیم، خوشبختانه ماشین در آن ساعت که ما وارد شدیم، حرکت می‌نمود، از این ماشین پایین آمده، به آن ماشین که به طرف «شام» می‌رفت سوار شدیم، اگر چنانچه یک دقیقه دیر می‌رسیدیم، در «حیفا» می‌بایست به قرنطینه برویم و دو سه روز معطل باشیم، لذا ماشین حرکت نموده، یک ساعت از شب رفته، وارد «شام» شدیم.

نظر به اینکه «عاشورا» نزدیک بود، گفتیم شاید به «کربلا» نرسیم، در «شام» توقف نمودیم، روز «عاشورا» را به زینبیه برای زیارت «حضرت زینب علیها السلام» مشرف شدیم و



ص: ۱۹۱

عزاداری با بودن جمعی از اهالی «شام» در آنجا برپا نمودیم، وقتی که به «شام» مراجعت نمودیم، شب را استراحت نموده، چون صبح یازدهم شد، در مهمانخانه که منزل داشتیم، یک دفعه دیدیم، تمامی در و دیوار به لرزه در آمد، به خیابان فرار نمودیم،

ملاحظه نمودیم دیدیم در اثر زلزله، صاحبان مغازه‌ها و خانه‌ها عموماً بیرون دویدند، ولی الحمدللّه خسارتی وارد نشد.

فصل سی و یکم

حرکت از شام به طرف بغداد

روز دوازدهم محرم، اتومبیل هودسن گرفته حرکت نمودیم، نظر به اینکه حضرت «آقای حاجی شیخ نصراللّه مجتهد ابهری»، با آقایان رفقای خودش با ما فامیل بوده و هم ولایتی بودیم، که در موقع حرکت [از] «ابهر» با هم حرکت می‌کردیم، و اگر اتومبیل ما جلو می‌شد، به شوفر می‌گفتیم نگاه می‌داشت و اگر آن‌ها هم جلوتر می‌شدند، همان طور، قضا را آن روزی که از «شام» حرکت کردیم، ایشان از ما جلوتر حرکت کردند، ما هم به عقب ایشان رهسپار شدیم، چون تقریباً بیست و چهار فرسخ از آبادی «شام» دور شدیم، هر چه نگاه کردیم، اثری از ایشان نیافتیم، با سرعت تمام در حرکت بودیم، که یک دفعه آقای «حاجی اکبر خان» پسر عموی بنده اظهار نمود به «سلیم نام» شوفر، که اتومبیل را نگاه دارید وقتی که نگاه داشت، گفت اینجا موقع نگاه داشتن اتومبیل نیست، چون که از آبادی دور هستیم، ممکن است از عشایر ایلات اینجا باشند، به صدمه دچار شویم. جناب «آقای حاجی اکبر خان» گفت: نه، از دور یک سیاهی به نظر من می‌آید، شاید اتومبیل آقای «حاجی شیخ فضل‌اللّه مجتهد» باشد، شوفر گفت: به آنجا رفتن خطر دارد، زیرا که ممکن است میان سیاهی از ایلات باشد، اسباب زحمت فراهم نمایند، پس قدری پافشاری نمودیم، تقریباً یک فرسخ جلو رفتیم، چون به دقت نظر نمودیم، دیدیم سیاهی که به نظر می‌آمد، با علامت مخصوصی ما را به طرف خودشان دعوت نمودند، گرچه اتومبیل‌چی حاضر نبود، به نوعی راضی نمودیم، تقریباً یک فرسخ هم جلو رفتیم، دیدیم آقایان هستند، واقعاً جای تشکر است و ایقان §باور و یقین کردن.§ از تفضّلات و حفاظت «حضرت یزدان»،

↕

ص: ۱۹۲

که چگونه وسایل نجات به جهت بندگان خود در بیابان بی‌امان فراهم نماید، اگر چنانچه اندک دقیقه‌ای جناب «حاجی اکبرخان» به آن طرف عطف نظر [نمی‌کرد]، و ما هم غفلت از گذر به آن طرف کرده، آقایان قطعاً به راه فنا و عدم رهسپار می‌شدند!

باری چون به نزدیک رسیده، دیدیم اتومبیل معیوب شده، آقایان در بیابان وامانده و سرگردان مانده، پرسیدیم چرا اینجا آمدید؟

اظهار نمودند که: شوفر به جاده بلد نبوده راه را گم کرده، گرچه واقعاً در بین «بغداد» و «شام» جاده یک طور نیست، که هر کس بداند جاده کدام و کجاست؟ و قدری هم شوفر بی‌اطلاع بوده، لذا یک طور اتومبیل را درست نموده، اتومبیل ما جلو افتاد، اتومبیل رفقا هم عقب سر ما حرکت نموده، چون به جاده رسیدیم قدری راه طی نمودیم، چون به عقب سر نگاه نموده دیدیم، باز اتومبیل رفقا معلوم نیست، آنجا پیاده شده، نماز را اداء نمودیم، قدری صبر کرده، شاید خبری برسد، دیدیم اثری پیدا نیست، پس به طرف «شام» مراجعت نمودیم، دیدیم باز اتومبیل معیوب شده است، به حدی که قابل تعمیر نیست، گرچه این دفعه مثل دفعه اولی خطر نداشت، به علت اینکه در سر جاده بود و موقع مراجعت حجاج بوده، روزی چند اتومبیل خالی از «بغداد» برمی‌گشت، ولی دفعه اول به اندازه‌ای پر خطر بود، که اگر خدای نکرده ما ملتفت نمی‌شدیم، آقایان رفقا در معرض خطر بودند، لذا به شوفر گفتیم که «جناب آقای حاجی شیخ فضل‌اللّه» را هم سوار نمایید، یک پول علیحده بدهیم، سایر آقایان آنجا باشند، شوفر ایشان برود از «شام» اتومبیل دیگر بیاورد، بفرستد به «بغداد» و آن اتومبیل را برگردانند به «شام»، شوفر قبول

ننمود، یکی از رفقا که «حاجی‌یوسف» باشد آن را پیاده نموده، با آن رفقای «آقای حاجی شیخ فضل اللّه» آنجا گذاشتیم، آقا را سوار اتومبیل نموده، حرکت کردیم، ایشان را به «خداوند قادر متعال» سپرده رهسپار شدیم.

تقریباً یک ساعت از آفتاب رفته بود، به «علیه» §احتمالًا «عانه» است، چون چنین نامی در مسیر وی از شام تا رمادی وجود ندارد.§ که اول خاک «عراق» محسوب می‌شود رسیدیم، به تذکره‌ها ملاحظه نموده امضا کردند، پس از سه ساعت استراحت و صرف چایی حرکت نمودیم، تقریباً دو ساعت به غروب مانده، بود به «رمادیّه» رسیدیم، مجدداً نفری پنج روپیه به عنوان تذکره دادیم، خواستیم حرکت نماییم، اظهار نمودند شب قدغن است، علت آن هم معلوم بود، قدری اطراف «رمادیّه» اغتشاش بود.



ص: ۱۹۳

صبح روز چهاردهم محرم از «رمادیّه» حرکت نمودیم، در ظرف سه ساعت به «بغداد» رسیدیم، وارد گمرک‌خانه شده، گرچه معادل صد یک از تبعه ایرانی گمرک دریافت داشته، ولی از بابت دردسر و زحمت فراهم نمودن، به یک نحوی از گمرک‌خانه خارج شده به طرف «کاظمیین» حرکت نمودیم.

فصل سی و دویم

حرکت به طرف کاظمیین و ورود و اتفاق روز عاشورا در آن

در آن وقتی که به «کاظمیین» رسیدیم، اوضاع آنجا را دگرگون دیدیم، از یک نفر سؤال کردیم چه اتفاق افتاده است؟ گفت روز عاشورا یک نفر «صاحب منصب» §کسی که دارای رتبه و مقام دولتی باشد، افسر ارتش از ستوان سوم به بالا.§، به اتفاق یک نفر «زن یهودیه» که اهل «بغداد» بوده، ولی در لباس مسلمانان وارد حرم مطهر «حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام» می‌شوند، که عزاداری [را] تماشا نمایند و در آن قسمت که جای ایستادن زنها بوده می‌روند تماشا می‌نمایند.

چون در این روزها جای معین برای زنها هکذا و برای مردان است، یک نفر «صاحب منصب» اظهار می‌نماید بیایید پایین، چون این طرف مخصوص زنان است، ایشان حاضر بر آمدن نمی‌شود، از آنجایی که کار آن زن قدری ظاهراً متهمه بوده، مانع می‌شود، ایشان هم اصرار می‌نمایند، بلکه آن «صاحب منصب» را محترماً پایین بیاورند، زد و خوردی می‌شود، «صاحب منصب» دست به هفت تیر نموده، به طرف عزاداران خالی می‌نماید، به بدن یک نفر اصابت نموده می‌رسد و می‌افتد، مردم وحشی هم از «خدا» می‌خواهند، دست از عزاداری کشیده، یک دفعه حمله می‌کنند «صاحب منصب» را می‌کشند، پلیس هم مجبور شده دفاع می‌کند، بالاخره شش نفر از پلیس مجروح، و چهار نفر از اهل «کاظمیین» کشته می‌شوند تا اینکه از «بغداد» یک نفر از وزرا وارد می‌شود، آتش فتنه را می‌نشاند.

این جا است که دل هر عاقلی و گوش هر شنونده‌ای آتش خواهد گرفت که این جنگ‌ها که جنگ خانگی [است] اسلام و استقلال مسلمانان را به باد فنا می‌دهد، و عالم بشریت را با خاک مذلت یکسان می‌نماید، چه قدر جای تأسف است، به عوض اینکه



ص: ۱۹۴

دست اتحاد و یگانگی به همدیگر بدهند، مسلمانان عالم را از قید عبودیت برهانند، تخم عداوت و نفاق را می‌پاشند.

فصل سی و سوّم

عقیده بنده در قسمت نفاق

بنده خودم همچو حس نموده‌ام، که اگر انسان عاقل دست دراز نماید چشم خود را کور کند، اصلح از آن است که دست خود را به سوی نفاق بر علیه دولت و ملت و عالم بشریت گشاید، البته فلسفه آن پر واضح است، وقتی که یک نفر بنا باشد، از یک چشم بلکه دو چشم کور شود، زندگانی برای آن شخص ممکن است با معاونت غیر انجام‌پذیر باشد، چنانچه دست نفاق برای یک ملت و یا یک دولت، از داخله همین ملت دراز شد، در اینجا بدون معاونت غیر امکان‌پذیر نیست، مگر اینکه یک طرف معدوم و منهدم گردد، اگر چنانچه یک طرف هم معدوم شد، البته خسارت آن معلوم است، چه اندازه نفوس از بین خواهد رفت.

و علاوه به آن، اقتضائیات آن مملکت فلج می‌شود، و در داخله هم قرن‌ها لازم است که این عداوت مرتفع شود، نظر بر اینکه طرف مغلوب به کلی از بین نخواهد رفت، بلکه بازماندگان ایشان هم همه اوقات مترصد فرصت می‌باشند. غفلت تا چند؟ ذلت تا کی؟

گویی بد نامی تا به کجا؟

آن عشقی فرخنده سیر لطف خدایی زد همچه ندایی ملت به کجایی

اندرز

به جمله ماه‌رخان، چون‌که بوی مهر و وفانیست مکن تو سیر گلستان بی بقا چه صفا نیست

برای صدر نشینان، ببین که منزل و جا نیست بیا رمُوز محبت، زعلم [و] معرفت آموز

↕

ص: ۱۹۵

پی شرافت تحصیل علم و فضل و هنر شو فرا گرفتن علم و هنر ز جان و ز سر شو

به نیک نامی مردی چه سان مثال پدر شو بیا رموز محبت، ز علم و معرفت آموز

نظر نما تو به تاریخِ زندگانیِ خویشت به عهد جم بنگر، جدّ پیشدادی خویشت

ز فتح و نصرت بنگر به کاویانی خویشت بیا رمُوز محبت، ز علم و معرفت آموز

مشو چو خسته و فرسوده رفع حزن و الم کن برای بردن گوی شرف تو قد علم کن

که نام نیک چو ساسانیان به روی درم کن بیا رمُوز محبت، ز علم و معرفت آموز

فلاسفه به جهان برده‌اند چون کله از عشق از آن به ماه‌رخان برده‌ایم ما گله از عشق

ربوده است علایی ز عشق بین صله از عشق بیا رمُوز محبت، ز علم و معرفت آموز §گلزار ادب، ص ۸§

ما ایرانیان از نسل پاک کیان، و باقی ماندگان «ساسانیان» و از دودمان «انوشیروان» هستیم، که صفحه تاریخ روزگار را از اسم پرافتخار خود پرکرده‌اند، و سلاطین و گردن‌کشان عالم را باج‌گذار خود نموده بودند، افسوس، هزار افسوس!! که نیاکان متأخرین، ما را با خاک مذّلت یکسان کردند ....

فصل سی و چهارم

حرکت به کربلا و خروج از بین النهرین

روز پانزدهم محرم به طرف «کربلا» حرکت نموده، یک شب در «کربلا» توقف کرده به طرف «نجف اشرف» حرکت نمودیم، نظر به اینکه هوای «نجف» خیلی گرم بود، به

↨

ص: ۱۹۶

حدی که روزها مشکل بود که انسان به بازار برود، به آن ملاحظه زیاد از یک شب نتوانسته توقف نماییم، لذا اتومبیل گرفته به طرف «کربلا» روانه شده، دو شب هم در آنجا توقف نموده، به طرف «کاظمیین» حرکت نمودیم، چند روز در آنجا توقف کرده و زیارت کامل به عمل آورده، در بیست و سیم شهر محرم به طرف «بغداد» رهسپار شده، با ماشین به طرف «خانقین» حرکت کردیم.

از قراری که شنیدیم چند روز قبل، چند نفر از اهالی «رشت» به زیارت «عتبات عالیات» عازم بودند، در مابین «خانقین» و «بغداد» چند نفر از اشرار عرب، حمله‌ور شده‌اند، قهراً اتومبیل را نگاه می‌دارند، بیچاره مسافرین آنچه از نقد و اسباب داشته‌اند، تمامی را به غارت می‌برند، آن بیچاره‌ها را در دیار غربت به بدترین عذاب و زحمتی گرفتار می‌نمایند.

وقتی که به «خانقین» رسیدیم شب را توقف کرده، روز بیست و چهارم با کمال دلخوشی به سوی وطن عزیز به وسیله اتومبیل هودسن حرکت نمودیم، آنچه به نظر بنده راجع به اوضاع «بین‌النهرین» آمد این بود که، واقعاً یک قسمت عمده عایدات «بین‌النهرین» را زائرین و مسافرین ایرانی، با دست خود تقدیم می‌نمایند.

متأسفانه اهالی آنجا عوض اینکه مهمان‌نوازی و تشویق بنمایند، با یک نظر خشونت و اهانت می‌کردند، و گمان دارم این طور رفتار ایشان نتیجه خوب برای ایشان نداشته باشد، مخصوصاً با یک نفر از تجار «بغداد» که بنده رفیق بودم، چند ساعت راجع به مناسبات «ایران» و «بین‌النهرین» مذاکره نمودیم، خود ایشان در آخر کار اقرار نمودند که واقعاً نسبت به تبعه «ایران» کارگزاران این جا همه اوقات، اسباب اذیت را برای ایشان فراهم می‌نمایند.

فصل سی و پنجم

حرکت به طرف ایران و گمرک خانه

وقتی که از «خانقین» خارج شدیم، به اول خاک «ایران» و وطن عزیز وارد شدیم، حقیقتاً یک فرح مفرطی و انبساط وافری به قلب ماها رسید، به‌اندازه‌ای شاد و خوشوقت

↨

ص: ۱۹۷

شده، که بنده تا آن روز به آن اندازه خوشدل نشده بودم، کأنّه روح تازه و عمر جدید دریافته، تا اینکه گمرک‌خانه سرحدی نمایان شد.

اتفاقاً آنجا هم قدری حالت ما کسل شد، چون که وقت رفتن در خاطر ما خطور نموده، چون نزدیک شدیم اتومبیل‌ها را نگاه داشته، مشغول تفتیش شدند، آنچه برای وطن سوغاتی §مأخوذ از ترکی است به معنی هدیه که از سفری می‌آورند.§ خریداری شده بود، به یک قیمت که گرانتر از مغازه یک کلام «تهران» بوده قیمت گذاشته، بدون تخفیف گمرک اخذ نمودند، ایشان مخالفت با قانون نمودند، بنده هم سه عدد ساعت شکاری در جیبم بود، بیرون نیاوردم.

اما یک قانونی که مجری می‌داشتند، واقعاً خیلی خوب بوده، که به عبارت اخری از لباس کهنه و مندرس که از «بین‌النهرین» و سایر ممالک می‌آوردند مانع بودند، به نظر بنده یکی از محسنات آن این بوده:

اولًا- ممکن بوده به وسیله آن لباس‌های مندرس، بعضی امراض مُسریه به خاک «ایران» سرایت

[ثانیاً] علاوه بر آن به حیثیت و شؤونات ملت ایران لطماتی بزرگ وارد می‌کرد، البته پرواضح است که این قبیل قوانین، علاوه

بر جنبه اقتصاد، حیثیت ما را در انظار خارجی محفوظ می‌دارد، از اینکه پول را تقدیم داشتیم، به خیال خودمان کار تمام است، قبض صادر خواهند کرد، متأسفانه آقایان تشریف بردند نهار صرف نمودند، تقریباً دو ساعت معطل کردند، پس از نهار و استراحت آمده قبض را صادر نمودند، مرخص شدیم و حرکت کردیم.

فصل سی و ششم

حرکت به طرف کرمانشاهان

چون قبض گمرک را اخذ نموده حرکت کردیم، به پایین «طاق» رسیدیم، پس از قدری استراحت و رفع خستگی خواستیم حرکت نماییم، امنیه پُست آنجا اظهار نمود [که] چند روز قبل، در بالای «طاق» چند نفر مسافرین را نگاه داشته آنچه داشتند به یغما برده، خوب است امشب را در این جا توقف نمایید، خیلی زود حرکت ننمایید، ما در

↥

جواب گفتیم: نظر به اینکه دو ساعت به آفتاب داریم، شاید تا غروب از بالای «طاق» رد شویم، سوار اتومبیل شده حرکت کردیم، چون به میان «طاق» رسیدیم، اتومبیل پنچر نموده، شوفر مشغول بود لاستیک را پایین بیاورد، دیدیم یک اتومبیل نمایان شد، از دور فریاد می‌نماید، اول ما مسبوق نشدیم چونکه شوفر انگلیسی بوده، وقتی که نزدیک رسیدیم، دیدیم آن شوفر بیچاره را لخت کرده‌اند و دو نفر مسافر دارد، یک نفر از مسافرین بالای بارها خوابیده بود، وقتی که اتومبیل را نگاه می‌دارند، آن شخص از اینکه اتومبیل از اتومبیل‌های رنگ کمپانی بوده و بار قاوا §احتمالًا قارا صحیح است.§ هم زده بودند، بالای همان بارها صدا در نمی‌آورد، تا اینکه بفهمند. ولی آن یک را هر چه داشته از دستش گرفته، یک کتک مفصل هم به آن بیچاره می‌زنند.

بعد از شوفر پرسیدیم چطور شد که اتومبیل را گرفتند؟ اظهار داشت: من خواستم فرار نمایم ولی دزدها شلیک کردند، مجبور شدم اتومبیل را نگاه داشتم، مخصوصاً یک تیر هم به قازان‌خانه §باک اتومبیل، لازم به ذکر است قازان در ترکی به معنی دیگ و منبع آمده است.§ اتومبیل اصابت نموده که ترسیدیم قدری هم جلوتر برویم اتومبیل بماند، آن وقت خودم را هم بکشند، ایشان رد شدند، ما هم همانطور اتومبیل را برگرداندیم، دیدیم که اتومبیل رو به پایین است خطر دارد، چند نفر رفقا آنچه نقدینه داشتیم برداشته، پیاده حرکت نموده، رو به پایین «طاق».

شوفر و بنده با یک نفر در اتومبیل ماندیم، لاستیک را درست نموده سوار اتومبیل شدیم برگشتیم، قدری پایین آمدیم دیدیم رفقا هم پیاده می‌روند، سوار نمودیم و حرکت کردیم، تا اینکه رسیدیم به پایین «طاق»، در نزد امنیه‌ها توقف نمودیم [و] احوالات را برای ایشان شرح کردیم.

فصل سی و هفتم

رحمت پروردگار در همه احوال و نتیجه حرف نشنیدن

وقتی که به پست امنیّه‌گی رسیدیم، قضایا را شرح دادیم، ایشان اظهار کردند: ما نگفتیم نروید وقت دیر است؟ راه قدری مغشوش §نا امن.§ است؟ حقیقتاً بنده خیلی شرمنده شدم که چرا باید انسان به نصایح ناصحین وقعی نگذارد، آن وقت پشیمان شود، در

↥

صورتی که پشیمانی سود نداشته، و در نزد وجدان خود متعهد شدم که اگر توفیق شامل حالم بشود، از نصایح ناصحین و از مواعظ عاملین دست نکشیده، و همه اوقات همّ خود را صرف نمایم، برای محبت نوعیت و خدمت به وطن عزیز خودم و اشعار ذیل را هم که خیلی مناسب بود انشاء نمودم:

لمؤلفه

کەدرّبەچشم حقیقتچه سنگ‌خاره شود پی تکامل از آل بشر دوباره شود

بیا به مدرسه علم، بقای نوعی خوان که با بقاء بشر کَوْن، چون ستاره شود

بیا که سنگ دلان راه تفرقه جویند هر آن دلی که چنین است پاره پاره شود

وطن که مأمن مألوف اهل ایران است بکن تو سعی چه سیروس تا اداره شود

به درد قبل، اعلائی اگر معالجه جویی از این دو، چشمه آب حیات چاره شود

اما راجع به اینکه رحمت پروردگار در همه احوال، شامل حال بنی نوع بشر است، که ممکن است با جزئی صدمه، حکیم علی الاطلاق بلای فوق العاده را رفع نماید، همانطوری که به رأی العین ملاحظه نمودیم، وقتی که اتومبیل پنچر نمود، قدری اوقات تلخ شده، که در این وقت نزدیک به غروب است، چه جای پنچر است؟ خوشبختانه همان جزئی سرگردانی باعث شد که ما را از صدمه دزدان نگاه داشت، اگر چنانچه اتومبیل پنچر نمی‌شد، حتماً اولین اتومبیل که با دزدها مصادف می‌شد، اتومبیل ما بود!!

فصل سی و هشتم

حرکت از پایین طاق به طرف کرمانشاهان

شب را در پست امنیّه استراحت نمودیم، صبح زود حرکت کردیم، یک نفر از امنیّه پست، سوار اتومبیل شد، از پست خود رو نموده، از بالای «طاق» رد شدیم، تقریباً دو فرسخ به «کرند» مانده، یک اتومبیل از جلو نمایان شد، چون قدری نزدیک شد، یک

↨

ص: ۲۰۰

گردباد خیلی سخت شد که دیگر چشم ما همدیگر را نمی‌دیدیم تا [چه] برسد به اتومبیل!! یک دفعه صدای تاراق توروق اتومبیل بلند شد، ما جزم کردیم که شوفر اتومبیل را، با آن اتومبیل که می‌آید زده است، و یک تکانی فوق‌العاده نمود، که واقعاً دست از جان خود شستیم، که یک دفعه اتومبیل خاموش شد. §متن: «خواموش».§ خود را به پایین پرت نمودیم که ببینیم چه اتفاق روی داده است، درست نظر کردیم، دیدیم آن خیال را که ما کردیم آن نیست، بلکه کارکنان اداره راه سازی سنگ را در توی جاده دولتی جمع نموده‌اند، در موقعی که گردباد شدید شده است، به سنگ‌های توی جاده خورده، دو کوه سنگ را داغون نموده است در کوه سیّم از شدت حرکت زده چرخ جلوی [ماشین] در آمده است، و چرخ‌های عقب پنچر نموده است و جلوی اتومبیل هم خورد شده است، خوشبختانه قازان‌خانه عیب ننموده بود، و الحمدللّٰه گر چه خطر جانی روی نداد ولی جزئی سر آقای «حاج منصور نظام» شکسته بود، تقریباً دو ساعت معطل شدیم، به اندازه‌ای [که] اتومبیل را درست نمودند حرکت نمودیم به طرف «کرند»، نهار را در «کرند» صرف نموده به طرف «کرمانشاهان» حرکت کردیم.

دو ساعت به غروب مانده، وارد «کرمانشاهان» شدیم، شب را توقف نمودیم، صبح به طرف «همدان» حرکت کردیم، تقریباً یک ساعت به غروب مانده بود به «همدان» رسیدیم، وقتی از اتومبیل پیاده شده، چند نفر از آقایان و خویشان و دوستان برای

پیشواز آمده بودند، ایشان را ملاقات نموده، شب را در «همدان» توقف نمودیم.

صبح بنده به طرف خیابان حرکت کردم، دیدم یک نفر یتیم در زیر یک درخت با یک حالت اسف‌آور خوابیده، بنده از دیدن آن بیچاره به اندازه‌ای متأثر §در متن «متأسر» است.§ و متحسّر شدم، با خود تفکر می‌کردم که چه قدر برای عالم بشریت ننگ است، به اندازه نباتات سایه به روی هم نوع خود نمی‌اندازند، در این فکر غوطه‌ور بودم که بی‌اختیار این ابیات در زبان بنده جاری شد، در یک گوشه کاغذی نوشتم:

بی‌پدر شد چه پدر را نتوان یافت پسر هر که شد بی‌پدر و خاک بریزد بر سر

↨

می‌برد «اعلائی» از این غصّه بسی رنج و تعب کاش سلطان چه پدر باشد و ما جمله پسر

با یک نظر حسرت قدری بر آن بیچاره نگریسته، به طرف بازار روان شدم، وقت غروب به منزل برگشته استراحت نموده، تا سه شب در «همدان» توقف کرده، روز چهارم اتومبیل گرفته حرکت کردیم.

چون تحریر این سفرنامه مبارکه را که فی‌الحقیقه نادر الوقوع است، آن هم راجع بر بی‌حسّی خودمان است، جناب مستطاب عمده‌التجار و زبدة الخوانین و الاخیار آقای «حاجی‌لطفعلی خان اعلائی» رجوع به خط منحوس §شوم و بد.§ و سلیقه مطموس §در لغت به معنای ناپدید شده، دور شده و نابینا آمده است.§ این اقلّ‌العباد «محمد تقی الأحقر» نموده، در خاتمه اشعار ذیل را مناسبتاً ضمیمه نموده:

چون مسافر رسد به قرب وطن شاد و مسرور با دل روشن

به خیال عیال و اطفالش نکند خواب خوش به عشق وطن

گاه با دید اقربا مسرور گاه در فکر دوست و گه دشمن

گاه در فکر وصل همخوابه تاب و طاقت رود ز روح و بدن

جز به تصویر خور و خواب به دل نکند آن بری ز عقل و فطن

جای دارد در این خیال بود که زیارت قبول شد از من

بهر اهلش گرفته سوغاتی که کند شاد قلب بچه و زن

بهر آن راههای دور و دراز می‌برد توشه، دانه ارزن

این وطن منزلی است روزی چند هست پاینده باقی آن موطن

همچنان داند او که فردایش منزل اصلیش بود موطن

هست در منزل مجازی او هر اثاثی برای آسودن

لیک در تنگ نای قبر و لحد نیست فرش و اثاث غیر کفن

احقر از بهر یادگاری گفت هر که خواند، دعا کند بر من

↨

فصل سی و نهم

حرکت از همدان

در سلخ محرم §روز آخر محرم§ ۱۳۳۶ صبح زود از «همدان» حرکت نموده، به طرف «آوج» رهسپار شدیم، وقتی که به آوج رسیدیم، نهار را در آن جا صرف نموده، پس از قدری استراحت و رفع خستگی حرکت کردیم، یک ساعت به غروب مانده به «قروه» رسیدیم، چون که خیال داشتیم شب را در «قروه» بمانیم، نظر به اینکه جمعی از پیشواز کنندگان به آنجا آمده بودند اظهار داشتند، تا غروب به «ابهر» خواهیم رسید، از آن جهت حرکت نموده، نزدیک غروب به «شناط» رسیدیم، چون وقت تنگ بوده، شب را در منزل «آقای ابوالفضل کشاورزی» توقف نمودیم، صبح زود به طرف «ابهر» حرکت نموده، در اول صفر وارد «ابهر» شده، الحمدللّه عموم خویشان و اقوام را سلامت ملاقات نمودیم، ایشان با دل پر از شادی ما را استقبال نمودند.

فصل چهلم

اعتذار و یک قسمت از لوازم سفر

در خاتمه از آقایانی که این نامه محقر را ملاحظه می‌فرمایند، تقاضا می‌نماید اگر اغلاطی و یا اشتباهی ملاحظه کرده باشند، مستدعی هستم تصحیح فرمایند، مخصوصاً بعضی قسمتها هست که قسمت جغرافیایی محسوب می‌شود، شاید اشتباهاتی داشته باشد، نظر به اینکه اطلاعات بنده ممکن است با جغرافیای صحیح موافق نباشد، چون بنده با یک نظر سطحی خط سیر خود را در روی ورقه آورده‌ام، ممکن است که اشتباهاتی پیدا شود، مخصوصاً اسم بنادر و سواحل و بعضی شهرهای اطراف دریایی که بنده به آنجا وارد نشده، با تحقیقات اسم آن‌ها را ثبت نموده‌ام، ضمناً یادآوری می‌نمایم و همه کس کاملا یک قسمت آن را مسبوق است، شاید بعضی از اشخاص به یک قسمت آخری اطلاع نداشته باشد، در نتیجه بی‌اطلاعی دچار زحمت



ص: ۲۰۳

شده باشد:

۱- آن قسمت را که عموم اشخاص اطلاع کامل دارند، که در سفر باید قبلًا آماده شود، که مقدمه اصلیه سفر آن است، آن عبارت از وجه نقد است که با عدم آن، نه اتومبیل و نه شتر حرکت می‌نماید، که انسان را حمل نماید.

۲- برای شخص مسافر اخلاق خوش لازم است، که با بودن اخلاق حمیده، در هر نقطه از نقاط عالم، محبوب و مورد توجه ابناء بشر خواهد شد.

رساندم بر اینجا سفرنامه را به بستم چه نوک مهین خامه را

چه ما را بقا نیست اندر جهان چنانچه گذشته کهان و مهان

جهان همچه آب است ما نقش او کجا آب ماند کجا نقش او

علائی چه یک نقش باشد بر اب چه بر موج دریا زند آفتاب

جهان §جمله مزبور را آخوند ملاتقی از جای دیگر اقتباس نموده‌اند. اعلائی§ فانی و نیست کس را بقا نکردند مردان به دهر اعتنا

نه جای قرار این سه پنجی سرا از این بیوه زن کس ندیده وفا

قد تمّت الکتاب بید اقلّ العباد الآبق لمولاه الغنی محمد تقی المتخلّص ب «احقر» فی یوم الأثنین من رابع عشر [من] شهر ذیحجه ۱۳۴۸ مطابق ۳۳/ ۹۲؟؟؟؟

هر که خواند، دعا طمع دارم زان که من بنده گنهکارم

راقم کتاب این قسمت، نیکی اخلاق را تصدیق می کند، نه تنها در سفر بلکه در تمام دوره عمر انسان، حسن اخلاق لازم، بلکه

متحتّم در سفر و حضر، اداره کننده کافّه امورات و محبوب کننده عامه خلایق و نوع بشر، به علاوه نجات‌بخش دنیا و آخرت حُسن خلق است، که «حضرت خاتم» را اوصاف زیاده از حد و احصا است، ولی حضرت باری تعالی شأنه، آن وجود محترم را به حُسن خُلق در کلام مجید یاد می‌فرماید:

«انَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیم»

(محمد تقی الأحقر)

↨

ص: ۲۰۴

پی‌نوشتها:

↨

ص: ۲۰۵

↨

ص: ۲۰۶

↨

ص: ۲۰۷

از نگاهی دیگر

طرح جایگزین شود.

↨

ص: ۲۰۸

حجّ در کشور ترکیه

مدیریت کلان

اداره حجّ در کشور ترکیه توسّط دولت و بخش خصوصی و به صورت مشترک اداره می‌شود. اداره سازمان امور دیانت ترکیه مسؤولیت انجام تحقیقات و پژوهش های حجّ را بر عهده دارد و دستورالعمل‌ها و شیوه‌نامه‌های اجرایی حج توسط «شورای حجّ و عمره» تدوین می‌شود.

علی‌رغم اشتراک دولت و بخش خصوصی در اجرای امور حجّ، نظارت و کنترل و هدایت امور اجرایی حجّ توسط مسؤولان منتخب از سوی سازمان امور دیانت و وزارت گردشگری اعمال می‌شود. مذاکرات رسمی با دولت عربستان سعودی، انعقاد قراردادها و پروتکل‌ها توسط مسؤولان دولتی انجام می‌پذیرد. بخشی از سازمان‌دهی عملیات حج توسط امور دیانت وابسته به نخست وزیری و بخشی نیز توسط واحدهای خصوصی انجام می‌شود. زائران در انتخاب بخش دولتی و یا خصوصی آزادند و قواعد و مقرّرات مربوط به سازماندهی امور حجّ توسط شورای حج وعمره تعیین می گردد. برنامه سفر حج بر اساس قواعد و مقررات سازمان امور دیانت و بخش خصوصی انجام می‌شود و دولت هر دو بخش را تحت کنترل خود دارد و حتی بخش

خصوصی هم با نظارت دولت وظایف خود را به انجام



ص: ۲۰۹

می‌رسانـد. بخش خصوصـی از نظر مالی و معرفی نحوه خـدماتی که ارائه می‌دهد برخورداری‌هایی دارد که این برخورداری‌ها را مردم تأمین می کنند.

سهمیه حجاج ترکیه بر اساس قاعده همه کشورهای اسلامی است و هر سال یک‌هزارم جمعیت ترکیه راهی عربستان می‌شوند. تقاضا با سهمیه اختصاص یافته برابر نیست و معمولًا تعداد متقاضیان بیش از سهم شناخته شده برای ترکیه است. با توجه به این نکته که تقاضا همواره بیشتر از سهمیه است، میان متقاضیان، قرعه‌کشی به عمل می‌آید.

فراخوان زائران برای ثبت نـام در حـجّ تمتّع، از طریق روزنامه، رادیو، تلویزیون، مساجـد، وعاظ و خطبا است و ثبت نام عمومی را دولت انجام می‌دهد.

برای اعزام زائر ترک، مسؤولان شـرایطی را وضع کرده‌انـد. در ترکیه هر فرد فقط یکبار می‌توانـد برای حجّ تمتّع ثبت‌نام کند و از این حیث محدودیت وجود دارد.

ثبت نـام زائران به صورت غیر متمرکز و معمولًا توسط مفتی‌ها و فرمانداری‌ها صورت می گیرد. زائر ترک پس از ثبت نـام نمی‌توانـد سـهمیه خود را به دیگری واگـذار کنـد و امکـان انتقال سـهمیه وجود نـدارد ولی آن دسـته از متقاضـیانی که دارای بیماری حادّ باشـند و یا در بستر مرگ بیفتند، به شـرط تأیید کمیسـیون ویژه و به اسـتناد گزارش پزشـکی می‌توانند سهمیه حجّ تمتّع خود را به یکی از بستگان درجه اوّل خود منتقل نمایند.

در کشور ترکیه هیـچ سـهمیه‌ای از حجّ تمتّع، به ادارات و سازمـان‌هـای دولـتی وغیردولـتی ویـا اشـخاص‌حقیقی و حقوقی و یا تشویق‌ها تعلّق نمی گیرد و اعزام ها فقط از طریق ثبت نام عمومی است.

بخش خصوصـی چنانچه متولی امور اجرایی حـجّ شود، هیـچ یارانه‌ای از دولت دریافت نمی‌کند و کلّیه درآمدهای او از طریق زائران اعزامی تأمین می گردد.

همه ساله هزینه حـج در قبل از سـفر و حین ثبت‌نام قطعی و از زائر همان سال دریافت و هزینه‌ها نیز متفاوت است؛ مثلًا در سال ۲۰۰۱ میلادی هزینه حجّ بر اساس شـرایط رقابتی موجود در ترکیه تعیین خواهد شد ولی هزینه‌هایی مانند هزینه مأموران دینی، بهداشتی، خدماتی و مبالغی که باید به عربسـتان پرداخت شود و یا به آن کشور منتقل گردد، از پیش تعیین می‌شود و دولت با احتساب آن هزینه‌ها، رأساً نسبت به پرداخت اقدام



ص: ۲۱۰

می کنـد. زائر، هزینه حـجّ خود را بر اساس قیمت اعلام شـده از سوی دولت، به بانک ها پرداخت می‌نمایـد. همانطور که پیشتر آمـد، ممکن است مبـالغ پرداختی توسـط زائران یکسـان نباشـد بلکه میزان پرداختی بر اسـاس نوع هتـل، طول سـفر و ... تعیین می‌شود.

زائر در طـول سـفر وظـایفی ماننـد رفتـار و حرکـت در شـأن دولـت و ملّت ترکیـه، احـترام بـه یکـدیگر و اطـاعت از تعـالیم و هشدارهای مأموران حجّ دارد.

ساماندهی امور اجرایی حجّ به عهده افراد مشخص و کسانی است که در امور حج دارای تجارب ارزنده‌ای هستند.

شرکت ها و یا مسؤولان تورها، انجام امور اجرایی حج را بر عهده دارند. زائران ترک برخی ملزومات پزشکی (گوشی، فشارسنج و ...) دارو و مواد غذایی را می‌توانند در سفر به همراه داشته باشند.

آنان از حدود ۵ الی ۶ ماه مانده به عید قربان، به کاروان ها و یا تورهای زیارتی معرفی می‌شوند و طی این مدت آموزش های لازم را می‌بینند.

گذرنامه و ویزا

زائر ترک برای عزیمت به عربستان سعودی، گذرنامه عادی بین‌المللی دریافت می کند. این گذرنامه مخصوص سفر حجّ نیست و برای سفرهای خارجی دیگر نیز مورد استفاده است. زائر، خود به شهربانی محلّ مراجعه و گذرنامه را دریافت می کند و هزینه آن را شخصاً می‌پردازد. زمان مراجعه زائر برای دریافت گذرنامه پنج ماه مانده به عید قربان است.

صدور گذرنامه در کشور ترکیه، به صورت غیر متمرکز در استان ها و توسط فرمانداری‌ها انجام می‌شود و تمامی مسؤولیت آن به عهده خود زائر است.

معمولًا مجری حج (سازمان امور دیانت و بخش خصوصی) بعد از ماه مبارک رمضان گذرنامه‌ها را به سفارت عربستان تسلیم و یک تا یک ونیم ماه مانده به عید قربان تحویل می گیرد.

انتقال به عربستان (هوایی- زمینی- دریایی)

زائران ترک از طریق هوا به کشور عربستان منتقل می‌شوند. یک زائر باید برای رفت و برگشت خود به عربستان ۱۸۰۰ تا ۱۹۰۰ دلار بپردازد که این مبلغ همه ساله با تغییراتی مواجه است. دولت

↕

برای هزینه پرواز زائران، هیچ یارانه‌ای را در نظر نمی‌گیرد. سازمان امور دیانت و بخش خصوصی، مسؤولیت تهیه بلیط زائران را بر عهده دارند و هماهنگی امور مربوط به پرواز زائران نیز به عهده همین دو مرکز است. زائران کشور ترکیه معمولًا از ۱۵ فرودگاه مبدأ به قصد عربستان سعودی پرواز می کنند که این تعداد نسبت به تعداد متقاضیان استان ها بیشتر و کمتر می‌شود، هواپیماهای شرکت هواپیمایی ترکیه فقط به جدّه پرواز دارند.

تعداد پروازهای ترکیه به عربستان، به نسبت منازلی که در مکّه و مدینه اجاره شده و نسبت به طرح اسکان زائران تنظیم می‌شود. به طور متوسط روزانه ۱۲ پرواز از ترکیه به عربستان انجام و زائران این کشور را به جدّه منتقل می کند. زائران ترک، میان ۳۰ تا ۳۵ روز در عربستان اقامت دارند و پیش از عزیمت آنان، زمان برگشت نیز مشخص می‌شود. ترکیه در موسم حجّ به ناوگان هوایی خود متّکی است و از سایر کشورها هواپیما اجاره نمی کند.

گمرک ارز و سوغات

زائر ترک هیچ مبلغی را بابت عوارض خروج از کشور نمی‌پردازد.

مأموران امنیتی و گمرکی، به هنگام خروج زائران، آنان را بازرسی می کنند.

زائران در خارج کردن کالاـ تابع مقررات عمومی گمرک ترکیه هستند ولی معمولًا هیچ کالایی را برای فروش در عربستان سعودی با خود به همراه نمی‌برند و فقط در هنگام خروج، لباس‌های شخصی و برخی مواد غذایی را همراه دارند. آنان نسبت به ظرفیت هواپیما، حق آوردن کالاـ به وزن ۳۰ الی ۴۰ کیلوگرم را دارند و عموماً تسبیح، عرقچین، سجاده، آب زمزم و اسباب‌بازی را به عنوان سوغات به کشورشان وارد می کنند.

برای کالاهـای ممنوعه، مطـابق قـوانین گمرک عمـل می‌شود و اجناسـی که مشـمول گمرک شونـد، عوارض مربوط دریـافت می‌گردد ولی از کالاهای مجاز هیچ مبلغی اخذ نمی‌شود و معمولًا وسایل زائران، همراه با خودشان به ترکیه منتقل می‌شود.
زائران در زمینه انتقال ارز با هیچ محدودیتی مواجه نیسـتند و نسبت به قدرت مالی و احتیاج خود، ارز لازم را به همراه می‌برند. دولت ترکیه به ارز همراه زائران یارانه‌ای نمی‌پردازد.



ص: ۲۱۲

فرودگاه جدّه، حمل و نقل داخل عربستان

برای هر زائر ترک، پس از ورود بـه عربسـتان، ۱۰۲۹ ریـال سـعودی پرداخت می‌شود. آنـان بین سه الی چهار ساعت به منظور انجـام امـور گمرکی و گـذرنامه در فرودگـاه جـدّه معطـل می‌شونـد. افرادی از سازمـان امـور دیـانتِ ترکیـه، امـاکن اسـتقرار، استراحت و پـذیرایی از زائران با غـذاهای سـرد و بسـته‌بندی شده را فراهم می‌کنند و بخش خصوصـی ترکیه چنین خدماتی را ارائه نمی‌دهد. هزینه این پذیرایی از محلّ مبلغی که زائر برای سفر حج پرداخته تأمین می‌شود.
انتقال زائران ترک از جـدّه به مکّه و مدینه، توسط اتوبوس انجام می‌شود و هیچگونه پذیرایی در میان راه از آنان نمی‌شود. در مکّـه و مـدینه، برای رفتـن بـه حرمیـن شـریفین از خـودرو کرایـه‌ای اسـتفاده می‌کننـد. بـه جز ایـام عرفـه و عیـد قربـان، خودروهـای‌اجاره‌ای در اختیارشان قرار می‌گیرد. این خودروها توسط افراد مسؤول در امور حـج کرایه می‌شود و هزینه‌های آن از ۱۰۲۹ ریال سعودی که به هنگام ورود زائران به عربستان از او دریافت می‌شود تأمین گردد.

مسکن

دو مـاه پیش از عزیمت زائران ترک به عربسـتان، اجـاره مسـکن توسـط مـأموران سازمـان امور دیانت ترکیه و مسؤولان بخش خصوصـی آغاز می‌شود. ۳۵ تا ۴۰ نفر، مـأمور اجاره منازل در مکّه و مـدینه می‌شونـد و به طور تقریبی ۸۰ تا ۸۵ روز در آنجا می‌ماننـد. هزینه اقـامت، مـأموریت و خوراک این افراد از محـلّ حساب حـج و عمره تأمین می‌شود. این مأموران مجبورنـد طبق دستور العمل موجود، منازل را اجاره کنند.
اجاره کننـدگان منازل زائران ترک، معمولًا فرش، آب، میز و صـندلی، یخچال و لوازم آشپزخانه را از موجر دریافت می‌کننـد. اجاره بهای منازل در حین سـفر و به صورت قسطی از سوی مأموران ذیربط سازمان امور دیانت ترکیه پرداخت می‌شود. زائران زن و مردِ ترک به‌طور جـداگانه در منـازل اسـکان داده می‌شونـد. از منـازل اجاره شـده، به صورت ۲۴ ساعته اسـتفاده می‌شد. حجّاج ترک ۸ روز در مدینه و ۲۰ تا ۲۵ روز در مکّه اقامت می‌کنند و مجموعه سفر آنان، ۳۰ تا ۳۵ روز به طول می‌انجامد.



ص: ۲۱۳

تدارکات و تغذیه

از زائران ترک در حین پرواز بـا هواپیمـا، روزها و شب های اقامت در عرفات و منا، طبق برنامه از پیش تعیین شـده پـذیرایی به عمل می‌آیـد. در سایر اوقات از آن دسـته از حجاجی که اقامت در هتل و یا اقامت کوتاه مدت را ترجیح داده‌اند، در سه نوبت پـذیرایی به عمل می‌آیـد. گروه مخصوصـی که پیش از سـفر حـج برنامه‌های غـذایی زائران را تـدوین کرده‌انـد، مأموریت این پـذیرایی را بر عهـده دارنـد. برای زائرانی که در هتـل اقامت دارنـد غـذا در محل تهیه و در اختیار آنان قرار می‌گیرد. برخی از آنان مقـدار کمی مواد غـذایی با خود به عربسـتان انتقال می‌دهند و در طول سـفر از آن اسـتفاده می‌کنند. مأموران تدارکات و

تهیه غذا نیز، برخی از اقلام غذایی را از ترکیه به عربستان می‌برند، لیکن قسمت عمده نیازمندی خود را از مقصد تهیّه می کنند.

غذای منا و عرفات زائران ترک، سرد و به صورت بسته‌بندی داده می‌شود. و هیچ برنامه معینی برای استفاده از میوه و چای ندارند و آب بهداشتی و مورد شرب آنان نیز توسط صاحبان منازل تأمین می‌شود.

مسؤولان حج ترکیه به علّت اینکه هزینه‌های تغذیه افراد یکسان نیست، سرانه مشخصی را برای این منظور تعیین نکرده‌اند.

بهداشت و درمان

زائران کشور ترکیه قبل از عزیمت به عربستان، تحت هیچ معاینات پزشکی قرار نمی گیرند و خود آنان به سلامت خود توجه می کنند. قبل از سفر فقط نسبت به بیماری مننژیت واکسینه می‌شوند. اعزام زائران بیمار بر اساس گزارشی است که پزشک مربوط ارائه دهد. در طول سفر تمامی خدمات پزشکی مورد نیاز به زائران بیمار ارائه می‌شود و از همه امکانات درمانی دولتِ ترکیه و یا عربستان بهره می گیرند.

مسؤولان اجرایی حج کشور ترکیه، با کسب اجازه از دولت عربستان داروهای مورد نیاز زائران را به همراه می‌برند.

سازمان امور دیانت در موسم حج یک باب بیمارستان در مکّه، یک باب بیمارستان در مدینه و مراکز بهداشتی کافی دایر می کند. همچنین چادرهای پزشکی در عرفات و منا برای ارائه هر گونه خدمات درمانی برپا می‌شود.

تمامی مراکز درمانی مذکور در طول



موسم حج فعالیت دارند. به علت وجود امکانات درمانی کافی و بهره گیری از خدمات سعودی، دیگر نیازی به استفاده از زائران پزشک احساس نمی‌شود.

زائران ترک قبل از تشرف به حج در همایش‌های ویژه نسبت به رعایت نظافت و بهداشت آموزش می‌بینند.

سرانه‌ای که برای هزینه خدمات درمانی هر زائر ترک پیش‌بینی شده ۴۰ دلار می‌باشد.

بیمه

کشور ترکیه در زمینه استفاده زائران از خدمات بیمه درمانی، هیچ تدبیری نیندیشیده است.

آموزش

حجّاج ترک پیش از اعزام به عربستان، در سمینارهای مختلفی حضور پیدا می کنند. در این سمینارها به‌طور عمده درباره مناسک حج برای آنان توضیحاتی داده می‌شود. آموزش مسائل اداری، روابط انسانی، برخورد با مشکلات احتمالی که حجّاج در حین سفر با آن مواجه می‌شوند؛ نظیر مسائل بهداشتی، امنیتی، تغذیه و گم کردن پول و دزدی و چگونگی مقابله با این مسائل، بخش مهمّی از مسائل آموزش این سمینارها را تشکیل می‌دهد. دوره‌های آموزش زائران ترک یک تا دو ماه قبل از آغاز سفر حج انجام می‌شود.

معمولًا سمینارهای مذکور با هماهنگی مفتی‌های استان‌ها در شهرستان‌ها تشکیل و آموزش‌ها نیز توسط رؤسای قافله‌های حجّ که تجارب لازم را دارند اعمال می گردد. در حین سفر حج نیز به دستور اداره حج، رؤسای قافله‌ها و مأموران دینی هشدارها و تذکرات لازم در خصوص مسائل بهداشتی، امنیتی و غیره را به زائران می‌دهند. مسؤولان انتخاب شده از سوی سازمان امور دیانت ترکیه با حضور در منازل حجاج نیز توصیه لازم را نموده و اطلاعات مورد نیاز را در اختیار آنان قرار می‌دهند. علاوه بر

همه این ها که گفته شد، در ایام نزدیک به حج، از امکانات رسانه‌ای کشور نیز بهره گرفته می‌شود و زائران از جزوات و کتب و فیلم‌های ویدئویی نیز استفاده می کنند. هزینه آموزش حجّاج (سمینارهای آموزش- کتب- جزوات- فیلم و ...) از حساب حج و عمره تأمین می گردد و دولت هیچ



ص: ۲۱۵

کمک مالی در این زمینه ارائه نمی کند و خود زائران نیز به صورت مستقیم مبلغی نمی‌پردازند. پس از اینکه زائران ترک از سفر حج بازگشتند، در زمینه ادامه و تحکیم خصلت‌های ارزشمندی که در حین سفر در احترام متقابل به یکدیگر و داشتن حسن نیت و مسامحه آموخته‌اند و یاکسب کرده‌اند، توصیه‌هایی ازسوی دست‌اندرکاران به آنان می‌شود. اداره حج سازمان امور دیانت ترکیه همچنین برای رؤسای کاروان‌ها و مأموران، این سمینارهای آموزشی را برگزار می کند.

تشکیلات اجرایی حج

سازمان امور دیانت ترکیه برای کنترل عملکرد و خدمات اداره امور حجّ و همچنین کنترل فعالیت‌های آن دسته از آژانس‌های سیاحتی درجه یک که جواز اعزام قافله‌های حجّ را دارند و نیز برای ایجاد هماهنگی در امور کنترل بازرسان سایر مؤسسات، به اندازه کافی بازرس تعیین می کند. این افراد موظف به کنترل بازرسی امور اجرایی حجّ هستند. حیطه کنترل و بازرسی این افراد به شرح زیر است:

- امور مربوط به حجّ که در سازماندهی امور دیانت انجام می‌شود؛ اعمّ از امور ورود و خروج در جدّه، نحوه انتقال حجّاج و ...
- وضعیت منازل حجاج اسکان داده شده در مکّه و مدینه.
- نحوه خدماتی که در اماکن مقدّس داده می‌شود.
- نحوه ارائه خدمات حمل ونقل و بهداشت به حجّاج.
- رفتار پرسنلی.
- نحوه تغذیه حجاج و خدمات مشابه.
- هزینه‌هایی که در ارتباط با سفر حجّ مصرف می‌شود.
- بررسی و تثبیت نواقص و ارائه پیشنهادهای به موقع جهت رفع آنها.
- کنترل عملکرد مأموران و مسؤولان و بررسی و تهیه گزارش از موارد سوء و کج‌روی‌های احتمالی بازرسان و نمایندگان ویژه سازمان، در عین حال نسبت به کنترل عملکرد آژانس‌های مسافرتی در چهارچوب حدود و اختیارات آنان و چگونگی ارائه خدمات این آژانس‌ها به زائران، مسؤول بوده و وظیفه دارند نتیجه بررسی‌های خود را طی گزارشی به ریاست سازمان



ص: ۲۱۶

امور دیانت ارائه دهند. هر یک از این نمایندگان مأمور بررسی و کنترل بخش خاصی می‌شوند و تعداد آن ها نیز متغیر است.

خدمتگزاران به زائران ترک و مجریان عملیات حج، از سوی سازمان امور دیانت ترکیه و با در نظر گرفته معیارهایی همچون سن، داشتنِ تجره سفر به حج، مدت خدمت، سابقه پرونده، سازگاری با شرایط اقلیمی عربستان و ...

انتخاب می‌شوند. این افراد همچنین در چارچوب دستورالعمل سازمان امور دیانت بعد از قبولی در امتحانات کتبی و شفاهی

که در مراکز مختلف ترکیه برگزار می‌شود، انتخاب می گردند. برگزیدگان در قبال سازمان امور دیانت مسؤول می‌باشند و ارزیابی عملکرد آنان نیز به عهده همین سازمان است. بعثه حجاج ترکیه در مورد فعالیت‌های فرهنگی که مربوط به خود زائران است، توصیه‌هایی به آنان می کند. مسؤولان بعثه حج در طول سفر از طریق تشکیل جلسات با قافله‌ها و مأموران دینی ارتباط دارند.

پیش از شروع سفر حجّ، زائران ترک از پارچه‌هایی که در اختیار آنان قرار داده می‌شود، لباس متّحدالشکل و مناسب تهیه می کنند و در طول سفر باید از همین لباس استفاده نمایند.

گزارش فوق به سفارش دفتر پژوهشهای کاربردی سازمان حجّ و زیارت و توسط دفتر نمایندگی خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران در ترکیه تهیّه شده، که بدینوسیله از این عزیزان تشکّر و قدردانی می‌نماییم. فصلنامه «میقات حجّ»



درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».